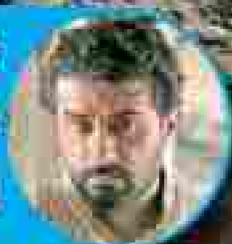


شماره ۲۸۲۶
چهارشنبه ۱۹ تیر ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

درسهایی که در هیچ مدرسه‌ای نمی‌آموزند

شروع زندگی از یک نقطه دیگر

تصاویر بکر شقایق‌های لار



وحیدرهبانی: هنوز قصه "گاندو" شروع نشده است!

بسم الله الرحمن الرحیم

ولادت باسعادت هشتمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت، شمس‌الشموس ضامن آهو، امام رئوف، علی‌ابن موسی‌الرضا(ع) بر همه شما مبارک باد

در این شماره می خوانید:

عکس اختصاصی جلد: مجید شادمان نژاد

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



یادداشت هفته

محمد امین جوادی

در این دانشگاه خبری نیست

هفته گذشته یادداشت هفته را به مناسبت برگزاری کنکور به این امر اختصاص داده و به این نکته هم اشاره کردیم که این روش برگزاری کنکور به هیچ عنوان صحیح نیست و باید حتماً تغییری در آن صورت گیرد. سالهای سال هم هست که همه می‌خواهند این روش قدیمی و غلط و استعدادکُش را عوض کنند اما نمی‌توانند. به هر حال این بحث مفصلی است که این هفته قصد ادامه آن را نداریم. اما چیزی که موضوع بحث امروز است به نوعی به کنکور ارتباط دارد. پنج شنبه و جمعه‌ای که گذشت بیش از یک میلیون نفر در این آزمون شرکت کردند و قاعدتاً بخش قابل توجهی از این جوانان عزیز وقتی از جلسه بیرون آمدند چندان راضی نبودند و خودشان نیز می‌دانند که نمی‌توانند در رشته‌های خوب دانشگاهی پذیرفته شوند. روی سخن این مقال با این افراد و خانواده‌های محترم ایشان است. بی‌جهت در طول دهه‌های گذشته تحصیلات دانشگاهی را بزرگ کرده‌ایم. البته دولتها هم در این میان کم گناه نداشتند. این که برای استخدام صرفاً مدرک دانشگاهی را ملاک قرار دادند حتی بخش خصوصی هم در این دام افتاد و به مدرک گرایی اهمیت بخشید. امتیازات استخدامی و مالی برایش در نظر گرفت. تعداد زیاد فارغ‌التحصیلان هم باعث شد که دولت احساس خطر کند و جذب بیشتر آنان را در دستور کار قرار دهد. در همه این موارد آنچه که باید مورد توجه قرار می‌گرفت و قرار نگرفت نیاز جامعه به مهارت‌آموزی و کارآفرینی بود. یعنی تعداد فراوانی فارغ‌التحصیل از دانشگاه بیرون آمد و حتی در نهادهای دولتی هم به کار گرفته شد اما چون مهارتی در کار نبود این روند نتوانست نقشی در توسعه کشور ایفا کند. حتی در بخشهای تولیدی (صنعتی، صنعت و کشاورزی) نیز این تحصیل چندان به کار کشور نیامد و بخش اعظم هزینه‌هایی که صرف تحصیلات تکمیلی و دانشگاهی شده و می‌شود فایده‌ای برای مُلک و ملت ندارد. این روند قطعاً قابل ادامه نیست. خوشبختانه اخیراً تحولاتی در بخش خصوصی صورت گرفته که چندان قائل به مدرک تحصیلی نیست. یعنی صرفاً به افراد بر اساس مدرکی که دارند بها نمی‌دهد و همین نکته امیدوارکننده که کم کم در حال توسعه نیز هست روزنه‌های امید را برای بخش قابل توجهی از آنها که در کنکور توفیقی پیدا نکرده‌اند باز می‌کند. یعنی جامعه کم کم و به تدریج دارد به سمتی می‌رود که تنها به مدرک تحصیلی بها ندهد و به مهارتها و تواناییها و استعدادهای فرد توجه داشته باشد این اتفاق اتفاق خوبی است و دسترسی به آن نیز آسانتر است چون سالهای سال است که در انتظار تحول در آموزش و پرورش و نظام آموزش عالی نشسته‌ایم تا در آن بخشها متناسب با نیاز کشور تغییر و تحول صورت گیرد که این همه سال انتظار ما را به جایی نرساند. ظاهراً مسئولان و متولیان جرأت و جسارت ایجاد این تحولات ساختاری را ندارند پس ناامید از آن طرف سکه امیدوار به این روی سکه هستیم که بخش تولید و خدمات به عقل و منطق روی آورد و به مهارت و استعداد میدان بیشتری بدهد. در این صورت همه آنها که صندلی خوبی در دانشگاه پیدا نمی کنند می آموزند که به سراغ مهارتی بروند و خود را معطل دانشگاه نکنند. افراد بسیاری را می‌توان سراغ گرفت که بدون تحصیلات دانشگاهی توانسته‌اند با تقویت مهارت و با تلاش و پشتکار به افراد موفقی در بازار کار تبدیل شوند. رفته رفته جامعه ما باید به این درک مهم برسد که دانشگاه کعبه آمال نیست و اگر ما یا فرزندان ما در آن به توفیق مورد انتظار دست نیافتیم فاجعه‌ای اتفاق نیفتاده است. خودمان با کمی جستجو در درون خودمان و با رشد قابلیتهای خودمان می‌توانیم بستر رشد و شکوفایی خویش را فراهم آوریم و اعتبار و احترام و شخصیت خود را در حد یک مدرک پایین نیاوریم و با جدی گرفتن خودمان به دیگران ثابت کنیم و نیز به نظام آموزشی کشور ثابت کنیم که توانا هستیم حتی اگر دیده و پسندیده نشویم. والدین هم در این روزهای پس از کنکور با همین نگاه به فرزندانشان بنگرند قطعاً سرزنش و شماتت را کنار خواهند گذاشت و به جوانانشان کمک خواهند کرد که خود را بیابند و بستری فراهم سازند تا این استعداد و خلاقیت و ظرفیت درونی جلوه و نمود بیرونی پیدا بکند.

بزرگترین عیب آن است که آنچه را که مانند آن در خود توست، عیب بشماری ● امام علی(ع)



با درایت بحرانها را مدیریت کنیم

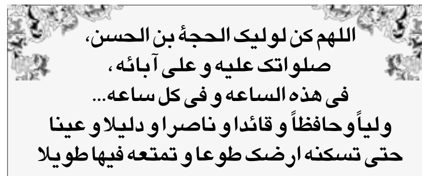
کنشها و واکنشهای حاکم بر تنگه‌های تحت تسلط ایران و امریکا و آبراه های استراتژیک تحت نفوذ هردو طرف اقتصاد بین المللی را با تهدید فزایندی روبه رو کرده است که البته مقصر اصلی آن شخص ترامپ است. ولی انچه مورد توجه باید قرار گیرد اعتبار ملی ایرانیان در سطح جهانی است تا حمایتی که از ایران بعد از خروج ترامپ حاصل شده از دست نرود. هرچند راههای مختلف جهت ارتقا ارزش پول ملی فرستادن بزرگترین سیگنال برای تحلیل گران اقتصادی-سیاسی است تا نشان دهد ایران در حال گذار پیروزمندانه از همه تنشهاست. به هر حال امیدواریم مسئولان امر با درایت در جهت منافع ملت قدم بردارند.

مهدی حیدری شهرستان بشرویه خراسان جنوبی

تشکر از مسئولین شهر

عبارت زیبای: "**من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق**" مشوق رفتارهای نیکو اثر اجتماعی و موجب رونق روحیه سپاسگزاری و عامل رونق کردارهای نیکو اثر است. مثلاً همین احیاء کشتارگاه آمل که مدتها به صورت تعطیل درآمده بود که منشأ گرانی گوشت و بیکاری دهها کارگر شد.در این مدت تعطیلی کشتارگاه آمل ضرر و زیان زیادی را متوجه مردم شریف شهر کرده بود ولی به لطف الهی و همّت نماینده فعال و فرماندار عزیز و معاونت محترم، حق و حقوق پایمال شده احیاء گشت و از طرف صنف زحمتکش قصابان تقدیر و سپاس به عمل آمد. البته در گذر تاریخ، اتفاقات غیر قابل جبرانی رخ می‌دهد ولیکن بین دو شهرستان از یک استان باید بیشتر جنبه همسایه دوستی باشد و حرکات مزاحمی دور از روابط محبت آمیز استانی نباید رواج یابد و از بابت همین جنبه انساندوستی است که شعبه‌ای از رودخانه هراز، برای تامین آب نوشیدنی بابلی‌های عزیز اختصاص یافت. پس دور از انتظار بود که کشتارگاه عظیم آمل تعطیل گردد و دردسرهای استثماری موجب ضررهای فراوان شده و عده معدودی از درآمدهای میلیاردی بهره‌مند شوند و از بابت حمل گله از آمل به بابل و سپس حمل کشتارها به آمل، مستلزم هزینه‌های فراوان شوند.

دکتر جوادی آملی



دستانی چون دستان پدر

دبیرستان ما در جنوب شرقی تهران بود. استادی خوشخو، دل نشین که بوی گل محمدی می‌داد. در کارش بسیار جدی بود با رفتار و نگاهش معرفت، جوانمردی و پاکی و گذشت درس می‌داد. سخاوت و نظر بلندی از شاخصه‌های استاد بود. آنها که باید از این همه صفات بهره می‌بردند دوستش داشتند. استاد شیمی غیر از کنترل تکالیف شاگردان نگاه درون گرا نیز داشت. سر و وضع و زندگی بچه‌ها از نظرش دور نبود. او اشتباهی در زمین زندگی می‌کرد. او شایسته زندگی با فرشتگان بود. در خدمت سربازی که بودم محل خدمتم را اکثر بستگان نمی‌دانستند. یک روز در شهر سلماس (شهر شاهپور) نزدیک آذربایجان غربی پستچی نامه‌ای آسمانی به دستم داد که مات و مبهوت ماندم. استاد برایم نامه داده و از همه چیز و همه جا پرسیده بود. کمله به کلمه نامه‌اش را بو می کردم. می‌ترسیدم ببوسم جملات زیبایش پاک شود.
در این سرزمین کهن این گونه انسانها کم نیستند. خداوند نیکوکاران رادوست دارد. ارزش استاد را دانستن هنر نیست بلکه وظیفه است: او متولد شهر زیبای رشت و از خانواده محترم نیکپورها بود که دستانش لیاقت بوسیدن چون دستان پدر را داشت.

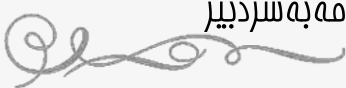
سیدکمال سیدمحمود ـ تهران

چرا کسی به داد نشر نمی‌رسد؟!

آقای روحانی جای تاسف دارد که پس از سه دهه تلاش و کوشش در عرصه فرهنگی بخاطر گرانی کاغذ و مواد اولیه چاپ به برکت دولت تدبیر و امید در آستانه تعطیلی هستیم.
چطور باید باور کنیم کاغذ دو هزار تومانی به رقم هشت هزار تومان رسیده؟ آیا در دولت جنابعالی کسی نیست که سوال کند "چگونه دو برادر در مدت بسیار کوتاه توانستند بیست میلیون یورو برای وارد کردن کاغذ دریافت کنند بدون آنکه یک کیلو کاغذ وارد کشور شود؟! آن وقت آنهایی که کاغذ را با هزاران بدبختی وارد گمرک کشور کرده‌اند باید معطل تخصیص ارز باشند؟
از تدبیر و امید ناامید شدیم، امید است تورم و گرانی هرچه زودتر ریشه کن شود.

رقیه شریف خو ـ ایوانکی

پنجاه سال پیش در همین هفته **نظر به درخواستهای متعدد بخش قابل توجهی از خوانندگان پرسابقه مجله اطلاعات هفتگی بر آن شدیم تا از هفته آینده یک صفحه از صفحات مجله را به گزیده‌ای از مطالب مجله‌ای که در همان هفته در پنجاه سال پیش منتشر شده اختصاص دهیم. امیدواریم صفحه جدید مورد توجه خوانندگان قرار گیرد و نیز مطالبه علاقمندان و پیشنهاددهندگان را به درستی اجابت کند.**



با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک ولادت باسعادت امام هشتم، امام رضا(ع) و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ آرمان عابد ـ رشت

به نکته درستی اشاره کردید متاسفانه شاهد برخی عقبگردها در حوزه اخلاق اجتماعی هستیم. چه در سینما و چه در مطبوعات استفاده ابزاری از زن افزایش پیدا کرده و همین ضایعه می‌تواند فرهنگ جامعه را دچار دگرگونی کند. برای شما آرزوی توفیق دارم.

❁ الناز...-؟

فکر نمی کنید کم لطفی کرده‌اید؟ نه نام خود را کامل نوشتید و نه شهر و دیارتان را... در هر حال از ابراز لطفی که کرده اید سپاسگزارم. اما لطف کنید و در نامه ها و پیامهای بعدی، مجله را محرم و مورد اعتماد خود بدانید.

❁ حسین مستعلی زاده ـ بردسیر

به نکته جالبی اشاره کردید که در تمام حوزه‌های سیاسی و اقتصادی مصداق‌های فراوانی دارد و ناشی از عدم توجه به برنامه‌ریزیهای بلندمدت و ساختاری و رواج برنامه‌های موقتی است. نتایج این طرز تفکر را نیز بارها دیده‌ایم. همانطور که شما هم اشاره کردید پیشگیری به مراتب بهتر از درمان است.اما چون اندکی زحمت دارد مسئولان هم به آن رغبتی نشان نمی‌دهند. به قول شما همه می گویند فعلا که باران نمی آید. و من هم اضافه می کنم به مثالهایی از این دست: فعلاً که وضع آبمان خوب است. فعلاً که خبری از زلزله نیست. فعلا که هنوز می‌توانیم نفت بفروشیم و... موفق باشید.

❁ حسین حبیبی ـ مشکین شهر

همانطور که قبلاً هم عرض کرده‌ام بسته‌های مطالب شما را دیدم.فقط مانده‌ام که با آن چه می‌توان کرد. چون هم طولانی و هم مفصل است. با این همه تعدادی از آنها را می‌توان خلاصه و چاپ کرد. از جمله مطلبی که در مورد پهلوان عبدالله سرابی فرستاده بودید که به دوستان تحریریه می‌سپارم که در فرصت مناسب در بخش جداگانه‌ای در یکی از صفحات مورد استفاده قرار گیرد.

باریکتر از مو



یک روز در کلاس درس



روزی در کلاس درس ریاضی دبیرمان مطلبی دشوار به ما آموزش داد که شاید برای بعضی از ما مفهومی قابل درک بود و برای برخی دیگر کمی دشوار. نظاره گر دوستی بودم که سعی در درک مطلب داشت اما متاسفانه تلاشهایش بی‌ثمر بود. پس از اتمام کلاس درس در زنگ تفریح از هر همکلاسی که درخواست می‌کرد تا توضیحی کوتاه و قابل درک به او بدهند با پاسخ منفی آنها روبرو می‌شد. طاقت نیاوردم جلو رفتم و از وی پرسیدم: آیا کمک می‌خواهی؟ او گفت: چرا که نه!

در وقتی اضافه آن مبحث درسی را به او آموزش دادم. از اینکه مطالب را به خوبی درک کرده بود لبخندی زیبا در چهره‌اش نمایان شد. درجلسه بعد دبیر ریاضی امتحانی از همان مبحث گرفت و ما هر دو نمره دلخواه را کسب نمودیم. از آن روز به بعد ما به دوستانی بدل گشتیم که در مواقع سختیها به یاری هم می‌شتافتیم. کسی نمی‌داند شاید روزی به هنگامی که در چاهی عمیق و تاریک قرار گرفتیم، دستی توانگر به سوی ما دراز شود و این دست همانی باشد که ما روزگاری به آن نیرو و توان بخشیده بودیم.

مریم سادات پاک نژاد- ۱۶ ساله از تهران

قانون پناهگاه

وقتی کوه نوردان وارد استراحتگاه می‌شوند و گرمای آتش را حس می‌کنند و بوی غذا به مشامشان می‌رسد، برخی از آنان وسوسه می‌شوند و به همراهان خود می‌گویند:

"گمان می‌کنیم بهتر است ما همین جا منتظر بمانیم و شما به قله بروید و برگردید. وقتی برگشتید با هم پایین می‌رویم."

وقتی کنار آتش می‌نشینند و آواز می‌خوانند، جرقهایی از خشنودی آنان را فرا می‌گیرد. در همین هنگام بقیه گروه لباسهایشان را می‌پوشند و مسیر خود را به سوی قله ادامه می‌دهند.در ساعت بعد فضای شادی بخشی کنار آتش وجود دارد و اوقات خوبی را در مامن آرام خانه کوچک سپری می کنند. اما حدوداً سه ساعت بعد، آرام می‌شوند و به سمت پنجره می‌روند و به بالای کوه می‌نگرند و در سکوت به دوستانشان که در حال بالا رفتن از قله هستند، نگاه می کنند.جوّ موجود در استراحتگاه از شادی و لذت به سکوت تبدیل می‌شود. متوجه می‌شوند که دوستانشان به قله رسیده‌اند و اینها لذت رسیدن به قله را از دست داده‌اند!چه اتفاقی افتاد؟ راحتی موقت پناهگاه باعث از دست دادن باور آنها به هدفشان شد.این، برای هر یک از ما نیز ممکن است اتفاق بیفتد.

آیا در زندگی ما پناهگاههایی وجود دارد که مانع رسیدن به قله و از دست دادن هدفمان شود؟ زندگی از دو قسمت تشکیل شده است: قله‌ها و پناهگاهها.

در پناهگاه امنیت و آسایش وجود دارد، خطری جان شما را تهدید نمی کند، اما برای تجربه ناب زندگی و صعود کردن و قرار گرفتن در اوج، باید با چالش قله روبرو شد و بر آن غلبه کرد.



کلمه سرنوشت ساز

کلاس اول دبستان، شیراز بودم سال ۱۳۴۰، وسطای سال اومدیم اصفهان و یک مدرسه اسمم را نوشتند. شهرستانی بودم، لهجه غلیظ ترکی قشقایی، از شهری غریب. ما کتابمان دارا انار بود. ولی اصفهان آب بابا. معضلی بود برای من، هیچی نمی‌فهمیدم.

البته تو شهر خودمان هم همچین خبری از شاگرد اول بودنم نبود ولی با سختی و بدبختی درسکی می‌خواندم. تو اصفهان شدم شاگرد تنبل کلاس. خانم معلم پیر و بی‌حوصله‌ای داشتیم که شد دشمن قسم خورده من! هر کس درس نمی خواند می‌گفت: می‌خوای بشی فلانی و منظورش من بینوا بودم.با هزار زحمت رفتم کلاس دوم. آنجا هم از بخت بد من، این خانم شد معلممان. همیشه ته کلاس می نشستم و گاهی هم



چوبی می‌خوردم که یادم نرود کی هستم!دیگر خودم هم باورم شده بود که شاگرد تنبلی هستم تا ابد!کلاس سوم یک معلم جوان و زیبا آمد مدرسه‌مان. لباسهای قشنگ می‌پوشید و خلاصه خیلی کار درست بود و او را برای کلاس ما گذاشتند. من خودم از اول رفتم ته کلاس نشستم. می‌دونستم جای من اونجاست!

درس داد، مشق گفت که برای فردا بیارین.آنقدر به دلم نشسته بود که تمیز مشقم را نوشتم ولی می‌دانستم نتیجه تنبل کلاس چیست!

فرداش که اومد، یک خودنویس خوشگل گرفت دستش و شروع کرد به امضا کردن مشق‌ها. همگی شاخ در آورده بودیم. آخه مشقامون را یا خط میزدن یا پاره می‌کردن، وقتی به من رسید با ناامیدی مشقامو نشون دادم، دستام می‌لرزید و قلبم به شدت میزد.

زیر هر مشقی یه چیزی می‌نوشت. خدایا برا من چی می‌نویسه؟... با خطی زیبا نوشت: عالی!

باورم نمی‌شد، بعد از سه سال این اولین کلمه ای بود که در تشویق من بیان شده بود. لبخندی زد و رد شد سرم را روی دفترم گذاشتم و گریه کردم به خودم گفتم هرگز نمی گذارم بفهمد من تنبل کلاسم و به خودم قول دادم بهترین باشم.آن سال با معدل بیست شاگرد اول شدم و همینطور سال‌های بعد. همیشه شاگرد اول بودم وقتی کنکور دادم نفر ششم کنکور در کشور شدم و به دانشگاه تهران رفتم. یک کلمه به آن کوچکی سرنوشت مرا تغییر داد

. امیرمحمد نادری قشقایی

اگر می خواهی خوشبخت باشی آن را در افکارت پیدا کن

ایران و جهان

* رهبر انقلاب در دیدار کارگزاران حج: تحقق آینده ای توام با پیشرفت و عزت مسلمین نیازمند تلاش، مجاهدت و همکاری است.
* دکتر روحانی در گفت‌وگو با مکرون: توقف همه تحریمها آغاز یک حرکت مجدد میان ایران و ۵+۱ خواهد بود
* دکتر ظریف: بقایا زوال برجام به اراده همه طرفها بستگی دارد
* برق ادارات پرمصرف با دستور ویژه وزیر کشور قطع می‌شود
* به کارکنان و بازنشستگان دولت، زمین رایگان و وام مسکن اعطا می‌شود
* شورای حکام آژانس چهارشنبه درباره ایران تشکیل جلسه می‌دهد
* جنگلهای هیرکانی شمال ایران میراث جهانی شناخته شد
* وزارت خارجه: توقیف نفتکش ایرانی توسط انگلیس مصداق بارز راهزنی دریایی است
* نتایج آزمون سراسری ۹۸ دهه دوم مرداد اعلام خواهد شد
* وزیر راه و شهرسازی: خانه نخرید تا قیمتها واقعی شود
* رئیسی رئیس قوه قضاییه: در برخورد با فساد رحم نخواهیم داشت
* وزیر کشور: تحریمها موجب اخلال در خدمت رسانی به پناهندگان شده است
* لاریجانی رئیس مجلس: اصلاحات اقتصادی در شرایط کنونی ضروری است
* ۳۰ هزار طرح اشتغالزایی در ۶ هزار روستا اجرا می‌شود
* نحوه تامین و واردات کاغذ اعلام شد
* روسیه در واکنش به خروج آمریکا از INF فاتو را به پاسخ سخت تهدید کرد
* رژه نظامی در روز ملی ونزوئلا برگزار شد
* آمریکا برنامه جدید خود را برای مقابله با روسیه در اروپا اعلام کرد
* سفیر آمریکا در کابل: حل بحران افغانستان به ما ربطی ندارد
* سندرز کاندیدای دموکرات ریاست جمهوری آمریکا: بن سلمان دیکتاتوری بی‌رحم است
* مسکو: نیروهای مسلح ونزوئلا را تقویت می کنیم
* وزیر خارجه اسپانیا جانشین فدریکا موگرینی می‌شود
* تحرکات نیروهای "حفتر" برای اشغال طرابلس لیبی تشدید شد
* کره شمالی آمریکا را به اعمال رفتار دوگانه مقابل پیونگ یانگ متهم کرد

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

درگیری‌های پارلمان افغانستان، نتایج و پیامدها

یکی از اعضای مجلس افغانستان در مطلبی که برای صفحه ناظران فرستاده است به موضوعی درباره این مجلس و رفتار اعضای آن با هم اشاره کرده که خود گویای همه چیز هست، او می‌گوید: اگر جدال‌های فیزیکی که در پارلمان افغانستان جریان دارد به خیابان‌های کابل سرایت کند، ممکن است یک جنگ قومی و جناحی تمام‌عیار اتفاق بیافتد.

در واقع امروز نزدیک به دو ماه پس از آغاز دوره جدید پارلمان افغانستان، هنوز اعضای این مجموعه به آرامش نرسیده‌اند و به معنی واقعی پارلمان افغانستان بحرانی است و جنجال‌ها بر سر کرسی ریاست مجلس نمایندگان ادامه دارد. اعضای مجلس نمایندگان افغانستان که باید این درخواستها را مطابق روش‌های پارلمانی و از راه گفت‌وگو یا رأی‌گیری حل و فصل کنند، متاسفانه هنوز با همدیگر به توافق نرسیده‌اند و گفت‌وگو در پارلمان افغانستان جای خود را به زور گویی و لجاجت داده است.

رادیکالیزه‌شدن فرهنگ سیاسی

برتراند راسل، فیلسوف و جامعه شناس شهیر بریتانیایی در یکی از آثارش از کشوری نام می‌برد که جناح اقلیت در مجلس با هفت‌تیر وارد شدند و چندتن از اعضای جناح اکثریت را به گلوله بستند تا توازن را در پارلمان به وجود آورده باشند. او این اقدام جنایت‌بار را نتیجه رادیکالیزه‌شدن فرهنگ سیاسی آن کشور اعلام می کند و حالا باید پرسید، آیا در افغانستان نیز فرهنگ سیاسی رادیکالیزه شده است؟ روزی که نمایندگان جریان‌ها، احزاب و گروههای سیاسی در شهر بن آلمان گردهم آمدند تا درباره نظام پساطالبانی تصمیم بگیرند، سنگ بنای یک "جمهوری دموکراتیک مصلحتی" را در افغانستان گذاشتند.

توافقات کنفرانس بن (۲۰۰۱) با همه معایب، نواقص و کاستی‌هایی که داشت، نشان‌دهنده روحیه سازش گری، تعاون و تعامل میان جناح‌های سیاسی رقیب بود. این روحیه نشان می‌داد که مردم افغانستان، پس از سالها جنگ و خشونت، به این عقیده رسیده‌اند که منافع کشور باید بر منافع قومی و گروهی برتری داشته باشد و همه برای بنیان گذاری یک جمهوری دموکراتیک تلاش کنند؛ جمهوری که مبتنی بر اصل مشارکت ملی، تکثر گرایی، و همکاری همه گروه‌های سیاسی باشد. اگرچه بسیاری‌ها در محافل سیاسی کشور از توافق بن به انگیزه‌های مختلف انتقاد می کنند، اما روحیه سازشگری، تعاون و همکاری خوبی اعضا از خود نشان دادند و این روحیه، در سالهای نخست تاسیس نظام نوین نیز در کشور وجود داشت و با همین روحیه بود که قانون اساسی کشور تصویب، قوای سه گانه دولت تاسیس شد، پروسه خلع سلاح و بازگرداندن جنگجویان سابق به زندگی عادی به راه افتاد و ارتش ملی شکل گرفت. اگر چه در طول آن سالها نیز صدای افراطیت قومی و آواز نفرت و واگرایی از گوشه و کنار کشور بلند بود، اما صدای غالب صدای سازش و تعامل بود که به نتیجه رسید. حالا اما با گذشت نزدیک به دو دهه از کنفرانس بن، اینطور به نظر

سودان و درگیریهای انتقال قدرت

جمعیت بزرگی در سودان برای تظاهرات علیه حاکمان نظامی این کشور به خیابانها ریخته‌اند و گزارش هایی از کشته و زخمی شدن معترضان وجود دارد.

اخیراً دهها هزار نفر از مردم با سرپیچی از حضور سنگین نیروهای امنیتی خواستار انتقال قدرت از شورای نظامی به یک دولت غیر نظامی شدند و حالا ارتش می گوید، مسئولیت هر گونه خشونت یا از دست رفتن جان کسی در این اعتراض‌ها به عهده مخالفان است.

در پی بروز تظاهرات در سودان که با هدف انتقال قدرت از شورای نظامی به یک دولت غیر نظامی صورت گرفت و پس از آنکه ارتش با شلیک به تظاهر کنندگان عده‌ای را کشت، گفتگوهای شورای انتقالی نظامی با معترضان متوقف شد و حتی میانجی گری اتحادیه عرب و اَبی احمد نخست

می‌رسد که فرهنگ سیاسی کشور رادیکالیزه شده و جای تعامل و سازش را زورگویی و انعطاف‌ناپذیری گرفته است که از مهم‌ترین نمونه‌های آن می‌توان به جدالهای اخیر پارلمان، شیوع فرهنگ فحاشی و هتاکی در شبکه‌های اجتماعی و قهرمان‌سازی افراطی اشاره کرد.

شیوع فرهنگ پرخاشگری

چندی قبل یکی از رهبران سیاسی افغانستان طی یادداشتی در صفحه فیس‌بوک خود از شیوع فرهنگ فحاشی و هتاکی در شبکه‌های اجتماعی گفت و مخاطبان فیسبوکی خود را به "عقلانیت و منطق" دعوت کرد.+اما حالا شیوع فرهنگ پرخاشگری در شبکه‌های اجتماعی را بیشتر از هر جایی در پای یادداشت‌ها و اعلامیه‌های فیس‌بوکی رهبران سیاسی کشور می‌توان مشاهده کرد.به طور مثال تا یکی از رهبران سیاسی افغانستان یادداشت یا اعلامیه‌ای را در شبکه‌های اجتماعی منتشر می‌کند، منتقدانش به صورت گروهی هجوم آورده و هر چه دشنام در حافظه خود ذخیره دارند نثار او می‌کنند!

شیوع این فرهنگ تند و تیز در افغانستان یکی از نشانه‌های رادیکالیزه‌شدن سیاست است. وقتی فرهنگ سیاسی یک کشور رادیکالیزه می‌شود جای رقابت سیاسی را اصل دشمنی پر می‌کند. مطالعات نشان می‌دهد که میان فحاشی، توهین و تحقیر با رادیکالیزم، خشونت، جنگ، کشتار و نسل کشی رابطه مستقیمی است که یکی دیگری را تقویت می‌کند.

صدرنشینی افراطیت

از دیگر نشانه‌های رادیکالیزه‌شدن سیاست در افغانستان، شیوع نوع روحیه انقلابی و رادیکالی در افغانستان است. روحیه انقلابی که الزاماً به معنای مشارکت در جنگ، خشونت و خونریزی یا انقلاب به معنای مارکسیستی کلمه نیست، بلکه به معنای اعتقاد به اصل "همه چیز و یا هیچ چیز" است.



اگر بخواهیم با استفاده از ادبیات دینی این روحیه را توضیح بدهیم باید بگوییم که صاحبان این ذهنیت جایگاه میانه به نام "اعراف" را به رسمیت نمی‌شناسند و به "بهشت مطلق یا دوزخ مطلق" معتقد هستند.در جهان‌بینی چنین انسان‌هایی، برد و باخت نسبی وجود ندارد چون یا برد مطلق است یا باخت مطلق، و هر گونه سازش نه تنها یک عمل غیرانقلابی است، بلکه خیانت نیز تلقی می‌شود.

متاسفانه چنین روحیه‌ای امروزه در عرصه سیاست افغانستان نیز دیده می‌شود. نسل جوان افغان امروزه بیشتر از شخصیت‌هایی قهرمان‌سازی می‌کند که یک دنده و انعطاف‌ناپذیر بوده و بر گرد خود حصاری از تعصب کشیده و فقط بر طبل نفرت و خصومت بکوبند و از تعامل و توافق بیزار باشند. در مقابل، آنهایی که اهل سازش و تعامل باشند به بزدلی و حتی در مواردی به خیانت متهم می‌شوند. اصل سازش امروزه در افغانستان به یک اصل مذموم و ننگین تنزیل یافته است. به طور مثال در طول سالهای گذشته بارها خوانده‌ایم که جوانان، نخبگان، و اهل قلم و فرهنگ افغان در دو سوی جدال، از رویدادهایی مثل "کنفرانس بن"، "موافقت نامه حکومت وحدت ملی" و موارد مشابه دیگر که حاصل یک سازش و تعامل میان سیاسیون بوده به نام "معامله ننگین" یاد کرده و گروه سیاسی کشور را سرزنش کرده‌اند که چرا با چنین تعاملی کنار آمده‌اند؟

تفکر پارانویید و ترس جمعی

آن‌چه فرهنگ سیاسی را در کشور رادیکالیزه کرده است، پیگیری سیاست‌های هویتی [قومی] توسط حکومت و جناح‌های سیاسی در افغانستان است. همانطور که هم جناح‌های سیاسی و هم حکومت در افغانستان، به ویژه در دوره حکومت وحدت ملی، بیشتر تلاش کرده‌اند با کارت قومیت بازی کنند. درحالیکه باید گفت، پیگیری سیاست‌های هویتی یکی از مشکلاتش این است که باعث خلق انواع تئوری توطئه و تفکر پارانوئیدی می‌شود.

با پیگیری سیاست‌های هویتی در افغانستان نیز نوع پارانویای جمعی بر مناسبات تباری در این سرزمین حاکم شده است؛ به گونه‌ای که همه گروه‌های قومی در افغانستان احساس می‌کنند که مورد تعقیب گروه قومی دیگر قرار دارند، مثل اشخاص مبتلا به اوهام پارانوئیک، که می‌پندارند از سوی همه مورد تعقیب هستند. این توهّم پارانوئید، امکان تفکر سالم را از جامعه گرفته و به ترس و اضطراب موهوم و خیالی دامن زده است و عجیب‌تر اینکه بر بنیاد این تفکر، همه سیاست‌ها تحلیل قومی می‌شوند و هیچ کسی احساس امنیت نمی‌کند. و اینجاست که جامعه شناسان، عدم احساس امنیت را یکی از عوامل منازعات فردی و رادیکالیزه‌شدن فرهنگ سیاسی می‌دانند.

در حالی که بسیاری‌ها در افغانستان تهدید اصلی برای بقای جمهوریت را احتمال سلطه مجدد طالبان می‌دانند که تهدید بزرگی هم هست، اما از فروپاشی درونی نظام نیز باید هراس داشت. کافی است جدال‌های فیزیکی که در درون پارلمان جریان دارد به خیابان‌های کابل سرایت کند تا آنگاه یک جنگ قومی و جناحی تمام‌عیار اتفاق بیافتد و دولت فرو بپاشد.به نظر می‌رسد در این روزهای بحرانی و حساس همه جناحها و شخصیتهای سیاسی که نگران آینده افغانستان هستند بایدبرنامه‌ای برای آشتی ملی و جلوگیری از این قطب‌بندی‌های رادیکال داشته باشند.

وزیر اتیوپی بی‌نتیجه ماند.فعالان دموکراسی‌طلب فراخوان تظاهرات "یک میلیون نفری" داده بودند و اولین تظاهرات بزرگ بعد از آنکه حدود یک ماه پیش ارتش به مردم شلیک کرد و تعدادی کشته شدند صورت گرفت.

در سودان مدتی است که اینترنت قطع شده و به گفته شاهدان برای این فراخوان مردم با پیامک، تلفن و دیوارنویسی همدیگر را باخبر کردند.

ارتش سودان پس از هفته‌ها اعتراض معترضان، در ماه آوریل دولت عمرالبشیر رئیس جمهور را سرنگون کرد و یک شورای نظامی جای آن را گرفت.اما اعتراضات با برکناری و زندانی شدن آقای البشیر که در سال ۱۹۸۹ با کودتا به قدرت



رسیده بود فروکش نکرد و معترضان خواهان کنار رفتن دولت نظامی و استقرار دولتی غیرنظامی هستند و دهها هزار نفر در شهرهای مختلف برای انتقال قدرت به یک دولت غیرنظامی تظاهرات کرده‌اند.

البته پیش از آغاز آخرین تظاهرات هم شمار زیادی نیروی امنیتی در خیابانها مستقر شده بودند، اما این حضور پرشمار نیروهای پلیس هم نتوانست مانع حضور مردم در خیابانها شود.

احمد الربی یکی از رهبران معترضان به خبرگزاری فرانسه گفت: نیروی پشتیبانی سریع مانع نشست خبری اتحادیه مشاغل حرفه‌ای سودان شده‌اند: "قبل از شروع کنفرانس سه خودروی نیروهای پشتیبانی سریع پر از مردان مسلح وارد ساختمان شدند و به ما گفتند که نباید این نشست خبری را برگزار کنیم." آنها به همه گفتند که از ساختمان بیرون بروند.

آقای الربی به رویترز گفت: این گونه "نقض آزادی حتی بدتر از زمان رژیم سابق است."

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

دومین نسیم تابستان

همچنان، مهمترین مسأله این روزها پیگیری تحولات سیاسی و اقتصادی است تا در نبرد اقتصادی که پس از خروج ایالت متحده آمریکا از برجام، میان این کشور و ایران روی داده و زندگی اقتصاد ایرانیان کاملاً تحت تاثیر آن قرار گرفته، شاید اندکی معلوم شود که شرایط در روزهای آینده به کدام جهت، پیش خواهد رفت.پس از هفته‌ها، ادامه داشتن خبرهای ناخوش و دورنمای ناپیدا که البته با افزایش دنباله‌دار بهای کالا و خدمات، همراه بود، از هفته گذشته، با شیب کاملاً ملایم و سرعت کم، خوشبختانه تغییراتی قابل ردیابی هستند که می‌توانند از اندک گشایشی در تابستان پیش رو خبر دهند. چند اتفاق کوچک مانند سرنگونی پهپاد آمریکایی توسط ایران و چند انفجار در نفتکشهای خلیج فارس و توقیف نفتکش ایرانی توسط انگلستان، نشان داد که حتی پس از بروز درگیریهایی کوچک میان طرفین این دعوا، هر دو طرف بلافاصله اعتراف می‌کنند که به هیچ وجه به دنبال افزایش اختلاف و تنش و بویژه رویارویی نظامی نیستند و ناظران خارجی هم بلافاصله دعوت به آرامش و خویشتنداری می‌کنند، به این ترتیب هرچند سایه نبرد نظامی گاهی بر منطقه می‌افتد ولی می‌توان مطمئن بود که به دلایل فراوان، درگیری نظامی گسترده و دنباله داری در این حوالی روی نخواهد داد و این مقدمه آرامش آینده است.وزیر نفت که در طول سالهای طولانی وزارتش، هیچگاه در فهرست وزرای لاف زن و وعده دهنده به شمار نمی‌رفته، پس از اینکه انقباض بسیاری در فروش نفت ایران به وجود آمد و برخی آمارها از رسیدن فروش نفت روزانه ایران به زیر ۵۰۰ هزار بشکه، روایت کردند در آخرین اظهارنظر پس از برگزاری جلسه اپک با وزرای نفت این کشورها، با امیدواری اعلام کرد که شرایط فروش نفت ایران از این پس بهتر خواهد شد، که اگر چنین باشد، می‌توان حدس زد که فشارهای سخت اقتصادی با اندکی حُسن مدیریت از آنچه بوده و هست، سنگین‌تر نخواهد شد و فروش بیشتر نفت، راه تنفس اقتصادی را بازتر خواهد کرد.

سخنگوی دولت و معاون رئیس‌جمهور و رئیس سازمان برنامه و بودجه هم، در حالیکه اعداد رشد اقتصادی ایران، در ماههای گذشته، کاملاً زیر فشار تحریمها منفی شده بود و این عدد منفی معنایش این بود که سفره اقتصاد ایران هر روز در حال کوچکتر شدن است، از اتفاق تازه‌ای گفت. اینکه از این

صف خرید خارجیان، پشت مرز ایران

رویّه‌ای در میان بسیاری کشورهای جهان وجود دارد که برای بهبود بخشیدن به شرایط اقتصادی خود، به خارجیان پیشنهاد می‌دهند، مبالغ بزرگ به این کشورها آورند و سرمایه گذاری کنند و در مقابل اجازه زندگی در این کشور جدید را به دست آورند. حتی برخی کشورهای ثروتمند اروپایی هم، هنوز با گرفتن پولهای بزرگ به عنوان سرمایه گذاری اجازه می‌دهند که خارجیان در کشورشان زندگی کنند یا حتی شهروند جدید آن کشور باشند. به نسبت احتیاج و نیازی که دارند و البته شرایط زندگی و اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی، کشورهایی هم هستند که این اعطای اجازه سکونت یا شهروندی را در ازای سرمایه‌های کوچک هم می‌دهند. تازه‌ترین آنها کشور "مصر" در آفریقای شمالی بود که با گرفتن تنها ده هزار دلار معادل حدود ۱۳۰ میلیون تومان این روزها، تابعیت مصری به خارجیان اعطا می‌کند و رئیس کمیسیون امنیت ملی پارلمان مصر، از تصویب این قانون گفته که پس از گرفتن این مبلغ، دولت این کشور، تقاضای گرفتن تابعیت مصر، از سوی خارجیان را بررسی کرده و در کمتر از سه ماه پاسخ خواهد داد که آیا با چنین اعطای تابعیتی موافق است یا خیر.

هیات وزیران ایران هم اخیراً مصوبه‌ای داشته و در حالیکه ایران، تا پیش از این از کشورهایی بود که اجازه اقامت و اعطای تابعیت به بیگانگان را در مراحل اداری سخت و بسیار دشواری انجام می‌داد، حال بر اساس این مصوبه که برای اجرا، ابلاغ هم شده، خارجیان می‌توانند در ازای سرمایه گذاری در ایران به مقدار حدود ۲۵۰ هزار دلار معادل حدود سه میلیارد و سیصد میلیون تومان، اجازه اقامت در ایران، برای ۵ سال را دریافت کنند. البته که زیباییها و جذابیتهای ایران و طبیعت چهارفصل آن و آثار تاریخی بی‌نظیرش، بسیاری را برای سفر به این کشور ترغیب و تشویق می‌کند و خواهد کرد ولی به نظر می‌رسد در این روزها که دشوارترین سطح تحریمهای اقتصادی علیه ایران ایجاد شده و

از اُزن

از ابتدای سال ۹۸ تا پایان فصل بهار، رکورد بسیار خوبی در آلودگی هوای تهران به جای گذاشته شد و بیشترین روزهای پاک و سالم برای تنفس ساکنان تهران به ایشان هدیه شده، اما تقریباً هم زمان با اجرای طرح جدید کنترل آلودگی هوای تهران که جایگزین طرح زوج و فرد شده و خودروها، مهلت کمتری برای ورود به محدوده طرح ترافیک در شهر تهران یافته‌اند، به طور عجیبی سطح آلودگی هوای این کلانشهر به سمت بالا رفت و در حالیکه سابقه تهران نشان می‌دهد که سطح آلودگی با شروع فصل سرما و بروز پدیده وارونگی هوا، شدت می‌گرفت و فصلهای گرم سال، معمولاً

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

رسالت جدید بی‌بی‌سی!

رقابت در فرهنگ و عنایت بر آهنگ استحاله و تهی‌سازی فرهنگی، همواره مدنظر کسانی بوده است، که این منفذ را کارساز و اثرگذار یافته‌اند ـ که همین‌گونه‌است ـ؛ هرچند زمان می‌بَرَد و حوصله هزینه می‌کند.

"استحاله" و "تهی‌سازی" فرهنگی، دو روند آرام، اما هوشمندانه، با نهادسازی وبنیان‌پذیریِ ماندگار است. استحاله به معنی از حالی به حال دیگر شدن است و تهی‌سازی به مفهوم خالی شدن از معنی. به این مثال دقت کنید:

آنچه در سالیان اخیر تحت عنوان "ولیمه حج" و یا "جشن تکلیف دختران"، و نیز "جشن طلاق!" در دایره وسیعی از جامعه رواج یافته، هم نوعی استحاله و هم تهی‌سازی‌است. قصد تفصیل در این مقوله را ندارم؛ که هرکدام موضوع مقاله‌ای مجزّاست؛ مقصدم، تنها ذکر مثال بود و نگاهی گذرا بدین مقوله، که چگونه مفهوم یادآوری و حکایتگری منازل حج، به عنوان تلنگر و هشدار و توجه دادن به محتوا، تبدیل می‌شود به یک جشن و لاغیر! حاجی مثل شاه‌دامادها(!) هم دیرتر از همگان می‌رسد و هم در انبوه چندصدنفره میهمانان، حتی مجال سلام‌علیک نمی‌یابد. در جشن تکلیف دختران، که می‌تواند یک یادآوری تأمل‌برانگیز و انگیزه‌ساز باشد، بعضاً و در برخی خانواده‌های مذهبی، سالنهای عروسی نیز کفاف نمی‌دهد؛ جشن طلاق، که خود فکاهی تلخ دیگری است از استحاله و تهی‌سازی...

این زمان بگذار تا وقت دگر!

اخیراً بنگاه خبرپراکنی بی‌بی‌سی فارسی به صورتی به اصطلاح حرفه‌ای کمر به برنامه‌سازی برای کودکان پارسی‌زبان بسته است. شک ندارم که این کمربستن، بخشی دیگر از کمر فرهنگ اصیل ایرانی ـ اسلامی را خم می‌کند ـ اگر برنامه‌سازان داخلی، همچنان کودکان را در آخرین ترجیحات برنامه‌ریزی و برنامه‌سازی ببینند.

استحاله فرهنگی را از "عرفی‌سازی" آغاز کرده‌اند. عرفی‌سازی، یعنی نمادها و نمایه‌ها ـ اعم از تصاویر و گفتارها ـ را با درآمیختن به فرهنگ بیگانه، از معنی اصلی دور کنند، که خود به "تهی‌سازی" می‌انجامد. حتماً دریافته‌اید که عده‌ای بی‌دانش، که در حرف‌زدن عادی خود، نه مبالات و دقتی دارند و نه حتی اصرار و سوادی بر درست حرف زدن ـ چه رسد به درست‌نوشتن! ـ چه سعی بلیغی دارند که واژه‌های عربی را از زبان خود بپیرایند و مثلا به جای "سلام" بگویند: "درود!" و به جای "خداحافظ" ندا دهند: "بدرود!".

این طفلکان، ضمن اصرارِ "آنومی" زده بر یک اطوار بی‌نمک، نه روح زبان را می‌شناسند و نه کمترین اطلاعی از دیگر زبان‌ها دارند. این کوچه‌بازاریانِ بی‌لغت، اگر کمترین اطلاعی از زبان‌شناسی و سیر تحول و تطوّر زبان می‌داشتند، انبوه واژه‌های فارسی شده با ریشه عربی را عربی نمی‌پنداشتند؛ همان‌گونه که زبان‌های اروپایی، با حفظ روح زبان خود، جسم واژگان خود را از ریشه "آنگلوساکسون" نپیراسته‌اند؛ و مگر می‌شود!؟

القصه، دور نباشد که بی‌بی‌سی در ادامه رسالت استحاله و تهی‌سازی فرهنگ ایرانی ـ اسلامی، با تکنیک عرفی‌سازی زبان، آداب، ارزش‌ها و نیز سبک زندگی، زحمت جدیدی را به صورت خزنده و پنهان بر کودک ایرانی تحمیل کند و نهایتاً نسلی بریده و بیگانه از اصالت فرهنگی را به عنوان کارنامه برنامه‌سازی‌اش در خیال خود بپرورد و یا در واقعیت به بار آوَرَد.

عجالتاً تصور من این است، که نظارت و پایش پدران و مادران در این مقوله، کارسازترین و مصونیّت‌زاترین اقدام است؛ تا زمانی که شاید، داخلیان دلسوز، اما درگیر هزار و یک سوز و گداز دیگر(!)، بر این رقابت کمرشکن، کمر همت بربندند.

پس، هرچند با سرعت کم، رشد منفی متوقف و رشد مثبت اقتصادی در ایران آغاز خواهد شد. این جملات را هم اینطور گفتند که به پشتوانه بررسیها و اعداد و ارقام کارشناسی به کف آورده‌اند.

همین رشد اقتصادی اندک مثبت هم، معنایش جلوگیری از سخت‌تر شدن شرایط در آینده نزدیک خواهد بود. همین مدیران ارشد دولتی البته در ماههای گذشته، نمی‌توانستند چنین جملات امیدوارکننده‌ای بر زبان آورند و در بهترین حالت، در برابر برهم ریختگی اقتصاد ایران سکوت می‌کردند و برای یافتن مقصر به خارج از مرزها، اشاره می‌کردند. دقایقی پس از بیان این جملات از این ۳ مدیر ارشد ایرانی هم بود که ایران تصمیم گرفت یک گام دیگر برای مقابله با کارشکنی‌های طرف مقابل برجام بردارد و افزایش غنی سازی اورانیوم را به جهان اعلام کرد، اعلامی که باعث شد لحظاتی بعد، رئیس‌جمهور فرانسه به عنوان یکی از اعضای فعال برجام تلفنی با رئیس‌جمهور ایران درباره شرایط جدید پیش آمده گفت‌وگو کرده و برای نخستین بار اعتراف کند که اروپاییها و آمریکا در پایبندی به مفاد برجام شکست خورده‌اند و با دکتر روحانی توافق کرد که طی چند روز آینده، جلساتی در سطح وزیران کشورهای اروپایی و ایران برگزار و راهی برای برون رفت از شرایط کنونی یافته شود. معاون وزیر خارجه ایران هم، در فاصله اندکی با حرفهای رئیس‌جمهور فرانسه، در پاسخ خبرنگاران گفت که از نظر ایران، آمریکا دیگر عضوی از برجام نیست، ولی در صورت برداشتن تحریمها، می‌تواند در مذاکرات آینده ایران و اعضای دیگر برجام شرکت کند.

یکی از مهمترین احتیاجات کشور، دسترسی به سرمایه نقد است و بسیاری راهها برای مبادلات بانکی با ایران بسته شده و آمریکا هر روز تهدید می‌کند که هر کس با ایران رابطه اقتصادی داشته باشد را از ارتباط اقتصادی با آمریکا منع خواهد کرد، نمی‌توان انتظار داشت افراد چندانی در جهان پیدا شوند که مشتاق باشند، بیش از سه میلیارد تومان از سرمایه خود را به ایران آورند و تنها ۵ سال اجازه اقامت دریافت کنند.به این ترتیب، نه تنها تبعه ایران نخواهند شد و اسناد شناسایی ایرانی دریافت نخواهند کرد، بلکه پس از پنج سال هم، هیچ اطمینانی نخواهند داشت که آیا ایران، اجازه اقامت آنها را تمدید خواهد کرد یا از ایشان خواهد خواست که کشور را ترک کنند. شاید کسانی که چنین مصوبه‌ای تهیه کرده‌اندرا بتوان خوشبین‌ترین سیاستمداران این روزهای ایران نامید و در خوش بینانه‌ترین حالت، منتظر چند نفر تبعه افغانستان یا پاکستان بود که پس از سالها مراوده با ایران و کسب درآمدهای بزرگ، حالا، مایل باشند برای اقامت قانونی چند ساله در ایران، چنین سرمایه گذاری انجام دهند. ظاهراً اگر دولت واقعاً قصد دارد که از سرمایه گذاری خارجی به عنوان راهکاری برای خم کردن تحریمها استفاده کند، باید بسیار دست و دلبازتر با خارجیان رفتار کند و عملکرد برخی کشورها مانند "مصر" را از نظر دور ندارد!

فصلهای پاک هوای تهران بودند. ماجرا ظاهراً به پدیده‌ای جدید و زشت به نام افزایش آلاینده اُزن مربوط است و هرچه دمای هوا بیشتر می‌شود، هرچند ذرات معلق که عامل اصلی آلودگی بودند افزایش چندانی ندارند، ولی مقدار اُزن موجود در هوا بیشتر شده و آلودگی را از مقدار مجاز، بسیار بیشتر می‌کند. مدیران شهری و مسئولان محیط زیست تهران، لازم است، هرچه سریعتر هشدارها و راههای فرار از این آلودگی جدید که به جان شهر افتاده را در رسانه‌ها فریاد زنند و امیدوار باشند که با رعایت این هشدارها و پیشنهادها، فصل گرم تهران هم به دومین فصل همیشه آلوده شهر تبدیل نشود.

آنکه از دنیا به قدر کفایت خواهد، از زندگی ساده خشنود گردد و آنکه افزون طلبد، تمام دنیا سیرش نسازد ● امام علی(ع)



زیر نظر: محمود صفادار

روستای خرو

روستای خَرو واقع در منطقه‌ای کوهستانی در ۲۶ کیلومتری شرق طبس در استان خراسان جنوبی است. این روستا دارای جاذبه‌های گردشگری طبیعی و تاریخی منحصر به فرد متعددی است. گذران اوقات فراغت گردشگران تبدیل شوند.

روستای خرو در یک محدوده کوهستانی استقرار یافته و بافت مسکونی متمرکزی دارد. این روستا از دو بافت قدیمی و جدید تشکیل شده است. خانه‌های قدیمی روستا عموماً در یک طبقه با مصالح خشت، گل، چوب و بعضاً با ترکیبی از آهن ساخته شده‌اند. فضای خانه‌های روستایی با نوع معیشت و اشتغال مردم روستا تناسب دارد.

روستای خرو در میان باغهای انبوه و گسترده استقرار یافته و کوچه‌های پیچ در پیچ و زیبایی نیز در بخش خدمات و تولید صنایع دستی اشتغال دارند. از غذاهای خوش طعم و محلی این روستا می‌توان به **گندم پلو، اشکنه و کشک بادمجان** اشاره کرد.

در میدان روستا، سرو تنومند و زیبایی خودنمایی می‌کند که عمر آن بیش از هفتصد سال است. ارتفاع این درخت حدود ۲۵ متر و محیط تنه آن به ۶/۵ متر می‌رسد. این سرو کهن در فهرست آثار ملی ثبت شده است.

در فاصله ۳ کیلومتری روستا محلی بنام چشمه







خرو به ارتفاعاتی مانند کوه قلعه محدود می‌شود و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۴۴۰ متر است و آب و هوای آن در بهار و تابستان، مطبوع و دل انگیز است و زمستانهایی سرد و طولانی دارد. آب و هوای بسیار خوب روستا در تابستان باعث شده همه ساله عده زیادی از مردم به این روستای زیبا سفر کنند و ییلاقات آن به فضای مناسبی برای تفریح و تفرج و دارد. در میان کوچه‌های روستا نهرهای آب روان جاری است. در روستای خرو یک مسیر مخصوص کوهنوردی وجود دارد و این روستا محل گردهمایی علاقمندانی است که قصد صعود به رشته کوه شتری طبس را دارند.

بیشتر درآمد مردم روستا از فعالیتهای زراعی، باغداری و دامداری تأمین شود. گروهی از مردم جعفری است که بعد از آن وارد دهانه دره‌ای می‌شوید و ادامه مسیر، راه باریکی داخل دره است که باید در حدود ۴۵ دقیقه با پای پیاده از داخل آب طی کرد. در طول راه دیواره‌های بلند دره مانندی در دو طرف همراهیتان می‌کنند که روی آنها حفره‌های کوچک و بزرگ با نظم خاصی قرار گرفته‌اند. بعضی از این حفره‌ها، چشمه‌های جوشان آب هستند که

آبشار بالی قایه

گزارش از محمدعلی بهوند یوسفی



آبشار بالی قایه در استان گلستان واقع است. آبشار در ۱۷ کیلومتری جنوب شهر مراوه تپه قرار دارد. بالی قایه، روستایی از توابع شهرستان مراوه تپه در ۹۵ کیلومتری شهرستان کلاله و نزدیک مرز ایران و ترکمنستان است و آبشار در ۵۰۰ متری این روستا واقع شده است. برای دسترسی به این آبشار وارد جاده مراوه تپه به سمت کلاله شوید و پس از ۱۷ کیلومتر به روستای بالی قایه می‌رسید. این روستا در فاصله ۴ کیلومتری روستای چناران و در مجاورت روستاهای **آق امام، اوچران، سوجق و کمرلی** است. بالی قایه به معنای کوه دارای عسل است. در حدود ۲۰۰ متری روستا کوهی وجود دارد که کندوهای طبیعی عسل در آن بوده و نام روستا از آن گرفته شده است. آبشار ارتفاعی در حدود ۱۰ متر دارد و از دل دیواره‌ای سنگی به پایین می‌ریزد. آبشار در محل برخورد به زمین آبگیر زیبایی ایجاد کرده. منطقه آبشار درون تنگه‌ای زیبا واقع شده که مناظر بسیار زیبایی را پدید آورده است. **رودخانه بالی قایه** از چشمه‌های **روستای اوچران** شروع و پس از ایجاد آبشار، از عبور کنار روستاهای بالی قایه، چناران و قره‌قل تپه به **رودخانه اترک** می‌ریزد. در منطقه آبشار پوشش گیاهی انجیر وحشی، درخت مو، انار، تمشک و... قابل مشاهده است.











بزرگترینشان به حمام مرتضی علی(ع) معروف شده است.

یکی از ویژگیهای چشمه مرتضی علی(ع) جریان مجزای آب گرم و سرد در بستر این رودخانه است که تا مسافت حدود ۳۰۰ متر با هم مخلوط نمی‌شوند، به طوری که در یک طرف رودخانه آب سرد و در طرف دیگر آب گرم جریان دارد.

غلظت بیشتر آب گرم نسبت به آب سرد جاری در کف رودخانه عامل ایجاد این پدیده است.

دیگر جاذبه این روستا خانه گبر است. در این منطقه و در دیواره دره‌ها، حفره‌ها و کانالهایی دیده می‌شود که با نظم خاص و حساب شده‌ای بنا شده و به **خانه گبر** معروف است. خانه گبر مخفیگاه و یا محل زندگی زرتشتی‌های آن زمان بوده و قدمت آن به دوران ساسانیان می‌رسد.

برای رسیدن به خانه گبر باید حفره ۱۰ متری را طی کرد تا به یک اتاق رسید. این اتاق برای دیده بانی ساخته شده و گفته می‌شود دیده بان با تشخیص فرد مهاجم با پرتاب سنگ از ورود او جلوگیری می‌کرده است.

اگر حدود ۱۵۰ متر از چشمه آب گرم دورتر برویم، دره تنگی وجود دارد که در آن **طاق شاه عباسی** بنا شده است. طاق شاه عباسی، بندی آجری است که از آثار تاریخی دوران صفویه محسوب می‌شود و در زمان شاه عباس برای کنترل سیلابهای فصلی بر روی این رودخانه ساخته شده است. این طاق را می‌توان یکی از دیدنی‌ترین جاذبه‌های تاریخی طبس دانست. طاق شاه عباسی چندین رکورد تاریخی در اختیار دارد. این سد نه تنها لقب قدیمی‌ترین و بزرگ‌ترین سد قوسی جهان را با خود یدک می‌کشد، بلکه به مدت ۵۵۰ سال هم به عنوان بلندترین سد در جهان شناخته می‌شد. همچنین این سد، نازکترین سد جهان است که به خاطر عرض تاج یک متری‌اش به این نام شناخته می‌شود و هنوز سد دیگری نتوانسته این عنوان را تصاحب کند. طاق شاه عباسی ۷۰۰ سال پیش ساخته شده و در فهرست آثار ملی ثبت شده است.

در کنار میدان ورودی روستای خرو، کوهی با شیب نسبتاً ملایم وجود دارد که در بالای آن، قلعه‌ای تاریخی به نام **قلعه خرو** بنا شده است. گفته می‌شود این قلعه پناهگاه حاکم طبس بوده است. باغ حاکم طبس هم که به باغ دلگشا معروف است در پایین این قلعه قرار دارد.

قلعه خرو یک قلعه دفاعی مربوط به دوره صفوی است. این قلعه از قلوه سنگ ساخته شده و بر فراز تپه‌ای مشرف به روستاهای خروعلیا و خروسفلی بنا شده است. ابعاد قلعه ۱۸ در ۲۱ متر و دیوارهایی با پهنای ۲ متر و برجهایی در چهار گوشه آن ساخته شده است. این قلعه نیز در سال ۱۳۸۶ در فهرست آثار ملی ثبت شده است.

آبشار آبگرم

این جاذبه طبیعی در نزدیکی شهرستان کلات واقع شده و ارتفاع آن به ۱۸ تا ۲۰ متر می‌رسد. ضمن اینکه دمای آب نیز حدوداً ۳۰ تا ۳۵ درجه است و به همین دلیل آن را آبشار آبگرم نامیده‌اند. این آبشار از چشمه‌ای نشأت می‌گیرد که چند کیلومتر بالاتر از آن واقع است و زیر قله آبشکی می‌باشد. لازم به ذکر است که وجود کوههای **انجیرک، آبگرم و دره آبگرم**، زیبایی‌های زیادی به این منطقه بخشیده است. برای اینکه به آبشار آبگرم بروید، باید ۷۵ کیلومتر از شمال شرق مشهد خارج شوید و مکانهایی مانند امامزاده سید، روستای محمدیه، روستای گوجگی و آب معدنی کلات را پشت سر بگذارید. پس از عبور از تونل، دوراهی پیش روی شما قرار می‌گیرد که باید مسیر آبشار را انتخاب کرده و آن را ادامه دهید. در نهایت به ۶ کیلومتری آبشار خواهید رسید که باید از خودرو پیاده شده و باقی مانده راه را پیاده بروید.





خودت باش، شاید بد تو این بندی باشد که به بعضی ها، توان داد

● تام سامسون



مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com

قلبی برای پسرم لیام

وقتی پزشکان تشخیص دادند که این پسر شش ساله به اختلال ژنتیکی نادری مبتلاست، سفر طولانی و ناشناخته او و مادرش آغاز شد.

صدای بیپ‌بیپ مانیتوری که ضربان قلب را کنترل می‌کرد، خواب را از چشمان "**کیم موریس**" ربود. نیمه‌های شب یازدهم ژوئن ۲۰۱۷ بود. و موریس ۳۸ ساله روی مبل راحتی اتاق مراقبتهای ویژه بیمارستان کودکان "مونترال" دراز کشیده بود. پسر شش ساله‌اش "**لیام**" حال و روز خوبی نداشت و وضعیت نامناسب او، مادرش را هم به استرس انداخته بود. هربار که به چشمان معصوم و صورت زیبای پسرش نگاه می‌کرد، چیزی درونش فرو می‌ریخت. وقتی با صدای دستگاه از خواب پرید، از جایش بلند شد و به طرف تخت پسرش رفت. به سختی نفس می‌کشید، گویی مشکلی پیش آمده بود. "کیم" همان‌طور که به طرف راهرو بیمارستان می‌دوید، با فریاد کمک می‌خواست.

سه پرستار و دو پزشک فوری خودشان را به اتاق "لیام" رساندند و بعد از کنترل وضعیت پسر شش ساله، به مادرش گفتند فشار خون لیام نوسان دارد و مدام به طرز خطرناکی بالا و پایین می‌شود. ضربان نامنظم قلب لیام هم مساله تازه‌ای نبود. پزشک معالج لیام شش ساعت پیش دارویی تجویز کرده بود که ضربان قلب او را تنظیم کند، ولی اوضاع نشان می‌داد بدن لیام به این دارو واکنش منفی نشان داده. پزشک داروی دیگری تجویز کرد و کمی بعد، لیام به هوش آمد و چند دقیقه هوشیار ماند. مادر لیام و همه آنهایی که در اتاق بودند، آرام شدند و خدا را شکر کردند که این بار هم به خیر گذشته است...

***

یک هفته قبل، همه‌چیز کاملاً عادی بود. لیام در یکی از محله‌های مونترال زندگی عادی داشت و مثل پسرهای همسن و سالش عاشق هیجان بود و نمی‌توانست لحظه‌ای آرام بگیرد. او عاشق اسکی، شنا، جودو و بوکس و دویدن بود. وقتی از شکم درد شکایت و شروع به استفراغ کرد، مادرش او را به کلینیک برد، نه یک بار که دوبار. هر دوبار پزشکان تشخیص دادند که یک مسمومیت ساده است و پس از تجویز دارو، لیام را به خانه فرستادند. اما نهم ژوئن، اوضاع بدتر شد. از مدرسه با کیم تماس گرفتند که حال پسرش خراب شده و بهتر است هرچه سریع‌تر خودش را برساند. وقتی کیم به مدرسه رسید، اوضاع آنقدر جدی و خطرناک به نظر می‌رسید که فوری آمبولانس خبر کرد و پسرش را به اورژانس بیمارستان رساند.

وقتی به بیمارستان رسیدند، خیال کیم تاحدودی آسوده شد. با خودش گفت لیام حتماً به خاطر کم‌آبی بدنش بیهوش شده و حالا بعد از تزریق سرم حالش خوب می‌شود. اما ساعتی بعد، در بیمارستان کودکان مونترال، دنیا پیش چشمانش سیاه شد. همه امیدها و آرزوهایی که برای پسرش داشت، رنگ باخت و خودش را در سیاهچاله‌ای دید که داشت او و پسرش را در خود می‌بلعید. وقتی پرستار سرم وصل کرد، رنگ لیام کبود شد. پرستار با متخصص قلب تماس گرفت و از او خواست خیلی زود خودش را به اورژانس برساند. لیام سه ساعت در اورژانس ماند تا جواب آزمایشها آماده شد.

عصر آن روز، پزشک متخصص قلب و عروق به مادر لیام گفت فرزندش مشکل جدی و خطرناک قلبی دارد. مادر لیام درباره آن روز و آن لحظه می‌گوید: "احساس کردم زندگی‌ام متوقف شده است. نمی‌توانستم حرف دکتر را باور کنم. اصرار می‌کردم که تشخیص اشتباه است و بهتر است اجازه بدهند لیام را به دکتر دیگری نشان بدهم، اما آنها پسرم را به بخش مراقبتهای ویژه منتقل کردند." و آنجا بود که آزمایشها و بررسیهای تکمیلی نشان داد اوضاع وخیم‌تر از چیزی است که آنها تصور می‌کردند. پزشکان تشخیص داده بودند که لیام با نوعی نابهنجاری نادر مادرزادی متولد شده است و این مشکل باعث شده برخی از سلولهای ماهیچه قلب لیام آنطور که باید عملکرد خود را انجام ندهند و خونرسانی درست انجام نشود. لیام به پیوند قلب نیاز داشت و تیم پزشکی تصمیم گرفت تا زمانی که عضو مناسب پیدا می‌شود، تلاش کنند و وضعیت او را ثابت نگه دارند. اسم لیام را در لیست انتظار پیوند قرار دادند و تا پیدا شدن قلب مناسب، به‌خاطر وضعیتش نمی‌توانست از بیمارستان مرخص شود. وضعیت را برای لیام شش ساله توضیح دادند و او از اینکه به‌زودی قرار بود با یک قلب جدید زندگی کند، خوشحال بود.

پزشکان به مادر لیام توضیح دادند که ممکن است دوره انتظار خیلی طولانی شود چون تعداد اهداکنندگان کم بود. در خوش‌بینانه‌ترین حالت، بیماران بیش از یک سال منتظر می‌ماندند. در سال ۲۰۱۷، در شهر **کِبک** کانادا تنها چهار کودک موفق به پیوند قلب شدند و ۹ نفر در لیست انتظار بودند. مادر لیام سعی می‌کرد خوش‌بین باشد، اما وقتی پزشک معالج پسرش توضیح داد که لیام تنها چند هفته فرصت دارد و اگر قلب نرسد، می‌میرد، فهمید اوضاع خیلی بیشتر از آنچه فکر می‌کرد وخیم است. پزشکان تصمیم جدیدی گرفتند. قرار شد لیام مدتی با قلبی مصنوعی زندگی کند، در حقیقت با وسیله‌ای که محققان آلمانی ساخته بودند تا به کمک آن، بیماران بتوانند دوره انتظار را زنده بمانند. فیلم کودکانی را که با این دستگاه زندگی می‌کردند به لیام نشان دادند و پزشک برای او توضیح داد که با این قلب می‌تواند مثل قبل زندگی کند. لیام با خوشحالی فیلم را تماشا کرد و به پزشکش گفت آماده است با این قلب زندگی کند.

شش آگوست ۲۰۱۷، در یک عمل جراحی

شش ساعته این وسیله را در قفسه سینه لیام کار گذاشتند. این قلب مصنوعی طوری ساخته شده بود که پزشک متخصص می‌توانست در هر ساعت از شبانه‌روز حتی از راه دور وضعیت لیام را کنترل کند. با همه اینها، هنوز یک خطر بزرگ لیام را تهدید می‌کرد. امکان لخته‌شدن خون و در نتیجه سکته وجود داشت و این دقیقاً همان اتفاقی بود که در ماه سپتامبر رخ داد.

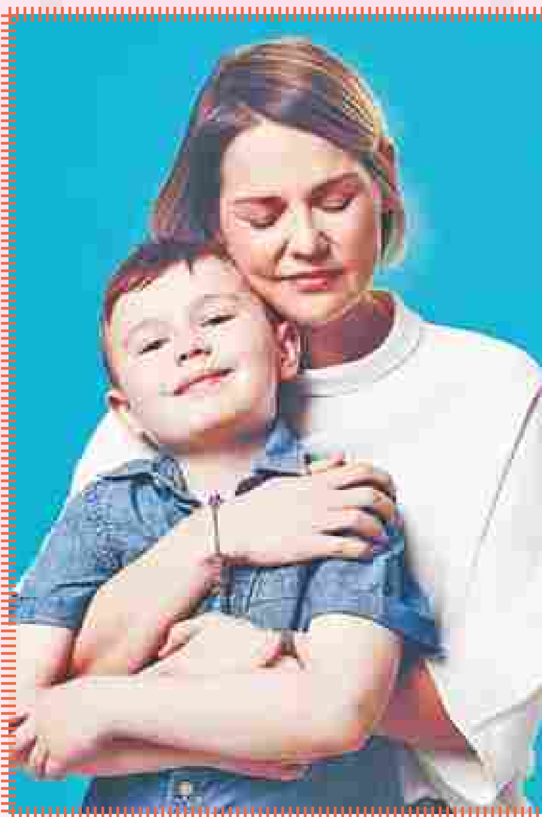
مادر لیام می‌گوید: "در اتاق لیام با او بازی می‌کردم که ناگهان از حال رفت. یک هفته‌ای بود که لیام می‌توانست راه برود و حرف بزند بااینکه مجبور بود قدمهای کوچکی بردارد و هنگام حرف‌زدن هیجان‌زده نشود و سریع صحبت نکند." چند دقیقه بعد لیام چشمهایش را باز کرد، اما نمی‌توانست دست راستش را تکان بدهد. مادرش نگران بود و فکر می‌کرد لیام دیگر تا آخر عمر نمی‌تواند از دستش استفاده کند. یک هفته طول کشید تا لیام توانست دوباره راه برود.

کیم که در یک شرکت بزرگ سرمایه‌گذاری کار می‌کرد، با استرس بیگانه نبود اما بیماری پسرش حالتی بود که تا آن موقع تجربه نکرده بود. شبانه‌روز کنار پسرش می‌ماند، خواب و خوراکش به‌شدت کم شده بود و فکرهای بد و ناگوار لحظه‌ای او را راحت نمی‌گذاشتند. فکر اینکه لیام را از دست بدهد، زندگی را به کام او تلخ کرده بود. کیم به سختی توانست شش ماه روی پا بماند. اختلال اضطرابی باعث شد مدتی از کارش مرخصی بگیرد و تمام وقت مراقب پسرش باشد.

او تلاش می‌کرد محیط خانه را بیشتر از همیشه آرام و امن نگه دارد. برای لیام معلم خصوصی گرفت تا چند روز در هفته به خانه آنها بیاید و به لیام درس بدهد. نمی‌خواست به این فکر کند که ممکن است پسرش به پیوند قلب نرسد. تصمیم گرفته بود روزهای خوش آینده را تصور کند. روزهایی که لیام دوباره سرحال و سالم می‌شد و بار دیگر به مدرسه می‌رفت و صدای خنده و شادی‌اش در خانه می‌پیچید. با همه اینها وضعیت روحی لیام تعریفی نداشت. مدام به مادرش می‌گفت به‌زودی به روح تبدیل می‌شود و خیلی راحت در خانه این طرف و آن طرف می‌رود. او به مادرش می‌گفت وقتی قرار است بمیرد و روح شود، چرا باید درس بخواند. لیام به مادرش می‌گفت دیگر کسی نمی‌تواند به یک روح درس بدهد یا با او بازی کند.

کیم در چنین موقعیتهایی خیلی سعی می‌کرد روحیه خودش را حفظ کند و به لیام هم روحیه بدهد. اوضاع در نهم مارس ۲۰۱۸ بحرانی شد، زمانی که دختر شش ساله‌ای به نام "**مری**" از دنیا رفت. کیم با خانواده مری در فیسبوک آشنا شده بود و با مادر این دختر شش ساله حرف می‌زد. غم از دست رفتن مری خیلی سنگین بود. از طرفی به کیم یادآوری می‌کرد که ممکن است این اتفاق برای لیام هم بیفتد. او در مراسم تدفین دخترک شرکت کرد و آنقدر اشک ریخت که گویی برای پسر خودش مراسم گرفته است. بیماری مری و لیام شبیه هم بود و مری بعد از عمل، قلب پیوندی را پس زده بود.

اواسط جولای ۲۰۱۸، وسیله‌ای که نزدیک یک سال به جای قلب برای لیام کار کرده بود، مشکلی پیدا کرد. لیام خیلی سریع به بیمارستان



و بخش مراقبتهای ویژه منتقل شد. پزشک معالج به مادرش گفت عمل پیوند باید در مدت کوتاهی انجام شود وگرنه شانس زنده‌ماندن لیام خیلی پایین می‌آید. مساله پیوند در سن و سال لیام موضوع پیچیده‌تری بود. لیام باید از اهداکننده‌ای عضو دریافت می‌کرد که تقریباً هم‌وزن او باشد و گروه خونی O مثبت داشته باشد. برای اینکه ریسک بعد از پیوند قلب کم می‌شد، اهداکننده و لیام باید مشخصات مشترک دیگری هم می‌داشتند که این کار را سخت می‌کرد و فرصت را برای لیام محدود.

دو هفته گذشته بود. برای لیام قلب مصنوعی جدیدی کار گذاشته بودند و او هنوز در بخش مراقبتهای ویژه بود. یک روز عصر، با مادرش مشغول تماشای برنامه دلخواهش بود که گروه پرستاری و تیم پزشکی با لبخند وارد اتاق شدند و به لیام و مادرش تبریک گفتند. برای لیام قلب پیدا شده بود. خیلی زود او را به اتاق عمل بردند. مادرش تا لحظه آخر دست او را گرفته بود و به پسرش امید می‌داد.

جراحی لیام ۱۲ ساعت طول کشید. در این مدت لیام را به دستگاههایی وصل کرده بودند که خون و اکسیژن را به مغز و دیگر ارگانها برساند. دکتر و تیمش قلب خراب لیام را از قفسه سینه او درآوردند و با دقت فراوان قلب جدید را به او پیوند زدند. دو عمل جراحی که برای کار گذاشتن وسیله‌ای شبیه قلب انجام شده بود، جراحتهایی به جا گذاشته بود و ریسک کار را بالا می‌برد. اما همه‌چیز طبق نقشه پیش رفته بود. یک روز بعد از پیوند، لیام می‌توانست با تکان دادن سر و بالا و پایین بردن انگشت با مادرش حرف بزند.

وضعیت آنقدر خوب پیش رفت که لیام مجبور شد فقط چهار روز در بخش مراقبتهای ویژه بماند. به محض اینکه به لیام اجازه دادند حرف بزنند، به مادرش از بچه‌ای گفت که حالا مُرده بود و قلبش درون قفسه سینه لیام می‌تپید. لیام دوست داشت از آن بچه بداند. از مادرش می‌پرسید آیا آن کودک به این کار راضی بوده و الان خوشحال است یا نه؟

نهم آگوست ۲۰۱۸، سیزده روز بعد از عمل پیوند و ۴۲۷ روز بعد از لحظه‌ای که مشکل لیام تشخیص داده شد، او از بیمارستان مرخص شد و به خانه رفت، آن هم با داروهایی که کمک می‌کردند پیوند را پس نزنند. پزشک برای مادر لیام توضیح داد که یک سال نخست بعد از پیوند، روزهای حساسی است چون بیشتر پس زدنها در همین مدت اتفاق می‌افتد. لیام باید تا آخر عمر این داروها را مصرف کند. کیم اما به این چیزها فکر نمی‌کرد. بار دیگر امید در دلش جوانه زده بود.

لیام این روزها در خانه و مدرسه و زمین بازی همان لیام گذشته شده است. او طبق برنامه برای چکاپ به بیمارستان می‌رود، اما پسری سرحال و سالم است. مادر لیام این روزها فقط یک آرزو دارد؛ اینکه خانواده آن کودک را ببیند، مادرش را در آغوش بگیرد و به او بگوید که قلب فرزندش هنوز دارد می‌تپد!

بهترین درمان قلوب شکسته این است که با خود آشتی کند

● سام منتز



وقت اضافه...

محسن طیب

بر اساس سرگذشت: ندا ۵۷ ساله

gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

روزی که دختر ۲۲ ساله‌ام "ندا" وارد خانه شد و گفت: "مامان من تصمیم گرفتم با **کامران** ازدواج کنم" زیاد تلاش نکردم نظرش را عوض کنم، یعنی آنقدر دخترم را می‌شناختم که بدانم وقتی تصمیمی می گیرد، ابتدا به همه جوانبش فکر می کند و سپس تصمیم می گیرد. موقعی که نظرش را اعلام کرد، دیگر هیچکس نمی‌تواند رای خود او را عوض کند، حتی من که به شدت با این انتخابش مخالف بودم! دلیل مخالفتم هم این بود که در همان زمان، ندا دو خواستگار خیلی خوب داشت؛ اولی پسردایی‌اش "**امیر**" که مهندس بود و در یک شرکت دولتی و با حقوق و مزایای خوب استخدام بود، خواستگار دومش نیز فرزند یکی از دوستان خودم، "**سپهر**" بود که شغلش آزاد و طلافروشی داشت و بچه خوبی بود.اما نقطه اشتراک "سپهر و امیر" جذابیت و خوش قیافه بودن هردویشان بود که لااقل برای من خیلی اهمیت داشت و تا همین چند ماه قبل، دخترم نیز مانند من فکر می کرد؛ و این همان تفاوتی بود که کامران با دو خواستگار دخترم داشت. من اما، با اینکه می‌دانستم ندا تصمیمش را گرفته و به هیچ عنوان نمی‌توانم نظرش را عوض کنم، ولی لااقل برای اینکه مخالفتم را به او بفهمانم، با یک جمله جگرش را سوزاندم:

ـ خب مبارکه، دختر ما بزرگ شده و عاشق شده و تصمیم گرفته ازدواج کنه ... و هنوز لبخند بر لبش جا خوش نکرده بود که ادامه دادم: فقط ای کاش می‌فهمیدم چه چیزی در این شاه داماد دکتر بعد از این ـ وجود داره که تو اونو به خواستگارهای خوش قیافه‌ای که داری ترجیح دادی؟

ندا خواست به حالت قهر وارد اتاق خودش شود که عصبانیتم را با آن سوال جگرسوز نشان دادم: "ببینم ندا، تو اصلاً روت میشه بعدها این پسره زشت و بدقواره رو به دوستای خودت نشون بدی؟ اگر عقده داشتی که بگن زن دکتر شدی، لااقل با یک دکتر متخصص ازدواج می کردی، نه با یک داروساز که هنوز یک سال هم از دکتر شدنش نگذشته و توی داروخانه داره نسخه می‌پیچه! خب حرف بزن دختر؟ لااقل یک کلمه به من بگو این کامران درب و داغون چی داره که تو اینطوری عاشقش شدی؟"

ندا همانطور که بی‌صدا اشک می‌ریخت نگاهم کرد و گفت:

ـ شما نمی‌تونی ببینی مامان، چون من عاشق قلب آسمانی و دل دریایی کامران شدم! چون من دارم می‌بینم که کامران در روز، به چند نفر از بیمارانی که برای خریدن داروهایشان پول کم دارند تخفیف میده، البته به ظاهر تخفیف میده، چون صاحب داروخانه اگه یک بیمار جلوش گریه هم بکنه یک ریال بهش تخفیف نمی‌ده، در حقیقت کامران اون تخفیف رو از جیب خودش میده، اما واسه اینکه غرور بیمار نشکنه چیزی بهش نمیگه و آخر شب وقتی من می‌خوام صندوق رو ببندم، میاد و مابه‌التفاوت نسخه‌هایی رو که تخفیف داده، از جیب خودش می‌پردازه! بله مادر عزیز، من عاشق انسانیت کامران شدم!

پوزخند زدم و گفتم: "بسه، دیگه این فیلم هندی رو ادامه نده که حالم داره از حرفهات به هم می‌خوره، به درک، هر غلطی می‌خوای بکن، فقط یادت باشه خودت انتخاب کردی!"

ندا هر طور بود سعی کرد ناراحتیش را از حرفهای من نشان ندهد و حتی مرا بوسید و تشکر کرد و به اتاقش رفت تا لابد خبر موافقت مرا با تلفن به کامران بدهد!

دخترم و کامران در یک داروخانه همکار بودند. البته ندا از دو سال قبل به عنوان مسئول صندوق در آنجا مشغول به کار بود، اما کامران از حدود یک سال قبل به آن داروخانه آمده بود. دکتر داروساز بود و مانند اکثر همدوره‌ای‌هایش، در یک داروخانه استخدام شده بود که تجربه کسب کند، ضمن اینکه به خاطر موقعیت اقتصادی ضعیف خودش و خانواده‌اش، این امکان را هم نداشت که برای خودش مستقل کار کند.

ندا و کامران که ناخواسته با هم آشنا شده بودند، کم کم و پس از چند ماه، کار آشنایی‌شان به دلدادگی رسید و این همان چیزی بود که من آرزو می کردم اتفاق نیفتد، اما آرزوی من برآورده نشد، چرا که دختر خودم ابتدا به او اظهارعلاقه کرد! اوایل وقتی شبها ندا از سر کار برمی گشت و یکریز از متانت و شخصیت کامران حرف می‌زد، شخصیتش برای من هم جالب شد و به همین دلیل یک روز برای گرفتن یک باند به محل کار ندا رفتم تا کامران را هم ببینم، اما وقتی دخترم کامران را به من معرفی کرد، طوری جا خوردم که هم کامران و هم ندا متوجه شدند. چرا که در نظرم این دکتر داروساز جوان، تنها چیزی که نداشت قیافه و جذابیت بود که برای من خیلی اهمیت



داشـت! صورتی تکیده داشت و چشمانی ریز و ابرویی پهن، هیکلش انگار اصلاً عضله نداشت و بـه قول معروف قناس بود! بـا این حال زیاد بـه کامران فکر نکردم، تـا اینکه کم کم جنس صحبتهـای ندا فرق کرد. حالا دخترم از خوش قلبـی دکتر جوان داروخانـه می‌گفت و معتقد بود کامران یک مرد واقعی اسـت. من هم مثلاً خواسـتم پیشدسـتی کنم تا قبل از اینکه قلب نـدا نیز مانند ذهنش درگیر کامران شـود، دو خواسـتگاری را که داشت به میدان بیاورم، اما دیگر دیر شـده بود، چرا که حالا ندا عاشق آن دکتر جوان شـده بود و از آن مهمتر، به عشـق کامران نسـبت به خودش هم ایمان داشـت. من هم خیلی تـلاش کردم دخترم را منصرف سـازم، اما دیگر فایده نداشـت و من برخلاف میلم پذیرفتـم که آن جوان زمخـت، دامادم شـود. حتی در شب عروسی از دیدن نگاههای تمسـخرآمیز فامیلـم و پوزخندهای معنی دار آشـنا و غریبه، دلم می‌خواست زمین دهن باز کند و مرا ببلعد، اما دیگر کاری نمی‌شـد کرد و کار از کار گذشته بود و من چاره‌ای نداشتم جز اینکه با این تنفر کنـار بیایم، اما اتفاقات بعدی همه چیز را عوض کرد. کامران برخلاف ظاهر زمخت و زشـتش که در برخـورد اول همه از دیدنـش وا می‌رفتند، کم کم و به مرور، تبدیل شد به محبوبترین داماد خانواده! من که قبل از ندا دو دختر بزرگترم را هم شوهر داده و آنها را نیز دوسـت داشتم، کمتر از شش ماه بعد حس کـردم کامران را نه تنها از دو داماد، که حتی از دخترانم نیز بیشتر دوست دارم. شعور و متانت کامران کاملاً مرا تحت تاثیر قرار داد، سـواد و دانـش اجتماعی‌اش به گونه‌ای بود که واقعاً به وجودش افتخار می‌کردم و نه تنها آن نفرت از دلم بیرون رفت، که حتی خدا را شکر می‌کردم که نتوانسـتم دختـرم را از ازدواج با این دکتر جوان منصرف سـازم! ولی راست گفته‌اند که زندگی مانند چهار فصل اسـت، یعنی هم بهار دلنشـین دارد و هم تابسـتان داغ و... هم پاییز و... تا بالاخره زمسـتان زندگی ندا و کامران هم فرا رسید.

***

همه چیز از موقعی شـروع شـد که صاحب داروخانـه تصمیم گرفت دختر خواهر خودش را کـه بیکار بود، به جای ندا مسـئول صندوق داروخانه کند، شـاید هر کس دیگری هم جای او بـود همین کار را می‌کرد، یعنی حق داشـت به جـای حقوقی کـه به یک غریبـه می‌دهد، خواهرزاده‌اش که دختر جوان نوزده سـاله‌ای بـود آن حقوق را دریافت کند. این اتفاق خیلی باعث ناراحتی کامران و ندا شد. چون به حضور در کنـار همدیگر عادت کرده بودند و در عین حـال حقوقی که دختـرم می‌گرفت هم، کمک حال زندگیشـان بود. اما خوشبختانه ندا چون در آن دو سـال و نیم با بسـیاری از شرکتهای پخش دارو، آشـنا شده بود، خیلی زود توانست شـغل بهتری برای خودش دسـت و پا کند و می‌گفت: "با یکی از ویزیتورها که می‌شـناختم صحبت کردم و اون هم منو به قسـمت فروش معرفی کرد و حالا شـدم ویزیتور فروش لوازم زیبایی، حقوق ثابتم زیاد نیست، اما با پورسانتی کـه از فروش نصیبم میشـه، درآمدم بیشـتر شغل قبلیمه!"

آن شـب حدود ساعت ۹ بود و داشتم شام می‌خوردم که دخترم در خانه را باز کرد و داخل شـد و به جای سلام کردن، زد زیر گریه و گفت: "من دیگه نمی‌تونم این زندگی رو تحمل کنم

به نظر می‌رسید همه چیز داره به خوبی پیش می‌رود، از یکسو درآمد دخترم بیشتر شده بود و از سـوی دیگر اعتبار کامران ـ به خاطر چند مقاله علمی که منتشـر کرد ـ روز به روز بیشتر می‌شـد و همه برایش احترام قائل بودند و من هم خوشحال بودم، ولی اگر مادر باشی و متوجه تغییرات روحی فرزندانت نشوی عجیب است! و من ایـن تغییرات را در رفتـار ندا می‌دیدم. کم حوصله شـده بـود، بهانه جویـی می‌کرد، برخلاف گذشـته، خودش و شـوهرش کمتر بـه منزل من و خواهرانـش می‌آمدند و هر بار هم که در میهمانیها حضور داشتند، با کمترین حرفی که پیش می‌آمد ندا پرخاشگری می‌کرد و... و مـن کـه اینها را می‌دیدم چند بار سـعی کردم از زبانش حرف بکشم، حتی پرسیدم "با کامران مشکلی داری؟" که هر بار ندا می‌گفت: "چیز مهمی نیسـت، مثل همه زن و شـوهرها بگومگوهای معمولی داریم" و من امیدوار بودم که دخترم راسـت بگوید، چرا کـه واقعاً حیفم می‌آمد با گذشـت نزدیک به یک سال و نیم از ازدواجشان، خوشبختی‌شان آسیب ببیند... اما این اتفاق افتاد!

***

آن شب حدود سـاعت ۹ بود و داشتم شام می‌خـوردم کـه دخترم در خانـه را باز کرد و داخل شد و به جای سلام کردن، زد زیر گریه و گفت: "من دیگه نمی‌تونم این زندگی رو تحمل کنم مامان، خسته شدم"!

بهتـزده و متحیر نگاهش کردم و گذاشـتم کمی اشـک بریزد و وقتی آرام شـد پرسیدم: "قضیه چیه؟" و ندا گفت:

ـ کامران دیوونه شـده مامان، خیلی سـعی کردم چیزی به شـما نگـم، یعنی امیدوار بودم کامران سر عقل بیاد و واسه همین نمی‌خواستم شما نگران بشـین، اما فایده نداشت و کامران هر روز داره بدتر رفتار می‌کنه، باورت میشـه مامان اگر بهت بگم شـوهرم به من سـوءظن داره؟ یعنی به من شک کرده، روزی صد بار به من زنگ می‌زنه و می‌پرسه کجایی؟ کافیه مثلاً یک بار بهش بگم "صاحب فلان دراگ اسـتور مرد محترمیه" طوری به هم می‌ریزه که به من میگه دیگه به آنجا نرو و منو مجبور می‌کنه آن دراگ اسـتور رو به یـک ویزیتور دیگه واگذار کنم. چی بگم مامان، شـغل مـن ایجاب میکنه مدام بـا همکارام و مشـتریام در تماس تلفنی باشـم، وای بـه روزی که مثلاً یکـی از آقایون چند مرتبـه به موبایلـم زنگ بزنـه، کامران شـاکی میشـه و میگه: "چرا این آقا مدام بهت تلفـن می‌زنه"! از همه بدتـر کار امروزش بود مامان، مدیر شـرکتمون طبق روال همیشگی، به ویزیتورهایی که فعال باشند پاداش ماهیانه میـده که پـاداش این ماه به من رسـید! صبح اول وقت دیدم کامران وارد شـرکت شد و به مهندس گفت: "واسـه چی بـه زن من اینقدر محبـت می‌کنی"! آن هم به یـک مرد پنجاه و دو سـاله که زن و سـه تا بچه داره! از خجالت آب شدم و تا الان توی خیابونها چرخیدم وحالا تصمیمم رو گرفتم، مامـان من دیگه نمی‌تونم تحمل کنم!

حرفهای ندا مانند کوهی بود که روی سـرم خراب شـد. حق با دخترم بود. با مرد شـکاک نمیشـه زندگی کرد! پس معطـل نکردم و ندا را سوار ماشـینم کردم و راهی منزلشان شدیم و همین که کامران در را باز کرد و سـلام کرد گفتم: "خـوب گـوش کن کامران، ندا امشـب لوازم شـخصیش رو جمع می‌کنه و میاد منزل خودم، در اولین فرصـت هم می‌رین محضر و طـلاق! وای به حالت آقای دکتـر اگر بخوای بـازی دربیاری و دخترم رو برای جدایی اذیت کنی، اون وقت آبروت رو همه جا می‌برم!"

کامران سکوت کرد و نشست روی مبل و ندا به سـرعت لوازم شخصی و چند دست لباسش را جمـع کرد و همین که خواسـتیم از در خانه خارج شـویم، کامران گفت: "پس لااقل حرفم رو گوش کنید، با شما هستم مامان، باید بدونی چرا من شـکاک شدم، من می‌ترسم مامان، من می‌ترسم ندا رو از دست بدم، تا موقعی که پیش چشمم بود به هیچی فکر نمی‌کردم، اما از وقتی

بقیه در صفحه ۶۵

از هر دری سخنی

مابه‌التفاوت کلان به جیب که می‌رود؟



همــه می‌دانند و نیــز می‌دانیم کــه ارز ۴۲۰۰ تومانی جز فســاد و رانت عایدی دیگری ندارد اما باز هم به اسم حمایت از مردم این روال غیرمنطقی را ادامه می‌دهیم. چرایش را نمی‌دانیم.

نماینده مردم اورامانات در مجلس می گوید: وزارت صنعت، معــدن، تجارت مخالف حذف ارز ۴۲۰۰ تومانی است و برخی دلالان متخلف هم دوست ندارند این ارز حذف شود...با توجه به تجربه یک ســال اخیر وزارت "صمت" نمی‌تواند بازار را کنترل کند اما ترجیح می‌دهد نورچشمی‌هایش از ارز دولتی استفاده کنند که این صحیح نیست.

شهاب نادری عضو کمیسیون اقتصادی مجلس هم می گوید:هیچ منطقی پشــت توزیع ارز ۴۲۰۰ تومانی نیســت و دولت بایــد راهکارهای دیگری برای تامیــن کالاهای اساســی بیندیشــید چون تاکنــون توزیع ارز ارزان باعــث ارزانی و یا ثبات قیمت کالای اساســی نشده است. **بهرام پارسایی** نماینده مردم شــیراز هم می گوید: برخی افراد که در چند سال گذشته از تحریمها سوءاستفاده کرده و ورزیده شــده‌اند. مثل ماهی از دســت نهادهای نظارتی فرار می کنند. گزارشــهای متعددی وجود دارد که نشــان می‌دهد اقلامی کــه با ارز ۴۲۰۰ تومانــی وارد شــده‌اند با همان قیمت به دســت مصرف کننده نرسیده‌اند.

درصد طرفداران تیمها



در یک نظرسنجی دانشــگاهی که فرهیختگان آن را منتشــر و ســایت الف آن را بازنشــر کرده، آمار جالبی در مــورد طرفداری از تیمهای فوتبال ارائه شده است. این نظرسنجی را یک مرکز معتبر دانشگاهی در اردیبهشت سال جاری در سطح ملی برگزار کرده است.

سوال این بود: **طرفدار کدام تیم لیگ برتر هستید؟**

۳۷/۲ درصد به پرســپولیس، ۲۲/۱ درصد به اســتقلال، ۵ درصد به تراکتــور و ۱/۶ درصد به سپاهان رای داده‌اند و ۱۰/۷ درصد هم درصد هم سایر تیمها را نــام برده‌اند، ۱۱/۷ درصد گفته‌اند که بی‌طرف هستند و ۱۰/۷ درصد هم نظری نداده‌اند.

چرا روستاها خالی شده اند؟



جمعیت روستایی ایران که در ابتدای انقلاب حدود ۶۵ درصد جمعیت کل کشــور را تشکیل مــی‌داد این روزها به حدود ۲۵ درصد رســیده اســت که به هیچ وجه خبر خوبی نیست. ابتدای انقــلاب ۲۱ میلیــون نفر روســتایی داشــتیم و جمعیت ایران ۳۵ میلیون نفر بود، حال هم همان تعداد جمعیت در روســتاها ســاکن هستند اما جمعیت ایران از ۸۰ میلیون نفر گذشته است آن هم در شــرایطی که اکثر روستاها قبل از انقلاب برق و گاز و آب و جاده آسفالته نداشتند و حالا از همه ایــن امکانات برخوردارند اما عدم توجه به اقتصاد روستاباعث شده که همه به شهرها کوچ کنند واین امر نشان می‌دهد ایجاد امکانات برای ۳۸ هزار روستا و گازکشی به ۸۶ درصد روستاها نتوانسته آنها را به ماندگاری ترغیب کند.

۴میلیون نفر مرگ ومیر؟!

هفته گذشــته آمــاری از زبان دکتــر ملک‌زاده معاون وزیر بهداشــت در خلال بازنشر گفتگوی او مطرح شــد که هرچه حساب کردیم دیدیم با عقل و منطق جور درنمی آید و از آنجا که آمار در کشــور متولــی و حامی گردن کلفتی نــدارد به نیابت از این عنصر کلیدی مهم اما بی‌دست و زبان و توسری خور مراتب اعتراضمان را به گوش فلک می‌رسانیم:

ـ دوشــنبه ـ ۱۰ تیر ســاعت ۱۱ صبــح ـ حوزه ســلامت ـ خبرگزاری مهر... ملک‌زاده ادامه داد: در حــال حاضر بالغ بــر ۸۵ هزار مرگ و میــر زیر ۵۰ ســال در یکسال گذشته داشتیم که ۲ درصد از مرگ و میرها را شــامل می‌شــود و این یک فاجعه است... در اینکه مــرگ ۸۵ هزار زیر پنجاه ســال در عرض یک ســال یک فاجعه به حساب می آید حرفی نیست اما اینکه اگر ۲ درصد مرگ و میرها را شــامل شــود قطعــاً هیچ فاجعه‌ای اتفاق نیفتــاده و معمولاً حتی در کشورهای پیشرفته هم مرگ افراد زیر ۵۰ سال بسی بیش از ۲ درصد اســت. ضمن اینکــه اگر بپذیریم ۲ درصد مرگ و میرها در ســال ۹۷ می‌شــود ۸۵هزار نفر، پس بر اســاس یک ضرب و تقسیم ساده در سال قبل باید بیــش از چهار میلیون نفر ایرانی فوت کرده باشند!(که خدا آن روز را نیاورد) احتمال اینکه معاون وزیــر در مصاحبه چنین گافی کرده باشــد هم خیلی ضعیف اســت و قاعدتاً باید این رقم ۲۰ درصد باشد به جای ۲ درصد اما جالب اینکه بقیه خبرگزاریها هم که این مصاحبه را بازنشــر کرده‌اند عیناً همین اشتباه را مرتکب شــده‌اند و هیچ عزیزی هم از خود نپرسید که: آخه مگه میشه؟ مگه داریم؟ ... شما را به خدا در دادن آمار و انتشار آن بیشتر دقت کنید.

آمار رشد جمعیت ومناطق شهری

ســر شــماری عمومی نفوس و مســکن از سال ۱۳۳۵ در ایران باب شــد. با این حساب از عمر سر شــماری در کشور بیش از ۶۰ سال می گذرد. بــد نیســت بدانیــد که طبق ســر شــماری سال ۱۳۳۵ جمعیت کشور ۱۸ میلیون و ۸۵۴ هــزار نفــر اعلام شــد. شصت سال بعــد یعنی در آخرین سرشــماری که در ســال ۹۵ صــورت گرفت این میــزان به ۷۹ میلیون و ۹۲۶ هزار نفر رســید یعنــی در عرض این ۶۰ سال جمعیت کشور نیز بیشتر از ۶۰ میلیون نفر بیشتر شد (و حالا بالای ۸۱ میلیون نفر است)

ایران قبلاً دارای ۲۴ اســتان بود که به تدریج این تعــداد افزایش یافت. در ســال ۱۳۶۵، ۲۴ اســتان داشــتیم که این میزان در ســال ۹۵ به ۳۱ اســتان رســید. آذربایجان به ۳ اســتان تبدیل شد. قزوین و البرز اســتانهای جدید نام گرفتند و خراســان هم به ۳ اســتان تقسیم شــد و مازندران هم ۲ تکه شد و گلســتان از آن منتزع گردید. در طول ســالهای ۶۵ تا ۹۵ تعداد شــهرها از ۴۹۶ شــهر به ۱۲۴۲ شــهر افزایش یافت.

روزی ۲۵۰ میلیون دلار صادرات؟!

سایت عصر ایران شنبه گذشته به نقل از تسنیم خبــری از افزایش صادرات ایران به عراق داد که مایه شگفتی است. خبر چنین است:



حمید حسینی دبیر کل اتاق مشترک ایران و عراق در همایش بزرگ فعالان اقتصادی ایران و عراق با اشاره به آمار تجارت صد روزه دو کشور اظهار کرد: در صد روز گذشته دو و نیم میلیارد دلار صادرات ایران به عراق بود و این یعنی روزانه ۲۵۰ میلیون دلار کالا از ایران به عراق صادر شده است که این آمار نشان دهنده رشد بیش از ۲۰ درصدی صادرات ایران به عراق نسبت به سال گذشته است...

کاملاً پیداست که اگر قرار بود در صد روز گذشته هر روز ۲۵۰ میلیون دلار به عراق صادرات داشته باشیم حالا باید رقم صادرات ما ۲۵ میلیارد دلار می‌شد و نه ۲/۵ میلیارد دلار و از مضمون خبر هم برمی‌آید که این رقم باید ۲۵ میلیون دلار در روز باشد که صحیح هم همین است چون با روزی ۲۵۰ میلیون دلار، صادرات ما تنها به عراق از کل درآمد صادرات نفتی ما هم بیشتر می‌شد (یعنی بیش از ۹۱ میلیارد دلار صادرات که قدر مسلم از رقم کل واردات کشور عراق هم بیشتر است) به هر حال اضافه شدن یک صفر چندان مهم نیست اما اینکه به صورت گسترده تیتر رسانه‌های مهم از جمله عصر ایران وحتی زیرنویس شبکه خبر رسانه ملی بشود صادرات ۲۵۰ میلیون دلاری روزانه به عراق و کسی هم به اهمیت این صفر اضافه توجه نکند البته اندکی عجیب است. حتی بیشتر از اندکی...

گرچه امیدواریم روزی به این رقم صادرات غیر نفتی برسیم آن هم نه فقط به عراق بلکه به کل کشورهای منطقه...

چرا تکلیف احزاب را روشن نمی کنیم؟



عباسعلی کدخدایی سخنگوی شورای نگهبان اخیراً انگشت روی نقطه ضعفی در فضای سیاسی کشور گذاشت که قبلاً هم بارها و بارها این نقیصه در سیاست ایران مطرح شده بود اما اقدامی برای اصلاح آن صورت نگرفت و آن عدم وجود احزاب قدرتمند و سراسری در کشور بخصوص در دوران انتخابات است تا این احزاب باشند که کاندیدا معرفی کنند و نه افراد یا محفلها و جریانهای کوچک. مطالعه این بخش از صحبتهای کدخدایی خالی از لطف نیست:

ماتکلیف احزاب را هنوز مشخص نکرده‌ایم. شورای نگهبان الان دارد پاسخ فقدان احزاب را می‌دهد. در آمریکا اکنون انتخابات درون حزبی ریاست جمهوری درحال انجام است و ۹ نفر از حزب دموکرات با هم رقابت می کنند تا در نهایت یک نفر به عنوان رقیب ترامپ انتخاب شود. یعنی صلاحیت، شایستگی و کارآمدی این افراد در روند انتخابات درون حزبی بررسی می‌شود. ما همه را کنار گذاشتیم و بار کل این مسئولیت را بر دوش ۱۲ نفر (اعضای شورای نگهبان) قرار داده‌ایم. طبیعی است که پاسخ نمی‌دهد. ما حلقه مفقوده را باید جای دیگری پیدا کنیم.

شریعتمداری: به کسی باج نخواهم داد

در جریان رسیدگی به اتهامات متهمان بانک سرمایه، نام افراد مشهوری هم به چشم می‌خورد. از جمله حسین هدایتی و نیز پرویز کاظمی وزیر کار دولت احمدی نژاد، اما یک نام درشت دیگر که اتفاقا به یک جوان تعلق



داشت حسابی خبرساز شد. سیدهادی رضوی داماد دکتر محمد شریعتمداری وزیر قبلی صنعت، معدن و تجارت و وزیر فعلی تعاون، کار و رفاه اجتماعی که همیشه می گفت با پدر همسرم چه کار دارید. من خودم یک فرد هستم و ربطی ندارد که داماد کدام شخص هستم! و البته هرگز نگفت که اگر داماد آقای وزیر نبود احتمالاً هشتاد میلیون تومان هم نمی‌توانست وام بگیرد چه برسد به ۸۰ میلیارد تومان! ... به هر حال بگذریم.

در این مدت البته جناب وزیر کمترین واکنش را به ماجرای دادگاه داشت و سعی کرد کمتر صحبت کند تا اینکه اخیراً و ظاهراً به عنوان نخستین واکنش رسمی به این ماجرا گفت: بنده ۴ فرزند دارم که هیچ کدام از آنها هیچ قراردادی با هیچ کجای دولت ندارند. داماد من هم همین طور. در این مدت که مسئول بوده‌ام، دامادم هیچ وقت نه برای ارتباطی از من درخواست کرده و نه من کاری برای او انجام داده‌ام. اگر او خطایی کرده باید با او برخورد کنند و اگر حتی من مداخله‌ای کرده‌ام باید مورد اعتراض قرار بگیرم. انصاف نیست که حیثیت من مورد تعرض قرار گیرد. ضمناً بد نیست بگویم که من آدمی نیستم که به کسی باج بدهم و باج هم نخواهم داد.

حقوق شهروندی

۳۱



محمدجعفر جوادی

از حقوق دیگری که شهرداریها در قبال شهروندان دارند و لازم است مورد توجه و اقدام جدی قرار گیرد هزینه مناسب عوارض و جرایم حاصل از کسر یا حذف پارکینگ در ساختمانهای احداثی است، هرچند قانونگزار شهرداری را مکلف کرده است که هیچ مجوز پروانه ساختمانی را بدون تامین پارکینگ مورد نیاز صادر نکند لیکن استثنائاتی قائل شده و محدودیتها و معذوریتهایی موجب و یا کسر پارکینگ می‌شود، ضمن آنکه متاسفانه تخلفات ساختانی هم توسط بساز و بفروشها و حتی مالکین شهر را دچار کسری پارکینگ می کند. خصوصاً از موارد مهمی که موجب کسری پارکینگ در شهر، ترافیک، پارکهای دوبله و تریبله و اعصاب خوردی، سردرگمی و اتلاف وقت شهروندان می‌شود عدم پیش بینی پارکینگها ی مورد نیاز برای واحدهای تجاری است که بسیاری از شهروندان با عدم فضای مناسب برای پارک و خرید از مغازه‌ها مواجه شده، مجبور می‌شوند در محلهای غیرمجاز پارک کرده جریمه شوند و یا صدهامتر دورتر پارک کرده و با زحمت خود را برای خرید به مغازه‌ها برسانند، در هر حال از تکالیف دیگر شهرداریها طبق قانون واریز کلیه وجوه حاصل از عوارض پارکینگ، عوارض کسر پارکینگ و جرایم پارکینگی به حسابی جداگانه و احداث پارکینگهای عمومی در شهر از محل همان درآمدهاست، متاسفانه عدم وجود پارکینگهای عمومی مورد نیاز، ترافیکهای سرسام‌آور، پارک خودروها در کنار خیابانها، کندی حرکت وسایل نقلیه و عوارض ناشی از آن، جملگی خبر از این دارد که درآمدهای حاصل از این بخش در حوزه‌های دیگر که می‌تواند متاسفانه دربخش جاری باشد حکایت دارد، لازم است شهرداریها در اجرای تکلیف ماده ۷۱ قانون شهرداریها به شهروندان هر شهری گزارش بدهند که چه میزان عوارض و جریمه از این محل داشته‌اند و چه میزان پارکینگ عمومی برای رفع معضلات ترافیکی شهرها احداث کرده‌اند؟ و خلاصه از مهمات حقوق شهروندی حفظ امانتهای شهر است که شهردار و کارکنان شهرداری در اختیار دارند و مامور و مسئول حفظ آن هستند، اطلاعاتی که از تغییرات طرحهای جامع و هادی در وضعیت کاربریها و تراکم ساخت و سازها در مناطق مختلف ایجاد می‌شود، پیش بینی و تصویب خیابانها و بزرگراههای جدید که موجب ارزش افزوده املاک مجاور می‌شود، اطلاعاتی که از نحوه محاسبه و اخذ عوارض واحدهای مسکونی و تجاری در اختیار کارشناسان مربوطه هست... همه و همه امانتهای مردم در دست شهردار و کارشناسان و مسئولان شهرداری است و از حقوق مسلم شهروندان حفظ و رعایت این اطلاعات است که گاهی برای منافع شخصی عده‌ای محرمانه می‌شود...

ادامه دارد

تن آدمی از این جهان است و روان از سرای دیگر

● حکیم بزرگمهر



درسهایی که در هیچ مدرسه‌ای نمی‌آموزید

مترجم: مریم نیک‌پور
maryanikpour@gmail.com

همه ما بخصوص پدر و مادرها تصور می کنیم مدرسه بهترین مکان برای یادگیری است، اما به تجربه ثابت شده است که خرد و درک جایی آن بیرون انتظار ما را می کشد، نه در فضایی که انتظارش را داریم. گاهی به تجربه مهارتهایی را می آموزیم یا از نصیحت بزرگترها درسهایی می گیریم که با سالها تحصیل در مدرسه و دانشگاه محال است به آنها برسیم. دنیا بهترین مکان برای تجربه کردن و درنتیجه درس گرفتن است، اما گاهی افکار کلیشه‌ای و دیدگاههای منسوخ همانند سدی محکم جلو این مدرسه فوق‌العاده را می گیرد.

همه اتفاقاتی که رخ می‌دهند به ما مربوط نمی‌شوند.

این درس بزرگی است که شاید در هیچ مدرسه‌ای نیاموزیم. باید بدانیم که همه ما ستاره‌های فیلم زندگی خودمان هستیم و همه اتفاقهایی که در زندگی روزمره می‌افتد، پس‌زمینه این نمایش مهیّج و مهم است. صرفاً پس‌زمینه نه متن اصلی فیلم زندگی ما. یک روز پدر و مادر مشکلی دارند، فرداخلق‌وخوی همسرمان تغییر می کند، ارزش سهام شرکتی که در آن سرمایه‌گذاری کرده‌ایم به‌شدت افت می کند، از محل کارمان تعدیل نیرو می‌شویم، یک ساعت بیشتر در ترافیک گرفتار می‌شویم و.... و هزاران سناریوی مشابه دیگر که همه ما هر روز از سر می گذرانیم. بد نیست بدانیم که ماهیت ما به‌عنوان انسان این است که همه اینها را از این لنز ببینیم که هرکدام از این اتفاقات چه تاثیری روی ما می‌گذارند. این واقعیت اسمی هم دارد: "سوگیری خودمدارانه".

روانشناسان اجتماعی می‌گویند این ویژگی در ما نهادینه شده تا از وقایع زندگی روزمره‌مان روایت منسجم و روشنی داشته باشیم. هرچه بیشتر تجربه‌های روزمره را شخصی کنیم، بیشتر به ما مربوط می‌شوند و تنها خاطرات مرتبط با ما این قابلیت را دارند که برای مدت طولانی در حافظه ما ماندگار شوند. این خاطرات را همه ما داریم و پایه و اساس هویت ما را شکل می‌دهند.

با همه اینها، بهتر است "سوگیری خودمدارانه" را بشناسیم و به خوبی با آن آشنا باشیم. خطای سازگاری مساله بعدی است که دقیقاً زمانی اتفاق می‌افتد که مثلاً یک روز صبح مدیرتان به شما اعتنا نمی کند یا به شغلی که انتظارش را داشتید و تصور می کردید از آنِ شماست، نمی‌رسید و به دیگری تعلق می گیرد. معمولاً در چنین موقعیتهایی همه‌چیز را شخصی تلقی می کنیم، به هم می‌ریزیم و از فکر و خیال به مرز دیوانگی می‌رسیم. این آشفتگی، روح ما را مجروح می کند و کمی بعد مجبور می‌شویم برای جبران، به زخمهای روحمان رسیدگی کنیم.

حتی "سوگیری خودمدارانه" می‌تواند ما را به ذهن‌خوانی دچار کند. این خصلت همان‌طور که می‌تواند حس همدلی و مهربانی را در ما پرورش دهد، این ویژگی را هم دارد که اگر خوب نشناسیمش، ما را به راه غلط ببرد. برای داشتن یک زندگی عادی و راحت لازم است "خود" را در مکان درستش قرار دهیم. باید مرتب تمرین کنیم که دیدگاه و عقیده ما تنها عقیده و دیدگاه دنیا و لزوماً بهترین دیدگاه نیست. آن وقت می‌توانیم موقعیتهای مختلف را همان‌طور که هست، ببینیم و تجزیه‌وتحلیل کنیم حتی ممکن است از دیگران چیزهایی بیاموزیم.

به دیگران اهمیت بدهید بدون اینکه برایتان مهم باشد دیدگاهشان درباره شما چیست.

"سوگیری خودمدارانه" گاهی یک اثر منفی دیگر هم دارد که باعث می‌شود تصور کنیم مرکز توجه هستیم. به‌عنوان مرکز دنیای خودتان، به‌طور طبیعی باور دارید که شما کانون توجه بقیه آدمها هستید. نتیجه این می‌شود که در ارتباط با آدمها، کمتر به دیگران فکر کنید و بیشتر به این موضوع توجه کنید که درباره شما چه تصوری دارند و درباره شما چطور باید فکر کنند. اما نتایج تحقیقات نشان می‌دهد آدمها برخلاف تصور ما، خیلی هم به ما فکر نمی کنند و به زبان ساده، ما همه فکر و ذکرشان نیستیم. خیلی وقتها حتی فکر می کنیم بقیه متوجه حالت فکری و وضعیت درونی ما هستند، اما این هم اشتباه است. وقتی کمتر به این فکر کنیم که بقیه درباره ما چطور فکر می کنند و چطور باید فکر کنند، ناخودآگاه کمتر گارد می گیریم و از نظر ارتباطی بهتر عمل می کنیم. ممکن است دیگران هم با ما مهربان‌تر شوند.

حتماً نباید آنطور که احساس می کنیم، رفتار کنیم.

هیچ‌کدام از ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که همیشه احساس خوبی داریم. همه ما گاهی ناامیدی را تجربه می کنیم یا نظرات رک و صریح اطرافیان ما را می‌رنجاند. بعضی روزها به انرژی بیشتر و کوشش بیشتر نیاز داریم. گاهی چیزی که برایمان مهم است و نتوانسته‌ایم برایش کاری کنیم ما را به‌شدت ناامید می کند. یا اتفاقاتی رخ می‌دهد که ما را در استیصال، غم یا اضطراب فرو می‌برد.

ما نباید ارتباطات‌مان را به وضعیت روحی خاصی که داریم، آلوده کنیم. روانشناسان در سالهای اخیر روی این مساله تحقیقات بسیاری انجام داده‌اند و به نتیجه‌ها و تکنیکهای خوب و مفیدی دست یافته‌اند. توصیه روانشناسان این است که احساسات‌مان را از نقطه نظرات غریبه‌ها جدا کنیم. ابتدا تصور کنید ذهن شما بیش از یکی است. هر اتفاقی که می‌افتد، مثلاً در تجربه‌های منفی، روی کاغذ، با صدای بلند یا در سکوت و در سرتان صداهای مختلف ذهن‌تان را مرور کنید. حالا دیگر احساس



بدی وجود نخواهد داشت.

خـودِ فاصله گرفته‌مان به خودِ آسیب‌دیده فضایی ذهنی می‌دهد تا تجربه یا اتفاق بد و ناخوشایند را کمتر از بُعد احساسی ببیند. در این‌صورت، اوضاع را شـفاف‌تر می‌بینیـم و بـر رفتارمان کنترل بیشتری داریم.

⌑ در دوباره ساختن ناامیدیها و مصیبتها توانا باشیم.

از دسـت‌دادن یک مصاحبه شغلی می‌تواند تـا مدتها ناامیدکننده باشـد، اما مطمئن باشید که بحران نیست. دیر رسیدن به محل کار می‌تواند باعث جریمه‌شـدن ما شود، اما یقیناً دلیل نمی‌شود احساس گناه کنیم. موفق‌ترین و مقاوم‌تریـن آدمها عـادت دارنـد اتفاقهای بد زندگیشان را فرصتی برای رشد و یادگیری ببینند. آنها عمیقاً باور دارند که شکسـت یک اتفاق است نه هویت‌شان. روانشناسان اجتماعی عقیده دارند اگرچه ممکن است آدمها در برابر تحمل استرس، تواناییهـای مادرزادی متفاوتی داشـته باشـند، "بردباری ذهنی" قابل پرورش اسـت. تکنیکهای مدیتیشـن روش خوبـی برای افزایـش طاقت و بردباری ذهنی اسـت. احساسات زودگذر هستند بـرای همین بالا و پایین بسـیاری دارند. آدمهای موفق خود را با شکسـتها و مصیبتهای زندگیشان تعریـف نمی‌کنند. آنها می‌دانند کـه اتفاقهای بد مثل ابرهای سـیاه می‌گذرند و آسمان دوباره آبی می‌شود.

بعـد از شکسـت از خودتان فاصلـه بگیرید و به‌عنوان "دوم شخص" درباره آن اتفاق از خودتان چیزهایی بپرسید. در جواب خود، به چیزهایی که در این اتفاق باعث آزار شـما شده هم اشاره کنید. به‌مرور زمان، شکسـتها صرفاً بـه موقعیتی برای توانمند کردن شما تبدیل می‌شوند و کمتر آزارنده خواهند بود.

⌑ انتظـارات دیگـران را فرامـوش کنید و ارزشهای خود را قبول داشته باشید.

نیازها و ارزشهای شما مهم هستند. اگر منطقی با آنهـا برخورد نکنید، زندگی سرشـار از اندوه و افسـوس در انتظارتـان خواهد بـود. یک زندگی دارای معنـا به تمرین باتفکر دربـاره مهارتها نیاز دارد. آن‌وقـت موفق می‌شـوید خودتـان را بهتر بشناسـید و هرچه بیشـتر به سـوی موفقیت گام بردارید.

اینکه دیگـران ما را چطور می‌بینند یا از ما چه انتظاراتی دارند، دلیل نمی‌شـود همه‌چیز را تغییر دهیم. مساله مهم این است که نمی‌توانیم انتظارات دیگـران از خودمـان و آنچه کـه خودمان برای



خودمان می‌خواهیم، درسـت تعریف کنیم. برای همین معمولاً این دو همیشـه درون ما در تضاد و جنگ قرار می‌گیرند و هرگز دو کفه ترازو یکسـان نمی‌ایسـتند. برای ایجاد تعادل به خودآگاهی نیاز داریم. به‌عنوان مثال، همه از شما می‌خواهند شغل آبا و اجدادی خانواده را ادامه دهید. وقتی می‌دانید به شغل دیگری علاقه دارید، هیچ مشکلی به‌وجود نمی‌آید.

ما بـه دو بخش نیـاز داریم: بخشـی از ما که انتظارات و نیازهای ما را می‌شناسـد و با گذشـت زمـان همچنان ثابت اسـت. و بخشـی که معنای زندگـی و هویـت خـود را در بافـت اجتماعی با دیگران کسـب می‌کند. ایـن دو بخش از هم جدا نیسـتند. ناخودآگاه، تمایل داریم طبق انتظارات و خواسـته‌های دیگران زندگـی کنیم بخصوص والدیـن، همسـر یا معلـم. هرچه خـودِ درون ما ضعیف‌تر باشـد، بیشـتر بـه دنبال جلـب توجه دیگران هستیم و سـعی می‌کنیم خودمان را طبق خواسته‌های آنها هماهنگ کنیم.

روانشناسـان می‌گویند آنهایی که خودآگاهی درونـی و بیرونـی بالایـی دارند، در بـرآوردن انتظارات خود موفق‌ترنـد. این افراد چون ارزش بیشتری برای خودشان قائلند، می‌دانند دقیقاً چه هدفی دارند و چه می‌خواهند. وقتی پای رسیدن به هدفها مطرح می‌شـود، اول از همه و بیشتر از همه به خودشان اعتماد و تکیه می‌کنند.

⌑ در برابر اطلاعات جدید یا افکار متفاوت، باز باشید.

دنیـا هرگز متوقـف نمی‌شـود. موقعیتها هم همین‌طـور. اطلاعات ما هم مـدام در حال تغییر و به‌روز رسانی هسـتند. در سنین پایین‌تر معمولاً نسبت به تغییر مقاومت کمتری داریم، ولی هرچه سـنمان بالاتر می‌رود، به دریافت اطلاعات جدید علاقه‌ای نشـان نمی‌دهیم، در برابر تغییر مقاومت می‌کنیـم و کمتر می‌توانیم افکار و نظرات مخالـف را بپذیریم. برای خودمان اسلوب و قانونی داریـم کـه خیلی دوسـت نداریـم آن را تغییـر دهیم. اطلاعـات جدیـد چنانچه با دانسته‌های فعلی ما مغایرت داشـته باشـد، کار دشـوارتر هم می‌شـود. تـا زمانی که راه یا تبصـره‌ای پیدا نکنیـم و آن را به دانسـته‌های قبلی‌مان ربط ندهیم، اوضاع همین‌طور است. این اتفاق وقتی در موقعیـت یا محیط جدید قرار می‌گیریم هم رخ می‌دهد. همان‌طور که پذیرفتن تکنولوژی جدید برای افرادی که سن بالاتری دارند، سخت‌تر است. نکته قابل توجه این است که انعطاف‌پذیری آموختنی اسـت و با تمرین به‌دست می‌آید. باید به کنجکاوی ذاتی‌مان فرصت بدهیم در هر سن و سالی که هستیم شکوفا شود. انعطاف‌پذیری ذهنی زمانی که نسـبت به خودمان حس بهتری داریم، راحت‌تر است.

⌑ در ایـن دنیـای بـی‌در و پیکـر، در مرز و محدوده اهدافتان زندگی کنید.

"مـارک تـوایـن" گفته: "مـا دو روز مهم در زندگیمـان داریم. روزی که متولد می‌شـویم و روزی که دلیل تولد خود را کشف می‌کنیم."

داشتن هدف در زندگی به ما در "خودتنظیمی" کمـک می‌کنـد. اگرچه در دنیای امـروز، ورود و حضور شـبکه‌های اجتماعی این خودتنظیمی را در نسـل جدید به‌هم زده، داشـتن هدف در زندگی هنوز اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد و مثل گذشته یکی از الزامات زندگی ماسـت. ممکن است ایده‌های بزرگی در سـر داشـته باشـیم، اما توجه ما مدام از این شـاخه به آن شـاخه می‌پرد و آنقدر غرق ظواهر هستیم که نمی‌توانیم آن ایده یا هدف را به لایه‌های عمیق‌تر ذهنمـان ببریم. نتایج تحقیقات نشـان می‌دهند جوانان قبل از چک کردن ایمیل، پیامها و سـرزدن به شـبکه‌های اجتماعی به‌طور متوسط فقط ۲ تا ۴ دقیقه تمرکز دارند و بعد از آن هم بیست دقیقه طول می‌کشد تا دوباره حواسشان را به کارشـان بدهند. استفاده مداوم از تکنولوژی و شـبکه‌های اجتماعی روزبه‌روز به توجه و تمرکز ما بیشـتر آسیب می‌زند و ما را از اهدافمان دورتر می‌کند. روانشناسـان روشـهای قدیمی را توصیه می‌کننـد: پیـاده‌روی، مدیتیشـن، دوش گرفتن، ورزش، مطالعـه... و می‌گویند بهتر اسـت هر روز ۳۰ دقیقه از مدت زمان اسـتفاده از تکنولوژی کم کنیم تا به‌مرور به تمرکز و توجه سـابق برگردیم و بتوانیم روی اهدافمان تمرکز کنیم.



دوست دارم همه را راضی نگه دارم

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

سوال: با سلام به شما مشاور محترم بنده پسری ۱۷ ساله هستم که همیشه سعی می کنم دیگران را راضی نگه دارم و این باعث استرس در من شده است. به هر کاری می‌خواهم دست بزنم از شدت اضطراب آن را مدام عقب می‌اندازم و همیشه دو دل هستم مبادا کسی از کار من ناراحت شود و بقیه فکر می کنند من تنبل هستم ولی واقعا این طورنیست.خیلی سعی کردم رفتارم را تغییر دهم ولی نشده. چون مغزم در حالت استرس کار نمی کند.لطفا به من بگوئید چه کنم؟

س ـ الف ـ بهبهان

پاسخ: با سلام به شما خواننده عزیز، یکی از رایج‌ترین ترسهایی که در اکثر مردم وجود دارد، ترس از قضاوت شدن توسط دیگران است. اکثر افراد اهمیت زیادی به حرف مردم می‌دهند و این مسئله روی ابعاد زندگی آنها اثر می گذارد. از نوع لباس پوشیدن تا رشته تحصیلی یا حتی نحوه برگزاری جشن عروسی همه و همه تحت تاثیر نظرات دیگران است.

شاید یکی از دلایلی که فرد به حرف و نظر مردم اینقدر اهمیت می‌دهد تامین نبودن نیاز ارزشمندی او و نبود یقین به آنچه انجام می‌دهد است. در مواردی احتمال دارد که فرد نسبت به ارزشمندی کارش یقین کافی را نداشته باشد. مثلا فرض کنید دو برادر که یکی در رشته فیزیک و دیگری در رشته ادبیات تحصیل می کنند سر استفاده از خودرو پدرشان برای رفتن به دانشگاه بحث می کنند. اگر فردی که رشته ادبیات می‌خوانده به ارزشمندی رشته تحصیلی‌اش در برابر رشته تحصیلی برادرش یقین نداشته باشد، با یک جمله که"درسهای تو زیاد مهم نیست اما من حتما باید سر کلاس باشم" میدان را خالی کند و سوئیچ خودرو را به برادرش بدهد. ساده است، نه از نظر برادرش و نه حتی از نظر خودش رشته ادبیات، رشته مهم و ارزشمندی نیست و ارزش جنگیدن ندارد.

بعضی دیگر از افراد دلیل متفاوتی برای نگرانی راجع به رضایت افراد دارند. آنها احساس می کنند اگر همه را در کاری که می‌خواهند انجام دهند راضی نگه ندارند ممکن است افراد دور و برشان، مثل دوستان، افراد خانواده و یا فامیل، دیگر به آنها اعتمادی نداشته باشند و ممکن است از دور و برشان پراکنده شوند. ترس از تنها ماندن، عمیق‌ترین ترس آنهاست و برای اینکه با این ترس مواجه نشوند به هر قیمت شده در همه کارها، نظر بقیه را مد نظر قرار می‌دهند.

بعضی دیگر از افراد هستند که دوست دارند محیط در اختیار آنها باشد. این افراد، شخصیت فعالی دارند. این افراد در تصمیماتشان رضایت همه افراد را لحاظ می کنند تا بتوانند به صورت خیلی ظریف، کنترل محیط را در دست داشته باشند. مثلا خانم خانه داری که برای مهمانی‌اش، به همه اعضای فامیل زنگ می‌زند و از آنها می‌پرسد که چه غذایی درست کند. قاعدتا نظر همه یکسان نیست برای همین مجبور می‌شود چند مدل غذا را با هم درست کند. در موقع میهمانی همه از اینکه نظرشان لحاظ شده خوشحالند و این خانم را بهترین میزبان کل فامیل می‌نامند. در همه میهمانها از او مشورت می گیرند چون مطمئن هستند که این خانم رعایت حال همه اعضای فامیل را می کند. ممکن است این اتفاق یعنی راضی نگهداشتن همه خیلی هم به نظر بد نیاید. اما از آسیبهای آن نباید غافل بود. فردی که به خاطر قضاوت نشدن یا ترس از کنار گذاشته شدن، سعی می کند همه را راضی نگه دارد، نمی‌تواند خود واقعی‌اش را نشان دهد. خیلی اوقات پیش می آید که فرد نظری مغایر با نظر بقیه دارد. حتی نظرش درست تر و کارآمد تر از بقیه است.اما فقط این ترسها و نگرانیها باعث می‌شود نظر بقیه را در کارش اعمال کند و کاری که انجام می‌دهد معرف او نیست. مثلا فرد دوست دارد رنگ لباسهایش ساده و مات باشد در حالی که بقیه می گویند لباس طرح دار بهتر است. او مجبور می‌شود لباس طرح دار بپوشد و بر اساس نظر دیگران در معرض دید بقیه باشد. گاهی فرد خودش انتخاب می کند و حتی اگر اشتباه باشد نقدها را به انتخابش می‌پذیرد. اما نکته دردناک این است که فرد از انتخاب دیگران استفاده کند و بابت انتخاب دیگران به او نقد وارد شود و این خود بسیار استرس زاست.

اضطراب وقتی شدید تر می‌شود که فرد کارهایش را به خاطر اینکه مطمئن نیست همه از آنها راضی هستند عقب می‌اندازد. این کار باعث می‌شود که کارها روی هم انباشته شوند و از لحاظ روحی و فکری فرد را در فشار قرار دهند. نمود بیرونی این اتفاق، برچسب تنبل بودن یا بی‌اراده بودن است که در دراز مدت فرد را واقعا از پا در می‌آورد. بر چسبها باعث می‌شوند که فرد حتی به این نتیجه برسد که واقعا تنبل و بی‌اراده است و حالا به جای یک مشکل که راضی نگهداشتن بقیه بود، باید مشکل تنبلی و بی‌ارادگی را نیز به تعریف خود از شخصیتش بیفزاید.

بنابراین کاری که شما باید انجام دهید این است که ابتدا بدانید به چه دلیل سعی می کنید همه را راضی نگه دارید. برای این کار باید به موقعیتهایی که دارید توجه کنید. مثلا فلان کار را انجام ندادم چون ترسیدم خواهرم از دستم ناراحت شود و با من به میهمانی نیاید. این یعنی شما از تنها ماندن می‌ترسید. دانستن این مسئله که پشت رفتارهای شما دقیقا چه دلایلی وجود دارد باعث می‌شود شما به آن رفتار آگاهی پیدا کنید و کمتر تحت تاثیر آن قرار بگیرید و در آخر اینکه حتما از کمک یک مشاور یا روانشناس استفاده کنید.

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در کودک، خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵

به یاد دستپخت عدسی
sooshtraa@yahoo.com
مصطفی گلیاری

انسان دانا فرصت خوب را به وجود می‌آورد
●فرانسیس بیکن

دزدان صدقه



این صندوق صدقات بهزیستی شهرضاست. بدنه‌اش از ورق آهن است، قفلش هم مال گاوصندوق است. از ترس دزدان و قاطعان طریق و گرسنگان و معتادان و افراد بی‌ایمانی که به صدقات هم رحم نمی‌کنند، چفت و بست حسابی برایش گذاشته. چند تا سؤال بگوسیبی دارم که از دانشمند مجلس باز می‌پرسم: چرا هنوز نتونستین جامعه رو طوری انسان بار بیارین که اقلاً به صندوق صدقات رحم کنن؟ اگه این چفت و بستها رو به بیت‌المال می‌زدین و جلو اختلاسا رو می‌گرفتین، شاید امروز مردم اونقدر زیر خطوط فقر نبودن که مجبور شن از صدقات بدزدن. به صنادیق صدقات پیشنهاد می‌کنم صندوق دیجیتالی بذارن تا مردم به جای اسکناس بی‌گوشه و فرسوده، به حساب صندوق پول واریز کنن. اینجوری دیگه نمی‌تونیم به پولها دستبرد بزنیم ولی هیچ تضمین نمی‌کنم که خود صندوق را کش نریم، درسته که پول توش نیست ولی دیجیتال‌شو کیلویی می‌خرن. اگه اینجام مثل سنگاپور قوانین سفت و غیرقابل اغماض و بدون تبصره داشت، حالا ما هم مثل سنگاپوریا راستاحسینی و بی‌خلاف زندگی می‌کردیم. میگن اونجا واسه یه خلاف کوچیک دهن آدمو سرویس می‌کنن.

sit down we see BAAAA!



شاید این عکس ایرانی نباشد اما وصف‌الحال است. اگر در آینده، زبان ترامپ لال، طوری شد که نتوانستیم قطعاتی برای تولید پراید وارد کنیم، می‌توانیم بدنه‌های اسقاطی را روی دوچرخه سوار کنیم و مسافرکشی کنیم. در سربالایی‌ها می‌شود از انرژی یک یا دو خرِ بخار استفاده کرد. اینجوری صنعت خرکی هم رشد خواهد کرد و خرکچی‌ها در سربالایی‌ها خر کرایه می‌دهند. در سرپایینی‌ها هم خودش خشک میشه میفته یعنی ولش کن خودش میاد پایین. میگم نکنه شهرداری به این دلیل دوچرخه گذاشته سر گذرها تا مردم به دوچرخه با فرهنگی دیگر نگاه کنند و فکر نکنند وقتی که یکی گفت دوچرخه، دیگری نگوید سبیل بابات می‌چرخه. حتی می‌توانیم درشکه‌ها را دوباره راه بیندازیم و فرهنگ مردم را از درشکه پر دهنت نون خشکه، تغییر کاربری بدهیم با کجاوه و هودج و محمل برویم اداره و منزل. درشکه و خر و اسب فایده دیگری هم دارند و همین‌طور که راه می‌روند کود تولید می‌کنند. یک راه دیگر هم برای تولید نکردن پراید داریم: با فناوری قدرتمندی که داریم و می‌خواهیم به خارج صادر کنیم، پله‌های برقی را کف پیاده‌روها پهن کنیم تا به جای اینکه سوار پراید شویم، سوار پیاده‌رو شویم و به مقصد برسیم. خلاصه هر کی می‌خواد ما رو از تحریم بترسونه بهش بگین بیشین بینیم باااا! همین جمله رو اگه بدین آقای خیابانی یا آقای رئیس جمهور براتون اینجوری ترجمه می‌کنن و ترامپ فهمش می‌کنن: سیت‌داون وی سی بااااا!

با ما کل نناز میندازیمت تو خاک‌انداز



بعد از اختراع دوش آب یخ یک مخترع دیگر پنکه دوگانه‌سوز اختراع کرد. در عکس می‌بینید که دو بطری پشت پنکه فیکس کرده. قسمت بالای بطری‌ها سولاخ دارند تا هوا در آن بجریاند. در بطری‌ها یخ افکنیده. یک دستمال هم می‌بینید که برای پاکیدن چکه‌هاست. قرار است در ورژن بعدی این اشکال اصلاح شود. حالا بگو ترامپ کولر رو تحریم کنه. خبر نداره که ما تو شرایط سخت و بحرانی چغرتر می‌شیم. تو حرفامونم هی میگیم احتیاج ما در اختراع است. ما هیچی که نداشته باشیم، مخ و قدرت ابتکار و قدرت روکم‌کنی داریم. با ما کل نناز که میندازیمت تو خاک‌انداز. به ما لوازم یدکی نمیدی؟ نده! ما خودمون دنده برنجی کچل رو می‌بریم کلینیک چل‌گیس خانوم و موی فرفری براش می‌کاریم. خلاصه با دم شیر بازی نکن که تازگیا داریم توله‌شیر تولید می‌کنیم اونم از دو شیر داخلی که متولد خارجه هستن. ترامپ تخمرغشو نداره که با ما بجنگه اگرم داشته، ملانی نیمروش کرده و خوردتش.

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

نمی‌توانم به چشم آنها نگاه کنم

کیان کمی دورتر از من روی زمین ولو شده بود و مثل خرس خرناس می کشید. از آن همه بی‌خیالی و خونسردی این موجود، تعجب می کردم. از شبی که دستگیر شده بودیم من حتی یک شب خواب راحت و آرام نداشتم، آن وقت او همین که سرش را روی بالش می گذاشت به چنان خواب عمیقی فرو می‌رفت که انگار در خانه پدرش خوابیده، خودم را روی زمین کشیدم و به سمتش رفتم و با پا چند لگد به ساق پایش زدم و صدایش کردم تا بیدار شود. ما هم جرم بودیم. درک نمی کردم چرا او نباید مثل من نگران پرونده و حکم و آخر و عاقبتمان باشد. کیان غلتی زد، چشمهای تنگ و باریکش را کمی باز کرد و از لای چشمهای نیمه بازش گفت: داداش! تو باز بی‌خواب شدی، می‌خواهی منو هم مثل خودت بیدار نگه داری هر حرفی داری باشه برای صبح...

و بعد دوباره خوابید.حتی به قدر شنیدن جواب من هم بیدار نماند. خودم را به گوشه‌ای کشاندم و ملحفه را روی سرم کشیدم و به فکر رفتم.

***

من و کیان با هم، هم محله‌ای بودیم. در یکی از شهرستانهای شمال کشور زندگی می کردیم. پدرهای ما هر دو کشاورز بودند. ما تقریبا همسن و سال بودیم و با هم بزرگ شده بودیم. با هم درس خواندیم و بعد هم درس را نصفه و نیمه رها کردیم، اما نه من و نه کیان هیچ کدام کمک پدرهایمان نشدیم. من که سه برادر بزرگتر از خودم داشتم و برادرهایم، روی زمین با پدرم کار می کردند. البته کمک به پدرم کار دوم آنها بود. کار می کردند و به جای مزد، سهمی از برنج شالیزار را برمی‌داشتند. هر سه آنها ازدواج کرده بودند و سهم برنج مزرعه پدری، مصرف یک سال آنها می‌شد، من از همه آنها کوچکتر و مجرد بودم و چون مثل آنها به برنج مصرفی نیاز نداشتم. تصمیم گرفتم به جای کار کردن در مزرعه پدری، که هیچ نیازی هم به کار من نداشت، برای خودم کار کنم. اما چه کاری؟ بزرگترین مشکل ما بچه‌های شهرستان همین است. اینکه در محل و زادگاهمان هیچ کاری نیست. نه اینکه اصلاً نباشد، هست اما حداقل، سرمایه می‌خواهد چیزی که ما نداشتیم. خیلی از دوستان و همدوره ایهای من برای کار روانه تهران شدند. البته در تهران هم کار درست و حسابی نداشتند. یا جایی شاگرد بودند یا دستفروشی می کردند. من مدتی در شهرستان خودم دنبال کار چرخیدم، اما نشد که جایی کار کنم، یکی دو تا از بچه‌ها گفتند بیا برویم مرکز استان. آنجا بزرگتر است و کار بیشتر. حسن مرکز استان این بود که به جا و مکان برای اقامت نیاز نداشتیم. صبح با مینی‌بوس می‌رفتیم و شب هم با سواری خطی برمی گشتیم. من ماهی فروشی می کردم. ماهی تازه از بندر می گرفتم و یک گاری داشتم و دور بازار می‌چرخیدم و ماهی می‌فروختم.معمولاً هم تا شب هرچه را که آورده بودم، می‌فروختم.

تا دوران سربازی‌ام، من دستفروشی کردم.

شغلی نبود که بتوانم به عنوان شغل و کار دائمی روی آن حساب کنم، اما همین که پول توجیبی‌ام را از پدرم نمی گرفتم و خانه نشین نبودم و غرولند کسی را نمی‌شنیدم احساس خوبی داشتم. موقع خدمتم که رسید، می‌توانستم از معافیت استفاده کنم، اما خودم ترجیح دادم خدمت بروم، امیدوار بودم آنجا با کسی آشنا شوم و برایم جایی کاری پیدا شود. خدمت برای من، مثل یک دریچه بود که به دنیای بزرگتر باز می‌شد.

در دوران خدمت دوستان مختلفی پیدا کردم. از سعید که بچه زاهدان بود تا اردلان که پدرش یکی از سرمایه‌داران معروف تهران بود و به قول خودش او را فرستاده بود خدمت تا آدم شود. دوران خدمتم خیلی زود تمام شد. شاید برای من خیلی زود گذشت چون انتظار داشتم که شاید معجزه‌ای بشود و من بتوانم به واسطه کسی شغلی پیدا کنم ومثل بقیه مردم، یک زندگی عادی و معمولی را شروع کنم، اما حتی همان اردلان که پدرش سرمایه‌دار بود و به گفته او صاحب کارخانه و کارآفرین، هم وقتی از او خواستم تا از پدرش بخواهد دست مرا در گوشه‌ای از کارخانه‌اش بند کند، در جوابم گفت بهتراست دنبال کار بهتری باشم!من هیچ‌وقت منظور او را از این حرف نفهمیدم. نمی‌دانم از پدرش دل خوشی نداشت یا کار پدرش را قبول نداشت.

من هم آدمی نبودم که بخواهم روی یک چیز پافشاری و اصرار و ابرام کنم.بعد از خدمت وقتی برگشتم شهر خودمان، هم من، هم کیان بیکار بودیم. من از خدمت برگشته بودم و کیان هم که اصلاً خدمت نرفته بود، از کار بیکار شده بود. مدتی هر دو بیکار و علاف می‌چرخیدیم. شبها جلوی ورودی شهر سیگار و فندک می‌فروختیم تا فقط دستمان را جلو پدرمان دراز نکنیم.

مدتی بعد هر دو در کارخانه چوب بری مشغول کار شدیم. صاحبکارمان قول داده بود اگر از کارمان راضی بود ما را بیمه کند. اما دقیقاً قبل از سه ماه عذر هر دو ما را خواست و ما فهمیدیم این شگردش است. کارگر می گیرد و قول بیمه می‌دهد و دو ـ سه ماه حسابی از طرف کار می کشد و بعد هم با یک بهانه‌ای کارگر را بیرون می کند. حس خیلی بدی پیدا کرده بودیم. کیان گفت تا آخر عمرش برای هیچ کس کارگری نمی کند.

چند وقت بعد پدر کیان یک قایق کوچک خرید و کیان گفت بیا با هم به دریا برویم و تور بیندازیم، ماهیها را خودمان می‌بریم بازار می‌فروشیم و سود خوبی دارد. اما نه او ماهیگیر بود و نه من! رفتیم دریا، ولی دریا با ما راه نیامد.

تورمان را پر نکرد. چندین و چند بار رفتیم و دست آخر هم بی‌هیچ نتیجه‌ای برگشتیم. روزهای سختی بود. روزهایی که شاید همه جوانها آن را تجربه نکنند اما مطمئن هستم، خیلیها این روزها را دیده‌اند. روزهایی که مثل مرغ در قفس، خودت را به در و دیوار می کوبی تا شاید راه نجاتی پیدا



کنی. اما انگار همه درها به رویت بسته است. انگار همه راهها به بیراهه می‌رسند. پدرم می‌دید چقدر ناراحتم، مدام می‌گفت بیا روی زمین کار کن، اما فکر نمی‌کرد کار زمین، برای بقیه برادرهایم کار دوم است. کاری که فقط برنج سال آنها را می‌داد وبقیه خرج زندگیشان از شغل دیگرشان تامین می‌شد. می‌دانستم اگر کمی، فقط کمی سرمایه داشتیم می‌توانستم خیلی کارها انجام دهم. دلم می‌خواست یک کارگاه بلوک زنی داشته باشم. با آن همه ساخت و سازی که در شمال در حال انجام بود، بهترین شغل همان کارگاه بلوک زنی بود. اما این کار سرمایه می‌خواست، چیزی که ما نداشتیم. به پدرم گفتم می‌خواهم بروم تهران. یعنی پیشنهادی بود که کیان مطرح کرد. گفت برویم تهران فقط کار کنیم، هرچه درآوردیم روی هم بگذاریم و بعد کارگاه بزنیم. یک کارگاه واقعی. کار در تهران باعث می‌شود تا مسیر زندگی‌ام تغییر پیدا کند. بالاخره پدرم راضی شد و من البته همراه کیان روانه تهران شدیم.

چند روز اول درگیر هیجان بودیم. تهران بزرگ و رنگارنگ و پر از جاذبه‌های مختلف بود. هرچه بیشتر می‌گشتیم جذابیت شهر برایمان بیشتر می‌شد، چند روزی طول کشید تا توانستیم خودمان را پیدا کنیم و به فکر این بیفتیم که حالا باید دنبال کار باشیم.

پیدا کردن کار برای ما که تحصیلات درست و حسابی نداشتیم، کاری هم بلد نبودیم و هیچ حرفه‌ای را آموزش ندیده بودیم خیلی آسان نبود. تنها کاری که می‌توانستیم انجام دهیم کارگری بود. اما حتی برای کارگری هم باید خیلی جستجو می‌کردیم. خصوصاً اینکه من و کیان می‌خواستیم هر دو یک جا کار کنیم.بالاخره بعد از مدتها توانستیم در یک فروشگاه بزرگ در قسمت تخلیه بار و انبار، کاری پیدا کنیم. کاری در حد باربری!

اما خودمان هم می‌دانستیم ما در این کار دوام نمی‌آوریم، به هفته نرسیده کار را رها کردیم. این کار در حد توان من و کیان نبود. چند روزی بیکار گشتیم تا دوباره کار پیدا کردیم، این بار کارمان هم راحتتر بود و هم برایمان مناسب‌تر. در آشپزخانه یک رستوران بزرگ به عنوان کارگر آشپزخانه مشغول شدیم. آنجا تعداد زیادی کارگر داشت. خیلی از آنها مثل ما از شهرستان آمده بودند. رستوران از چهار صبح کارش شروع می‌شد. البته من و کیان باید هشت صبح سر کار می‌رفتیم. بچه‌ها شیفتهای مختلفی داشتند. کار ما آماده‌سازی مواد اولیه غذاها بود. از پوست کندن پیاز و سیب زمینی تا شستن کاهو و کلم. فرق نداشت هر جا کار بیشتر بود، ما را مامور انجام آن کار می‌کردند.

همانجا بود که با مرتضی آشنا شدیم. مرتضی پسر زرنگ و پرجنب و جوشی بود. خودش همان روزهای اول سراغ ما آمد و سر حرف را باز کرد. بعد از مدتی هم شد رفیق صمیمی ما. جوری که اکثر شبها را با ما می‌گذراند. من و کیان اتاق کوچکی اجاره کرده بودیم و شبها آنجا می‌خوابیدیم. وسایل زیادی نداشتیم. دو تا پتو و یک فرش بزرگ و کمی وسایل و خرت و پرت که گوشه اتاق ریخته بودیم. مرتضی یکی ـ دو هفته‌ای مدام با ما بود و مرتب از من و کیان سوالاتی می‌پرسید، ما هم صاف و ساده همه چیز را به او می‌گفتیم. البته ما هم از او سوال می‌کردیم و او هم جواب می‌داد، جوابهایی که ما فکر می‌کردیم راست است، اما دروغ محض بود. این را بعدها فهمیدیم.

بعد از یکی ـ دو هفته مرتضی شروع کرد به نق زدن، اینکه کار رستوران و کارگری عاقبت ندارد، اینکه باید بارمان را ببندیم و از این شهر بزنیم بیرون و برگردیم شهر و دیار خودمان. اینکه در تهران پول ریخته فقط باید آدمش باشی و جمع کنی. خلاصه آنقدر گفت و گفت تا حس کنجکاوی ما را برانگیخت و از او خواستیم تا بگوید چطور می‌شود به آن راحتی که او می‌گوید پولدار شد. راهی که مرتضی به ما نشان داد دزدی بود. کاری که ما حتی به آن فکر نمی‌کردیم، اما مرتضی استدلالهای خودش را داشت، می‌گفت از کسی که گوشی تلفن همراهش به اندازه چند ماه حقوق ماست، اگر دزدی کنی، اتفاقی نمی‌افتد.

آنها آنقدر پول دارند که اگر یک گوشی از دست بدهند هم، ککشان نمی‌گزد. من و کیان اول حسابی به او توپیدیم، اما مرتضی کوتاه نیامد. یک روز موتور برادرش را آورد و من و کیان را سوار کرد و با هم رفتیم بالای شهر تهران. آنجا همه چیز برایمان عجیب و غریب بود. از لباس پوشیدن آدمها تا خانه‌ها و ماشینهایشان... احساس می‌کردیم انگار به یک کشور دیگر رفته‌ایم.

بعد هم مرتضی شروع کرد حرف زدن، جوری از آنها می‌گفت انگار مال پدرش را دزدیده‌اند! خلاصه که حرفهایش روی کیان اثر کرد و کیان هم مرا قانع کرد که تا کی باید در آشپزخانه پیاز و سیب زمینی پوست بکنیم و خیار و گوجه خرد کنیم، باید بارمان را ببندیم و حقمان را از حلقوم این مفتخورها دربیاوریم و برویم شهر خودمان. قرار نبود ما دزد شویم، اما دزد شدیم. حرفهای مرتضی، کیان را تحت تاثیر قرار داده بود و کیان هم مرا قانع کرد که بیا یک بار، فقط یک بار اینکار را می‌کنیم و اگر فهمیدیم این کاره نیستیم، آن را رها می‌کنیم.

خلاف باتلاق است، فکر می‌کنی فقط یک پایت را می‌گذاری و بعد خودت را نجات می‌دهی، ولی اشتباه می‌کنی. باتلاق آدم را می‌کشد وسط، یک وقتی به خودت می‌آیی که لجن تا زیر بینی‌ات آمده و در حال غرق شدن هستی!

ما هم قرار بود فقط یک گوشی بقاپیم، اما وقتی با فروش اولین گوشی دزدی، اندازه یک هفته کار در آشپزخانه گیرمان آمد، دزدی شد شغلمان!

هر روز، سوار موتور برادر مرتضی می‌شدیم، یک روز من، یک روز کیان، قاپ زدن گوشی و بعدها کیف شد کار من و کیان...

ما این کار را می‌کردیم اما هیچ وقت فکر نمی‌کردیم روزی سر از زندان دربیاوریم. قرار بود هر وقت پولمان اندازه‌ای شود که می‌خواستیم، دست از دزدی برداریم و برگردیم شهر خودمان. اما پول دزدی خیر و برکت ندارد. از پول دزدی سرمایه جمع نمی‌شود، سرمایه که جمع نشد هیچ، آبرو و حیثیتمان رفت!روزی که دستگیر شدیم فهمیدیم مرتضی و برادرش بارها و بارها به خاطر دزدی زندان رفته بودند. آن روز فهمیدیم آنها فقط کمی از پول گوشیهایی را که می‌دزدیدند به من یا کیان می‌دادند.آن روز، یعنی روزی که دستگیر شدیم، من ترک موتور مرتضی نشسته بودم، کیان و برادر مرتضی خانه بودند. حوالی میدان ونک بود که کیف خانمی را از دستش کشیدیم، آن خانم به زمین افتاد، مرتضی خواست فرار کند که یک موتوری با لگد ما را پرت کرد کنار خیابان و مردم ریختند و ما را گرفتند.

آن روز در اداره آگاهی فقط یک کشیده به من زدند و آن هم وقتی گفتم پدرم کشاورز است و من برای کار به تهران آمده‌ام.

مرتضی نمی‌خواست برادرش را لو بدهد، اما من گفتم چون آنها باعث بدبختی ما شده بودند. وقتی مامورها به خانه‌مان رفتند، برادر مرتضی و کیان هم در خانه بودند و چند گوشی سرقتی هم آنجا بود. آنها نه راه فرار داشتند و نه فرصت انکار و حاشا...وقتی زندان آمدیم برادر مرتضی و مرتضی چند بار به ما حمله کردند، حالا آنها را به بند دیگری انتقال داده‌اند. پدر و مادرم هنوز خبر ندارند، زندان هستیم. نمی‌دانم اگر متوجه شوند چه اتفاقی می‌افتد. فقط می‌دانم من دیگر حتی نمی‌توانم به چشمان آنها نگاه کنم.

آن روی سکه

مهرزاد زندگی ساده و بی‌آلایشی داشت. زندگی به دور از فریب و دروغ و تظاهر؛ همین زندگی ساده و پاک روستایی باعث شده بود تا او و یا کیان با دروغ و تظاهر و فریب غریبه باشند. شاید حق با پدر مهرزاد بود که نمی‌خواست فرزندانش روانه تهران شوند. تهران شهری است که به راحتی آدمهای ساده و زودباور را می‌بلعد. تهران مثل دامی است که به راحتی می‌تواند شکار خود را پیدا کند. شاید اگر کیان یا مهرزاد کمی زرنگتر بودند، کمی باهوش‌تر و کمی آینده نگر‌تر، هرگز سر از زندان درنمی‌آوردند.

باز‌ترسی به میان مردم رفتن، نشانه بیماری است ●سوره



گزارش تصویری اختصاصی

اینجا شقایقها حرف می‌زنند

از: مریم ابراهیمی فلاحی و مجید شادمان نژاد

هفته گذشته بود که من همراه سه نفر از همکارانم آقایان مجید خمسه، رضا نیک سیرت و خانم ابراهیمی فلاحی به دل جاده زدیم تا خودمان را به دشت شقایقهای لار برسانیم دشتی رویایی که از مسیر رینه می گذرد و از توابع آمل محسوب می‌شود. ما ساعت حرکتمان را طوری تنظیم کرده بودیم که تا قبل از بالا آمدن آفتاب به دشت برسیم، علت هم این بود که می‌دانستیم همزمان با بالا آمدن آفتاب و همراه سیل نوری که دشت را می‌پوشاند می‌شود عکس زیباتری گرفت. پس به محض پهن شدن سفره زیبای خورشید، دوربینها را به دست گرفتیم و هر کداممان به سمتی رفتیم تا ثانیه‌هایمان را ماندگار کنیم... جای شما خالی



وقتی یک شقایق متولد می‌شود



باور کنید هیچ شغلی زیباتر از چوپانی نیست



شکار سوژه و سوژه شکارچی



دشت گلها و میزبانی زنبورها



شقایق، آبنما و کوه در یک کادر



کندو و لبخند ماندگار کندودار



اتراق رویایی در دشت

در محضر امام رئوف و مهربان

ا.ح. دری

یکی از افتخارات ما ایرانیها آن است که میزبان مضجع شریف و نورانی امام رئوف و مهربانی ها، امام علی بن موسی الرضا (ع) هستیم. امامی که پاداش زیارتش به فرموده نبی مکرم اسلام، بهشت معرفی شده و خود آن حضرت پاداش زیارت قبرش را شفاعت در روز قیامت معرفی کرده است. از آنجا که در ایام نورانی و مبارک ولادت آن امام بزرگوار قرار داریم بر آن شدیم که به سیره عملی آن حضرت در موضوعات مختلف به اختصار اشاره کنیم به امید آنکه رهرو راه آن بزرگوار باشیم:

سیره عبادی

مطالعه در سیره عبادی امام هشتم، علی بن موسی الرضا(ع) ما را با روح عبادت و چگونگی پرستش خداوند و کیفیت اظهار بندگی در برابر معبود بی‌همتا آشنا خواهد کرد. در سیره عبادی علی بن موسی الرضا(ع) شب زنده داری و اهتمام به آن بسیار جلب توجه می کند. امام نیمه شب را بهترین زمان برای راز و نیاز با خداوند دانسته و هیچگاه این فرصت را که شیرینی عبادت آن را از جان و دل چشیده بود، از دست نمی‌داد. **ابراهیم بن عباس** می گوید: امام شبها بسیار کم می‌خوابید و شب زنده داری می کرد، بسیاری از شبها را از اول شب تا به صبح، احیا می‌داشتند. رجاءبن ابی ضحاک که توسط مامون برای مواظبت از امام رضا(ع) و انتقال آن حضرت به مرو، به مدینه رفته بود و مدتی را در کنار امام سپری کرد، می گوید ثلث آخر شب که فرامی رسید، از بستر برمی‌خاست و به تسبیح و تمجید و استغفار می‌پرداخت و سپس به نماز شب می‌ایستاد. یکی دیگر از اصحاب آن حضرت نقل می کند که امام رضا(ع) را که برای وداع جهت رفتن از مدینه به مکه برای انجام عمره کنار قبر پیامبر آمده بود، زیارت کردم. آن حضرت بالای سر پیامبر (ص) آمده و در کنار قبر مشغول نماز شد، پس از اقامه شش یا هشت رکعت نماز به سجده رفت و آن قدر سجده را طولانی کرد که عرق ایشان روی زمین مسجد می‌ریخت.

سیره اخلاقی

امام رضا(ع) از جمله شخصیتهایی است که آینه تمام نمای اخلاقیات حسنه می‌باشند. یکی از نمونه‌های بارز اخلاقی امام رضا(ع) ادب و مجالست وهمنشینی با دیگران بود. ابراهیم بن عباس می گوید: هرگز ندیدم آن حضرت در سخن گفتن با کسی با درشتی سخن بگوید. آن حضرت در حالی که ولیعهد بود، اخلاق زشت فرمانروایان و حاکمان را که در سخن گفتن درشتی کرده و باحالت دستوری وطلبکارانه با دیگران سخن می گفتند، مبغوض می‌داشت و در برابر دوست و دشمن با حالت تبسم و چهره‌ای شادمان سخن می گفت. هرگز کلام کسی را قبل از پایانش قطع نمی کرد و هیچ نیازمندی را بی‌پاسخ نمی‌گذاشت. مثلاً به پرسشها و سوالات اشخاص بها می‌داد و سوال و پرسش را هرچند مهم نبود، پاسخ می گفت در رفع نیازهای دیگر مردم نیز می کوشید. آن حضرت در مقابل کسانی که کنار او در یک مجلس نشسته بودند، پاهای خویش را دراز نمی کرد، بلکه خیلی مودب می‌نشست، طوری که همنشینان احساس می کردند آن حضرت به آنها بها و ارزش والا می‌دهد. یکی دیگر از نکات برجسته در سیره اخلاقی امام علی بن موسی الرضا(ع) تواضع و فروتنی آن حضرت است.

یاسر، یکی از خدمتگزاران آن حضرت می گوید امام رضا(ع) وقتی تنها می‌شد، تمام ملازمان خویش ـ کوچک و بزرگ ـ را جمع می کرد و با آنها سخن می گفت و خودمانی می‌شد. هرگاه بر سر سفره غذا می‌نشست، تمام آنها را از کوچک و بزرگ بر سر سفره می‌نشاند تا با او غذا بخورند.

سیره اجتماعی

یکی دیگر از ویژگیهای امام هشتم(ع) سیره اجتماعی آن حضرت است. در سیره اجتماعی امام هشتم، توجه به رفع گرفتاری آحاد جامعه اسلامی و جبران نیازمندیهای توده مردم، جایگاه ویژه‌ای داشت. امام در طول زندگی، چه زمانی که در مدینه بودند و تنها به عنوان امام المسلمین مشغول هدایت مردم بودند و چه زمانی که عنوان ظاهری ولیعهدی به او داده شد. یک لحظه از گرفتاری مردم، به خصوص مسکینان و مستضعفان غافل نبودند.

یاسر، خادم امام می گوید: روزی غلامان آن حضرت میوه‌ای را تناول کرده و مقداری از میوه که باقی مانده بود را دور انداختند امام از این کار بسیار ناراحت شدند و به آنان فرمودند: سبحان الله! اگر شما از همین نیم خورده بی‌نیاز هستید، بدانید افرادی هستند که به آن محتاجند، آن را به آنان که نیاز دارند، بدهید.





غسل نماز

***سؤال:** حکم حرکت بی‌اختیار در حالت نماز چیست؟ آیا سبب ابطال آن می‌شود؟*

***پاسخ:** اگر نمازگزار در حال خواندن حمد و سوره بی‌اختیار حرکت کند، ولی از حالت نماز خارج نشود، نمازش باطل نیست. ولی ذکری را که در حال حرکت خوانده است، بنابراحتیاط واجب باید دوباره در حال آرامش بدن تکرار کند.*

سیره تربیتی

در بحث سیره عملی امام رضا(ع) نکاتی را از سیره تربیتی ایشان درباره انتخاب همسر صالحه بیان می کنیم که در فرهنگ رضوی، اولین گام در راه تحویل فرزند صالح به جامعه، انتخاب همسر صالح و نیکوکار است و مرد باید همسری صالح و پاکدامن و زن، شوهری صالح و درستکار را انتخاب کند. **صفوان بن یحیی** از امام رضا(ع) روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: هیچ سودی برای مرد بهتر از همسر صالح و پاکدامن که مرد با دیدن او خوشحال شود و در غیاب شوهر پاکدامن بوده و از اموال او نگهداری کند نیست. مردی هم که توسط زن انتخاب می‌شود، باید مردی صالح و شایسته باشد از این رو امام علی بن موسی الرضا(ع) در پاسخ نامه یکی از اصحاب که از خواستگار بداخلاق دخترش می‌پرسد، می‌نویسد: اگر بداخلاق است، دخترت را به ازدواج او درنیاور.

سیره قرآنی

یکی دیگر از نکات برجسته زندگی امام علی بن موسی الرضا(ع) سیره قرآنی آن حضرت بود. آن حضرت کلام خدا را تنها کتاب هدایتگر برای تمام انسانها معرفی کرده است.

در روایتی پیرامون عظمت قرآن کریم از امام رضا(ع) نقل است که فرمودند: قرآن کریم ریسمان محکم دستاویز استوار و بهترین و کاملترین وسیله ارتباطی خداوند با بندگان است. قرآن انسانها را به سوی بهشت هدایت کرده و از آتش جهنم رهایی می‌دهد. تلاوت قرآن با صدایی نیکو و جذاب یکی دیگر از نکاتی است که همواره توسط امام هشتم و سایر معصومین مورد تاکید قرار می‌گیرد. امام علی بن موسی الرضا(ع) می‌فرماید، رسول خدا فرمودند: قرآن را با صدای زیبا تلاوت کنید، زیرا صدای زیبا به زیبایی کلام می‌افزاید.

شادی مومن در رخسار او، و بسیار معنی دار و ارزشمند است

●امام علی (ع)

خوب شد از من خواستگاری نکرد

کورش کاشانی

همان شب وقتی پدرم به خانه آمد حال عجیبی داشت. رفت توی آشپزخانه و با مادرم پچ‌پچ کرد. نمی‌توانستم بفهمم موضوع چیست

همه می‌دانستیم که امروز و فردا **محب** به خواستگاری من می‌آید. در واقع از تابستان گذشته که مرا توی حیاط خانه دید و با تعجب به پدرم گفت: "این همان گلی خودمان است... ماشاالله برای خودش خانمی شده..." مادر گفت چشمش تو را گرفته و همان روز آمده بود که به پدرم پیشنهاد کند اول پاییز بعد از دروی محصول، دست زن و بچه‌اش را بگیرد و بیاید شهر و وردست خودش کار کند...

پدر از وقتی با تراکتور تصادف کرده بود کمر دردهای بدی داشت و دیگر نمی‌توانست به کار کشاورزی ادامه بدهد. محب از بستگان دور ما بود که چند سال قبل یک کاسبی کوچک در شهر راه انداخته بود و می گفتند اوضاعش خوب است.

وقتی وضعیت پدر را دید گفت بیا توی مغازه من دخل و خرجها را حساب و کتاب کن و می‌توانی از همین راه امرار معاش کنی.

مادر می‌گفت همه اینها بهانه است. چشمش مرا گرفته و می‌خواهد از من خواستگاری کند، برای همین ما را کشانده شهر...

ریسمان و آسمان بافتنهای مادرم آنقدر دقیق بود که هیچ شکی در آن نداشتیم. رفتیم شهر. یک خانه کوچک اجاره کردیم و پدرم مشغول به کار شد. محب حواسش به ما بود. مراقب برادرهای کوچکم بود که مبادا به بیراهه کشیده شوند. حواسش به من هم بود که سر به زیر بروم مدرسه و برگردم و چشم از زمین بر ندارم. مادر گفته بود هر وقت از من خواستگاری کرد باید درس و مشق را بگذارم کنار و بروم خانه بخت. به قول او چه درس خوانده باشم و چه نخوانده باشم آخرش باید بچه‌داری کنم و پخت و پز... و چون محب سنش کم کم دارد می‌رود بالا، بهتر است زودتر برایش چند بچه بیاورم. مغازه محب برو بیایی داشت. چند شاگرد هم داشت که یکی از آنها دست راست محب بود. سفارشها را او انجام می‌داد و حساب و کتابها هم با پدرم بود. محب هم خودش مدام می‌رفت بیرون از شهر و یک وقتهایی چند روز چند روز بر نمی‌گشت.

چند ماهی گذشت. تا این که یک روز وقتی برای پدرم غذا بردم مغازه، محب از من پرسید کلاس چندی؟

سرم را پایین انداختم و گفتم: دهم...

گفت درس و مشقت چطور است؟

پدرم پرید وسط و گفت درس و مشق به چه درد دختر می‌خورد اول و آخرش باید شوهر



شروع زندگی از یک نقطه دیگر

راشین مختاری

من نمی‌گذارم زندگی‌ام در دستهای این و آن باشد. کاری که این سه سال کردم و نتیجه‌اش را هم دارم می‌بینم...

حالا همه جمع شده‌اند اینجا که چه شود؟ به داد زندگی من برسند؟ در این سه سال هر کاری کردند تا این زندگی به هم بخورد و حالا که به مقصودشان رسیده‌اند توی سر می‌زنند که ما با هم بمانیم و زندگی را از سر بگیریم. اما کدام زندگی؟ مگر چیزی هم از رابطه ما باقی مانده؟ سه سال جهنمی را پشت سر گذاشته‌ام و دیگر حاضر نیستم به عقب برگردم. طلاق می‌گیرم و زندگی را از یک نقطه دیگر شروع می‌کنم ولی این بار من آدم دیگری هستم. من نمی‌گذارم زندگی‌ام در دستهای این و آن باشد. کاری که این سه سال کردم و نتیجه‌اش را هم دارم می‌بینم. عماد اما هنوز نفهمیده چه بلایی سر ما آمده. هنوز چشمش به دهان مادرش است و حالا که آنها می‌گویند زندگی‌ات را نگهدار و همسرت را طلاق نده، التماس می‌کند که یک فرصت دیگر بهش بدهم. کاش این خواست قلبی خودش بود. کاش می‌فهمید هر آنچه که خراب شد به خاطر همین خواست دیگران بوده. اما عماد هنوز درک نکرده و شاید هرگز هم درک نکند. برای همین نمی‌خواهم یک شانس دیگر به او بدهم. می‌دانم که اگر برگردیم سر خانه و زندگی‌مان باز همان آش و همان کاسه است. حالا کارم سخت شده.

قاضی می‌گوید اگر طلاق توافقی نباشد زمان بیشتری طول می‌کشد تا حکم صادر شود. من اما طاقت دارم که تاوان اشتباهاتم را پس بدهم.

اولین اشتباهم ازدواج با مردی بود که فقط چهل و پنج روز از آشنایی ما می‌گذشت که به عقدش درآمدم. همه چیز سریع انجام شد. هیچ کس نمی‌خواست بیشتر تحقیق کند و یا شناخت بیشتری پیدا کند. مهم این بود که هرچه زودتر به عقد هم در بیاییم. بعد از عقد، مشکلاتمان شروع شد. نمی‌دانم اختلاف سلیقه‌های من و عماد بیشتر بود یا اختلافات خانواده‌هایمان... مادرم می‌گفت در تدارک عروسی دارند کوتاهی می‌کنند. مادر عماد هم غر می‌زد که سرویس طلا و حلقه‌ها زیادی گران هستند... خلاصه چک و چانه‌ها و متلک گوییها آنقدر زیاد بود که سه بار تاریخ عروسی را عوض کردیم. شاید همان موقع باید راه نرفته را کج می‌کردم و قید این ازدواج را

کند و مادر خوبی باشد. محب به علامت تایید سر تکان داد و گفت انشاالله بخت خوبی دارد. با صورت گل انداخته و قلبی که داشت از جا کنده می‌شد خودم را رساندم خانه و در حالی که یک گوشه قلبم غمگین بود ماجرا را به مادرم گفتم. دلم نمی‌خواست درس و مشق را به این زودی کنار بگذارم... از آن مهمتر با وجودی که محب مرد بسیار مهربان و خوبی بود ولی نزدیک به بیست سال از من بزرگتر بود. موهای سرش ریخته بود و شکمش بزرگ شده بود، دلم می‌خواست همسر جوانتری داشته باشم ولی لب تر نکردم و این غصه را در دلم نگه داشتم.

همان شب وقتی پدرم به خانه آمد حال عجیبی داشت. رفت توی آشپزخانه و با مادرم پچ پچ کرد. نمی‌توانستم بفهمم موضوع چیست. اگر موضوع خواستگاری محب بود که نباید اینقدر مخفیانه مطرح می کردند. مادر از ماهها قبل مرا برای این ازدواج آماده کرده بود. ولی انگار قضیه چیز دیگری بود. آن شب مادر حرفی نزد و فردای آن روز نگذاشت من برای پدرم غذا ببرم. خود رفت مغازه و به من گفت که تا مدتی طرف بازار نباید بروم.

چند روز بعد مادر موضوع را بهم گفت. محب از من خواستگاری کرده بود ولی نه برای خودش بلکه برای شاگردش که مثل یک برادر او را دوست داشت و بهش اعتماد داشت.

مادر و پدرم مانده بودند معطل که با این موضوع چه برخوردی بکنند. دیگر مطمئن شده بودند محب از من خواستگاری نخواهد کرد امّا با این شاگرد مغازه باید چه می کردند...

آنقدر محب پاپیچ پدرم شد تا بالاخره قبول کردند بیاید خواستگاری و بعد از گفتگوهای اولیه جواب بله را دادند. هیچ کس خوشحال نبود. مادر می گفت زیر دین محب هستیم والّا تو را به یک شاگرد مغازه شوهر نمی‌دادم. ولی من خودم راضی بودم. احمد پسر خوبی بود. خوش قیافه بود و دست و پادار بود. شوخ طبع هم بود و از همه مهمتر فقط سه ـ چهار سال از من بزرگتر بود. او هم مثل من عاشق سینما رفتن بود و می‌توانستیم ساعتها راجع به فیلمها با هم حرف بزنیم.

ازدواج ما خیلی ساده برگزار شد. محب خرج عروسی ما را کامل داد و زندگی ساده‌ای را شروع کردیم. سالها بعد فهمیدیم. محب با یک زن بیوه در شهر دیگری ازدواج کرده و بچه‌های آن زن را بزرگ می کند. احمد به کمک محب یک کاسبی ساده برای خودش راه انداخت و زندگی ما جان تازه گرفت.

الان پنجاه سال از ازدواج ما می گذرد. به اصرار احمد اسم فرزند بزرگمان را محب گذاشتیم و همیشه می گویم چقدر خوب شد که او از من خواستگاری نکرد و احمد همسر من شد...

می‌زدم یا جلوی دخالت خانواده‌ها رامی گرفتم. نه عماد با خانواده من می‌ساخت و نه من می‌توانستم حرفهای مادر او را تحمل کنم. هر دو هم یک بند از خانواده‌هایمان دفاع می کردیم. عروسی زیر سایه کدورتها و فضای سنگین نگاهها برگزار شد. مادرم گوشم را پر کرده بود از نصایحی که مخرّب بودند. این که عماد را از خانواده‌اش دور کنم و اجازه ندهم مادرشوهرم در هر موضوعی اظهارنظر کند. مادر عماد هم که می‌دید تنها پسرش را دارند از او جدا می کنند، همه تلاشش را می کرد تا در این کشمکش پیروز باشد. فقط خدا می‌داند بر سر حرف و حدیثهای دو خانواده چقدر دعوا کردیم و اوقات تلخی داشتیم. مناسبتهایی مثل شب یلدا و تحویل سال و تعطیلات همه و همه باعث جنگ و دعوا می‌شد. مادرم از یک ماه قبل ما را دعوت می کرد. مادر عماد مهمانی بزرگی برگزار می کرد که نرفتن ما غیر ممکن می‌شد و به هر حال هر طرفی که پیروز می‌شد آن یکی را زخمی و خشمگین می کرد. کار به جایی رسید که عماد به تنهایی می‌رفت خانه مادرش و من هم به تنهایی می‌رفتم پیش خانواده‌ام و در مراسمهای مهم دیگر کنار هم نبودیم.

مادرم هر دفعه که مرا می‌دید می گفت زندگی‌ام را به پای این مرد نریزم و خودم را خلاص کنم. به من خبر داده بودند که مادر عماد هم به پسرش گفته بود، اگر مرا طلاق بدهد سر ماه بهترین دختر را برایش عقد می کند. دست آخر یک روز دستهایم را بالا گرفتم و به عماد گفتم دیگر بس است. من تسلیمم و می‌خواهم دفتر زندگی مشترکمان را ببندیم. عماد هم قبول کرد. گفتم مهریه نمی‌خواهم. جهیزیه‌ام را هم می‌فروشم. برمی گردم خانه پدرم و همه چیز تمام می‌شود.

وقتی همه فهمیدند که در تصمیمان جدی هستیم، شوکه شدند. پادرمیانی‌ها شروع شد. مادر شوهرم ناگهان از جان گذشته شد و گفت اگر مشکلات من هستم دیگر کلمه‌ای حرف نمی‌زنم. مادرم گفت دلم نمی‌خواهد دختر جوانم بیوه شود.

همه این حرفها نوشدارو بعد از مرگ سهراب بود. عماد آنقدر ساده‌اندیش است که از من می‌خواهد یکبار دیگر به خودمان فرصت بدهیم. می گوید ببین همه چقدر دلشان می‌خواهد ما با هم بمانیم... پس بهتر است که...

اما نه. بهتر این است که دیگر یک راه اشتباه را ادامه ندهیم.

شکوفه های زندگی



محمد حاجعلی


ابوالفضل گماری


نجوا باقری


فاطمه و آنا محمدپور


ریحانه مهرابی


یاسین مهرابی


آدرینا قایدی


آرشیدا قایدی


کیان همتی


ترنم مالمیری

آزادی او انسان تنها در صورتی واقعی است که عملی شود • نیچه

گشت‌وگذاری درفضای طنزمجازی!

از: مصطفی گلیاری



از رو نمی‌رویم

بیت هفته از بیدل نیشابوری که وصف الحاله:
دل تنگ و دست تنگ و جهان تنگ و کار تنگ
از چارسو گرفته مرا روزگار تنگ

پل گیشا رو برداشتن. فکر کنم علتش این بود که مردم از رو نمی‌رفتن و از زیر پل می‌رفتن و این هیچ خوب نیست چون مردم باید از رو برن و گرنه وجود پل به چه دردی می‌خوره. پیشنهاد می کنم واسه اینکه بقیه پلها رو برندارن، لطفا از رو برین.

درس هفته: کتلت درست کردن از تو رابطه موندن سخت‌تره چون تا آخرش باید پاش واستی... دیگه نگین در حد تیم‌ملی و گینس عاشقتم. بگین: عشق من با تو چنان است که پختم کتلت

سؤال فلسفی: چرا وقتی با مردم مثل خودشون رفتار می کنی ناراحت میشن؟ یعنی اونقدر از خودشون بدشون میاد؟

دیه زن و مرد برابر نشده چون خلاف شرعه بلکه مابه‌التفاوت‌شو از صندوقی پرداخت می کنن که از مالیات‌دهندگان تأمین میشه. یعنی کارمند بیچاره هر ماه داره دیه قتلی رو میده که مرتکب نشده.

سخن بزرگان: نماینده‌ای از خطه غرب کشور در مجلس فرموده ما مسؤولین نعمت مردم هستیم... اینا همونا نبودن که قبل از انتخابات می گفتن خادم ملتن؟

فلانی واسه اینکه شرمنده دلش نشه کاری کرد که شرمنده عقلش شد.

همزمان با آغاز ثبت نام برای حجاج، ترکی آل الشیخ وزیر وزارت تفریح و سرگرمی از نیکی میناژ دعوت کرد در فستیوال جده شرکت کنه. این خانم یه جوریه که حتی باحجابم که باشه باز هم لباسش مشکل دارد و به قول ایرج میرزا نعوذ بالله اگر جلوه بی‌حجاب کند. تو کنسرتش قراره مشروب هم سرو بشه. خانم نیکی میناژ گفته می‌خوام از کعبه دیدن کنم. شاهزاده بن‌سلمان هم موافقت کرده. نمی‌دونم حاجیه خانم نیکی میناژ رو کجای دلمون بذاریم. ضمنا خانم جاس استون هم اومده بود ایران کنسرت بده راهش ندادن. حلال حرومامون با هم چقدر فرق داره.

در دورانی که رشد اقتصاد منفیه، دستمزدها زیر یه دلاره، شرکتها دارن تعدیل نیرو می کنن و در نه ماه هفتصد و چهل و چهار هزار نفر بیکار شدن، خبر خوش اینه که هنوز هستن کسایی که پول تمیز دارن و می تونن تابلو بزنن که در یازدهمین حراجمون ۴۲ میلیارد تومن فروش داشتیم.

یه پسره کانال داشته و به کسایی که می‌خواستن خودکشی کنن، سیانور می‌فروخته. واسه هر نفر یه تومن می گرفته. حالا کار نداریم که شاید یکی می‌خواسته یکی دیگه رو بکشه و اومده سیانور خریده. وقتی پسره رو گرفتن، گفته خودم می‌خواستم خودکشی کنم چند بار اقدام کردم نشد. حالا اینم بماند که مگه چی می‌خوردی که نمی‌مردی و چرا سیانور نخوردی؟! خنده‌دارش اینجاس که گفته می‌خواستم با فروش سیانور پول جمع کنم برم سوئیس چون اونا سازمانی دارن که برای خودکشی به آدم کمک می کنن. به نظرم تقصیری نداره که توجیهات غلط کرده چون به رئیس جمهور و وزرا و مدیران نگاه کرده و توجیهات اینچینی یاد گرفته.

تبلیغات تلویزیون خیلی باحاله. طرف یه خونه داره هیجده هزار متر. دو تا بچه داره با موهای بور متولد شانزه لیزه بعد ناهار کنسرو لوبیا می‌خورن.

قبل از ازدواج: تو که همه چی داری چرا ازدواج نمی کنی. **بعد از ازدواج:** خاک تو سرت! تو که همه چی داشتی چرا ازدواج کردی؟

ذخایر اورانیوم غنی شده ما از سقف ۳۳۰ کیلو گذشت... دست‌تون درد نکنه. حالا یه ریزه از این اورانیوم رو بیارین سر سفره ما بدیم زن و بچه‌مون پول دوا و دکترش کنیم و کرایه خونه‌مونو باهاش بدیم. یه بنده خدایی مشکل پول پیش خونه داشته. بعد از گذشتن از هفتخوان رفته پیش دفتر نماینده رشت و گفته مشکل ما رو حل کنه. ایشونم نامه زده به هلال احمر که به این آقا چادر بدین بره تو چادر زندگی کنه. فکر کنم عقربه‌های تاریخی برگشت به عقب، رسیده به دوره چادرنشینی. یه خورده قبل‌ترشم غارنشینیه. از حالا بریم غار بخریم فردا گرون میشه .

شهرداری منطقه شونزده تابلو زده جلو پارک: ورود اتومبیل، موتور، دوچرخه، آلات موسیقی و قلیان، حیوانات اهلی و دست‌آموز، اسکیت بازی، فوتبال و والیبال و روشن کردن آتیش ممنوعه.

انگار کلاً تو این مملکت شادی ممنوعه. یاد این ترانه افتادم: آبی دریا قدغن، شوق تماشا قدغن، عشق دو ماهی قدغن، با هم و تنها قدغن، پچ‌پچ و نجوا قدغن، رقص سایه‌ها قدغن. کشف دو بوسه بی‌هوا به وقت رؤیا قدغن، از تو نوشتن قدغن گلایه کردن قدغن... برای روز تازه اجازه بی‌اجازه.

یکی از خوانندگان مجله سؤالی کرده که سؤال دیگران هم هست پس جواب میدم: تکلمه غلط است درستش تکمله است یعنی تکمیل کننده. فمنیسم و فمنیست با هم فرق دارند. نمی‌شود فمنیسم را به جای فمنیست به کار ببریم. به ایمیل من درسته، نه به جی‌میل یا به یاهومیل من.

به آدمی که خصوصی به کسی فحش می‌دهد، جواب نمی‌دهیم اما اگر طاقت نیاوردیم و ممکن باشد از جواب ندادن دق کنیم، بهتر است جواب ما خصوصی باشد و در رسانه‌های عمومی جوابش را ندهیم. مثل این است که من بروم دکه نوشابه بخرم و یک نفر به من فحش بدهد و من بیایم توی مجله جوابش را بدهم. بهتر است حواس‌مان باشد در سرزنش‌ها و استهزاهایمان زن‌ستیز نباشیم. مثال:

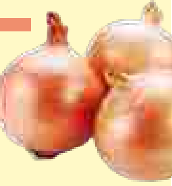
"لابد رفته بودی خونه عمه‌ت".

قبلا در همین قطره در این باره مفصل‌تر قلمفرسایی کرده‌ام. اصطلاحاتی مثل "خاله‌زنکی، حموم زنونه، از زن کمترم اگه جوابت رو ندم، آبجی خیلی مردی و..." نمایانگر فرهنگ زن‌ستیزی و نگرش جنسیتی به چیزهاست. توجیه خوبی هم نیست که بگوییم چون به ایمیل خصوصی من فحش دادی من در عمومی بهت فحش میدم و میگم خودتی. گمان کنم کوشش ما است که برای فرهنگ لمپنیسم تبلیغ نکنیم و الگویی باشیم برای خوانندگان مجله. همانطور که امام باقر(ع) الگو شد و برای کسی که فحشش داده بود، شیرینی فرستاد و رفتار خوبش او را نرم‌زبان کرد. امیدوارم این پاراگراف داستان نشود.

اشتباه نکن. ما دوهزار و پونصد سال تمدن نداریم. دوهزار و پونصد سال پیش تمدن داشتیم. اینا با هم فرق می کنه.

سبزیهای تابستان را فراموش نکنید

سبزیجات منابع مهم بسیاری از مواد مغذی از جمله پتاسیم، فیبر غذایی، اسید فولیک و ویتامین های آ، ث و E هستند. خوردن رژیم غنی از میوه‌ها و سبزیجات به عنوان بخشی از یک برنامه غذایی سالم می تواند خطر سکته مغزی، بیماری های قلبی عروقی، دیابت نوع ۲، برخی سرطانها مانند سرطان دهان، معده، کولون و رکتوم، سنگ های کلیوی و کاهش توده استخوانی را کاهش دهد.سالم ترین سبزیجاتی که در فصل تابستان به راحتی به آنها دسترسی دارید، از این قرار است:



خانواده پیاز:سبزیجات خانواده پیاز از قبیل تره فرنگی، سیر و... یک آنتی اکسیدان ضد سرطان است و مزایای فیتوکمیکال دارد به طوری که در برابر ابتلا به سرطان ریه و پروستات محافظت ایجاد می کند. علاوه بر خاصیت ضد سرطانی، ۵ دلیل دیگر برای خوردن پیاز وجود دارد: ضد انعقاد است، ضد درد است، ضد فشار خون است، خون ساز است، استخوان ساز است.

ذرت:ذرت پخته شده حاوی بالاترین میزان آنتی اکسیدان هایی مانند لوتئین است که با نابینایی در بزرگسالان مسن تر مبارزه می کند. ذرت سرشار از انواع ویتامینها و مواد معدنی از جمله ویتامین های گروه ب مانند تیامین، ریبوفلاوین، نیاسین، پانتوتنیک اسید، فولات و نیز ویتامین ث بعلاوه پتاسیم، فسفر و منگنز است .انواع فیبرهای محلول و نامحلول به فراوانی در ذرت یافت می‌شوند. هر ۱۰۰ گرم ذرت، ۵ درصد نیاز روزانه شما به فیبر را تامین می کند و مصرف آن در کاهش خطر ابتلا به سرطان کولون و کلسترول خون بسیار موثر است.

نخود فرنگی:مصرف روزانه نخود سبز همراه با دیگر حبوبات، خطر ابتلا به سرطان معده را کاهش می‌دهد. نخود فرنگی حاوی موادی برای تقویت سلامت استخوانها است ضمن این که منبع غنی از ویتامین ب ۶ و اسید فولیک نیز محسوب می‌شود. نخود فرنگی منبع خوبی از ویتامین های ب ۲، ب ۱ و ب ۳ نیز هست که همه این ویتامینها برای سوخت و ساز چربی، پروتئین و کربوهیدرات ضروری هستند.

کلم پیچ:برگ های سبز این نوع کلم سرشار از ویتامین ث است؛ آنتی اکسیدانی که خطر ابتلا به بیماری های قلبی را کاهش می‌دهد و در کاهش سطح ال دی ال یا همان کلسترول بد نیز موثر است. یک فنجان کلم پیچ خرد شده، ۳۳ کالری دارد که ۹ درصد نیاز روزانه کلسیم را تامین می کند. همچنین منبع خوبی از مواد معدنی مانند مس، پتاسیم، آهن، منگنز و فسفر است. فواید کلم پیچ برای سلامتی تا حد زیادی مرتبط با محتوای بالای آنتی اکسیدان هایی مانند ویتامین کا، آ، و ث و مواد مغذی مانند سولفور است.

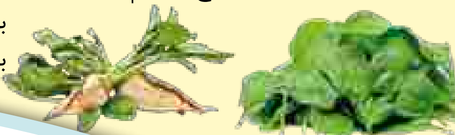


کلم بروکلی:سرشار از آنتی اکسیدان‌های ضد سرطان است. در یک مطالعه، مردانی که در هفته ۵ وعده یا بیشتر سبزیجات چلیپایی مانند بروکلی را مصرف می کردند، در یک دوره ۱۰ ساله، ۵۰ درصد کمتر از سایرین به سرطان مثانه مبتلا شدند.



فلفل دلمه ای قرمز:یک عدد فلفل دلمه ای متوسط تنها ۳۲ کالری دارد و سرشار از ویتامین ث است .مصرف این نوع فلفل به دلیل وجود ویتامین ب ۶ و اسید فولیک، به دفع تصلب شرائین در دیابتیها که می‌تواند منجر به بیماری های قلبی شود کمک می کند .هر دوی این ویتامینها باعث کاهش هموسستئین می‌شوند؛ مولکول خطرناکی که باعث تخریب رگ های خونی شده و باعث افزایش حمله قلبی و سکته مغزی می‌شود.

اسفناج:سرشار از کاروتنوئیدها برای ترویج سلامت چشم و کمک به جلوگیری از دژنراسیون ماکولا وابسته به سن است. پژوهش‌ها نشان داده فلاوونوئید موجود در اسفناج، تقسیم سلول‌های سرطانی در معده و پوست را کاهش داده و همچنین سبب کاهش چشمگیر خطر ابتلای افراد به سرطان پروستات می‌شود .نئوگزانتین و ویولاگزانتین از جمله مواد ضدالتهاب موجود در اسفناج است.



جوانه یونجه:منبع غنی از بتاکاروتن است؛ آنتی اکسیدانی که در برابر سرطان های ریه و پوست محافظت ایجاد می کند و منجر به تقویت سلامت موها، لثه ها، ناخن، غدد، استخوان و دندان می‌شود. جوانه یونجه منبع خوب ویتامین E نیز محسوب می‌شود و آنهم برای جلوگیری از حملات قلبی و خطر مرگ ناشی از سرطان مثانه.



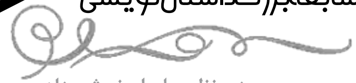
کلم بروکسل:آنتی اکسیدان های موجود در این کلم منجر به خنثی کردن رادیکال های آزاد ایجاد کننده سرطان می‌شوند. مصرف تنها یک دوم فنجان کلم بروکسل، ۸۰ درصد میزان نیاز روزانه به ویتامین ث را تامین می کند. کلم بروکسل و مصرف منظم آن به مبارزه با بیماری‌های قلبی کمک کرده و خطر آب مروارید را دفع می کند.

چغندر:حاوی سطح بالایی از آنتی اکسیدانها برای مبارزه با سرطان است و لوتئین موجود در آن به حفظ سلامت

خواص چند روغن گیاهی

- روغن بادام تلخ : تقویت کننده موی سر، ابرو.
- روغن بادام شیرین : مرطوب کننده، مانع از هدر رفتن رطوبت پوستی، نرم کننده، تقویت پوست.
- روغن فندق : تقویت و رویش ابرو.
- روغن پسته : رفع شکستگی ناخن و گوشتهای زائد کنار ناخن.
- روغن کنجد : تقویت مو، ضد آفتاب، برنزه کننده.
- روغن سیاه دانه : جلوگیری از سپیدی مو، ترمیم کننده پوستی (ایجاد تیرگی روی پوست بعلت رنگدانه های سیاه دانه).
- روغن جوانه گندم : تقویت پوست، نرمی و شفافیت، رفع لک و چروک مناسب برای دور چشم، تقویت موی سر.
- روغن بابونه : تقویت و شفافیت پوست و مو .
- روغن مورد : ضد عفونی کننده، تقویت کننده مو و افزایش دهنده رشد مو و رفع ریزش مو، افزایش دهنده جریان خون پوستی.
- روغن بنفشه : برطرف کننده خارش پوست، ضدآفتاب سوختگی و از بین برنده چروکهای ریز پوست.





دوره چهاردهم

زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

پیچیده در راز

عباس عابد ساوجی ـ "اندیشه" کرج

"عباس عابد ساوجی" نویسنده پرکار و پرتجربه در زندگی و گستره پرتنوع نویسندگی، با نوشتن "پیچیده در راز" به تجربه متفاوتی رسیده است در نوعی فراواقع گرایی و گریز به عرصه رئالیسم جادویی. البته در این زمینه به نظر می‌رسد نیم نگاهی دارد به قصه‌های شفاهی کهن روستایی ایران. به هر تقدیر "پیچیده در راز" هم، چون دیگر داستانهایی که از "عباس عابد ساوجی" در این مسابقه به چاپ رسیده دارای افسون و گیرایی خاص و ماندگار است. از این نویسنده در چند سال گذشته چندین مجموعه داستان کوتاه منتشر شده است.

با اینکه درها همه بسته بودند، هر چند وقت یک بار داخل آغل به دنبالش می گشتیم ولی گاهی پیدایش نمی کردیم. به ندرت متوجه غیبتش می‌شدیم آن هم وقتی که هوا سرد می‌شد یا هوا خراب بود و چوپان گله را برای چرا بیرون نمی‌برد. آخر شب یا صبح زود برای علوفه دادن به گوسفندان داخل آغل می‌شدیم با چراغ موشی که شبها روی تاقچه دیوار روشن گذاشته بودیم یک آمار سرسری می گرفتیم. دیده نمی‌شد. شک نمی کردیم که ممکن است بیرون از آغل مانده باشد چون صبح که در آغل را از بیرون باز و وارد می‌شدیم، حی و حاضر وسط گوسفندها بود...

تنها تصوری که می‌شد کرد این بود که در یک گوشه تاریک خلوت، یا زیر بدن بقیه گوسفندها که سرپا ایستاده بودند پنهان شده باشد. این را به حساب بازیگوشی و تیزهوشی او می گذاشتیم. بارها پیش آمده بود که با بَع بَع و شلوغ کردنهای بی‌وقفه به چوپان حالی کرده بود که گله از طرف گرگ یا توسط دزدان تهدید می‌شود و چوپان به موقع به داد گله رسیده بود. گرچه سگ چوپان از آن سگهای پشمالو و بدهیبت نترس بود، اما خیلی‌ها عقیده داشتند که اگر سگ چوپان به اندازه قوچ ما جرأت و شهامت و عقل و شعور داشت، گله روستا احتیاجی به چوپان هم نداشت!

چوپان با خیال راحت شیر تازه را که از گوسفندان دوشیده بود گرم می کرد و با نان دستپخت همسرش می‌خورد و گیوه‌هایش را زیر سر می گذاشت و ساعتی می‌خوابید و هفت پادشاه را در خواب می‌دید. این خواب راحت میسر نمی‌شد مگر در سایه وجود سگ گله و قوچ ما که هوای گله را داشتند تا گرگ به گله نزند و خواب چوپان پریشان نشود. دختر دایی زیبا و یکی یک دانه را که ساکن روستای بالا بودند نشان کرده بودیم. قرار بود عصر به خواستگاری‌اش برویم. بهترین زمان برای حمام و اصلاح سر و صورتم همان صبح زود بود که حمام مردانه بود. در غیر این صورت باید با سر و وضع ژولیده و لباس خاک آلود به خواستگاری‌اش می‌رفتیم. هیچ دختری حتی اگر خواستگار هم نداشته باشد چنین فردی را به همسری قبول نمی کند چه رسد به دختر دایی که از در و دیوار برایش خواستگار می‌آمد. تنها حمام خزینه روستا از وقتی خورشید طلوع می کرد تا نزدیکی‌های غروب در اختیار خانمها بود. حد فاصل غروب تا طلوع آفتاب در اختیار مردها بود. اما کمتر مردی حاضر می‌شد به تنهایی در این ساعات که ظلمات و تاریکی حاکم بر فضای روستا بود حمام برود. ساعات اولیه شب و کمی مانده به اذان صبح که بعضیها حمام لازم می‌شدند، می‌رفتند. شلوغترین زمان حمام از اذان صبح تا طلوع خورشید بود . پدرم پا به سن گذاشته بود و من سعی می کردم بیشتر در کارهایی که قادر به انجامش بودم کمک حالش باشم از جمله سرکشی و علوفه دادن به گوسفندان که در مواقع اضطراری صورت می گرفت. از خوشحالی خواستگاری شب خوابم نمی‌برد. صبح زود بدون اینکه به زمان توجه کنم راهی حمام شدم. قبل از اینکه از حیاط خارج شوم یادم آمد شب قبل جار زده بودند چوپان به شدت سرما خورده روز بعد گله را برای چرا بیرون نمی‌برد. بقچه را روی سکوی جلوی در گذاشتم و وارد انباری شدم. مقداری علوفه برداشتم و داخل آغل شدم. علوفه را در آخور گوسفندان ریختم. نظری انداختم به اطراف. قوچ را ندیدم. طبق عادت فکر کردم در گوشه‌ای پنهان شده است. در را بستم. بقچه را برداشتم و به طرف حمام راه افتادم. چشمم به یک سیاهی خورد که در همان مسیری که می‌رفتم در حرکت بود. تنها احتمالی که می‌شد بدهم این بود که کسی به حمام می‌رفت، یا نوبت آب کشاورزی بود و به مزرعه می‌رفت. چون در آن وقت شب کسی از خانه بیرون نمی‌آمد. قدم تند کردم. نزدیکتر شدم و دیدم سیاهی روی چهار دست و پا راه می‌رود. به خیال اینکه گرگ است احتیاط کردم. فاصله را حفظ کردم. در جایی مسیر را کج کرد و به طرف قبرستان رفت. به قدرت و جرأت خودم اطمینان داشتم اما آنقدر نادان نبودم که در آن وقت شب، در حالی که یک ستاره در آسمان نبود و ابرهای تیره روی ماه را پوشانده بودند وارد گورستان شوم .از کنار قبرستان که حدود یکصد متر در عرض رودخانه کشیده شده بود، به اجبار عبور کردم. از وضعی که پیش آمده بود تعجب می کردم. سابقه نداشت در اثر ترس عرق کرده باشم اما عرق کرده بودم و قطرات درشت عرق در هوای خنک صبحگاهی شُر شُر از پشت گردنم تا محل

زرنگ!

ولی الله رضی ـ تهران

"زرنگ!" نوشته نویسنده پرکار "ولی الله رضی" داستانکی است که حول مضمون حرص و آزمندی کور، در روایتی سرراست و ساده شکل و ساخت فشرده‌ای به مثابه تندر و آذرخش تثبیت شده در یک عکس سیاه و سفید دارد.
از این داستان نویس نام آشنا چندین داستان گیرا و خواندنی در این مسابقه به چاپ رسیده است.

نیمه شب، راننده فاتحانه خودرو را وارد حیاط ساختمانِ کلنگی کرد و پس از پیاده شدن در خانه را بست و لولای بالا و پائین آن را جا انداخت. دو دبه نو از صندوق عقب برداشت و کنار باک قرار داد. بعد به زیرزمین رفت و یک شیلنگ آورد و شروع کرد به کشیدن بنزین با دهان و سر شیلنگ را گذاشت توی دبه ها!

شنیده قرار است دوگانه سوزها چهل لیتر سهمیه داشته باشند و یگانه سوزها شصت لیتر. آن روز و شب، صف بنزین خودروها میلی متری جلو می‌رفت. درست مثل شب زلزله غلغله بود. او چندین بار در پمپ بنزینهای متعدد حضور یافت تا باکش را پر کند. هرجا که می‌رفت شلوغ بود. از اذان ظهر با حرص و ولع تمام توی صف، نیمه کلاچ می گرفت و ناخواسته پدر صفحه کلاچ را در می‌آورد. دو دبه را پس از پر کردن به زیر زمین برد و کنار بقیه دبه‌ها گذاشت. بوی تند بنزین آنجا را خفقان‌آور کرده بود. گویی بازار شام بود. آنجا به قول معروف از شیر مرغ گرفته تا جان آدمیزاد، انبار شده بود. از تخته چوب صندلی گرفته تا دوچرخه اسقاط و لاستیک کهنه و گلدان شکسته. مقداری تکه پارچه، قوطی رنگ تا منقل و زغال. هروقت که میهمان می‌آمد منقل و ذغال به راه بود و جوجه کباب و گاهی اوقات، دور از چشم خانواده، تریاک... تکه‌ای پارچه برداشت و شروع کرد به خشک کردن دبه‌هایی که آثار بنزین رویشان دیده

کمربندم ســرازیر شــده بود. فاصله یکصد متر را مستقیم رفتم اما سرم به طرف قبرستان بود. یادم نیست از ترس بود یا از عرقی که کرده بودم، بدنم مور مور شده بود. هر تار مو مانند سوزن در پوست تنم فرو می‌رفت. از قبرســتان گذشتم. تا به در حمام برســم هر چند قــدم که می‌رفتم برمی گشــتم و پشت سرم را نگاه می کردم. قاطعانه نمی‌توانم بگویم، ولی چیزی شــبیه این احســاس در ذهنم شکل می گرفت که افرادی پشت سرم هســتند. تا برمی گشتم ســایه‌هایی را می‌دیدم که محو می‌شــوند!. این حس شــبیه حالتی بود که در روشنایی نور چراغ نشسته باشــی و یکباره برگردی و پشت ســرت را نگاه کنی و احساس کنی ســایه‌ای پشت ســرت محو می‌شود. شاید بتوان نام آن را خطای دید گذاشــت اما به قدری قوی و قابل احســاس بود که شکّم تبدیل به یقین می‌شــد. چراغ فانوس یک تــا دو گام اطراف را به زحمت روشــن می کرد. در حمــام باز بود. معمولاً مســئول حمام کــوره حمام را روشــن و دیگ زیر خزینه را گرم می کرد و می‌رفت می‌خوابید. صدای ریخته شــدن آب در داخل شنیده می‌شد. هرچه بــه اطراف نگاه کردم در رختکن بقچه یا پارچه‌ای که لباس داخل آن باشــد و نشــان بدهد افرادی در حمام هستند به چشــم نمی‌خورد. حدس زدم مســئول حمام است که از فرصت استفاده کرده و ســر و بدن خود را آب می‌زند. لخت شده، فانوس به دســت وارد شدم و ســلام دادم. جواب سلامم را ندادند. چند نفری که زیر نور فانوس تشــخیص می‌دادم همه از اهالی روســتا بودند. پشت سرم با فاصله چند نفر دیگر وارد شــدند. در میان نفرات پنجم یا ششــم پدرم را تشــخیص دادم. مثل این بود که همه مردان روســتا تصمیــم گرفته بودند دســته جمعی حمام کنند! به استقبال پدرم رفتم. گفتم: پدر، اگر می‌دانســتم شما هم می آیید حمام صبر می کردم تا باهم بیاییم. فانوس را من آورده‌ام چطور توانستی در این وقت شب در تاریکی خودت را اینجا برســانی؟ جوابی نداد فقط نگاهم کرد. بند چرمــی که یک مهره چشــم زخم به آن بســته و



به گردن قــوچ آویزان کرده بودیــم در گردن او بود. با تعجب سرتا پایش را برانداز کردم. از ساق به پایین درســت مانند پای قوچ خودمان پاهایش پشم آلود و سم دار بود!

***

چند مــاه طول کشــید تــا به حالــت طبیعی برگشتم. مدتی لکنت زبان گرفته بودم. گردنم به یک طرف خشــک شــده و کج مانده بود. به مرور برنامه خواســتگاری از دختردایی و شبی که حمام رفتم به یادم می‌آمد. چیزهایی را که یادم می‌آمد برای دیگــران تعریف می کــردم. فکر می کردند هذیان می گویم مسخره‌ام می کردند می‌خندیدند. پدرم منکر این بود که آن وقت شــب حمام رفته باشد. فقط این را تعریف و تأیید می کرد که:" صبح کــه زنها در نوبت خود حمــام آمده بودند متوجه میشوند مردی داخل حمام خوابیده است. هر چه سر و صدا کرده بودند بیدار نشده بودی. حمامی را خبر کرده بودند. او هم نتوانسته بود بیدارت کند. به مــن اطلاع داد. آمدم بالای ســرت تا بیدارت کنم. مدتی طول کشید تا یک لحظه چشمهایت را باز کردی، نگاهم کردی و بعد بیهوش شدی...

***

دختردایی‌ام با شــخص دیگــری ازدواج کرد. گردنم در اثر ماســاژ با روغــن و داروهای گیاهی و پیچیدن شــال، بعــد از مدتی به حالت اول برگشت. خودم هم گاهی به حرفهای خودم شــک می کردم. قوچ را تحت نظر داشتم. هنوز بند چرمی و مهره زخم چشم بــه گردنش بود. وقتی در چهره‌اش دقت می کردم احســاس می کردم می‌خندد و مسخره‌ام می کند. با نگاه اوحالت بدی به من دســت می‌داد... یک روز عصر چوپان آمد و اعتراض کرد که چرا قوچ را همراه گله راهی نمی کنید؟ قوچ که نباشــد کار من و ســگ گله سخت می‌شود .همزمان من و پدرم گفتیم: این چه حرفیه؟ ما خودمون هر روز صبح قوچ را با گوســفندها راهی گله می کنیم. چوپان که تعجب کرده بود گفت: "یعنی امروز قوچ داخل گله بود و من ندیدم؟! حالا کجاست؟"

گفتیم: "خــب معلومــه، داخــل آغــل، همراه گوسفندهاست!"

گفت: "میشه بریم ببینیم؟ "

پدرم پیش دســتی کرد و گفت: "چرا نمیشه؟ تو داری ما را هم به شــک می‌اندازی." در زاغه را که از بیرون چفت کرده بودیم باز کردیم. ســه تایی وارد شــدیم. همه جا را گشتیم. گوسفندها را یکی یکــی بیرون آوردیم. حتــی گاو و خر را هم بیرون آوردیم تا مطمئن شویم. همه زوایای پنهان زاغه را گشتیم. خودمان دیده بودیم که قوچ با گوسفندها وارد زاغه شده بود اما آنجا نبود!

دیگــر هرگــز او را ندیدیم. یــک روز که زاغه را نظافــت می کردیم و فضــولات و پهن زیر پای حیوانات را بیرون می‌ریختیم، بند چرمی و چشــم زخم را که همیشــه به گــردن قوچ بود داخل آنها پیدا کردیم.

قلب انسان باید همواره سرچشمه مهر، شادی و آزادی باشد

● بناپارت

می‌شــد. می‌خواســت آنها را به بازار سیاه برساند یا به مصرف تدریجی خودشــان برســاند، در این اوضاع و احوالی که اقتصاد قمر در عقرب بود.عرق پیشانی‌اش را با دستمال دیگری پاک کرد. از کت و کول افتاده بود. دائم خمیازه می کشید. با خودش می‌اندیشــید که کلی زحمت کشــیده تا به چنین گنجی برسد. معتقد بود تا تنور داغ است باید خمیر را چســباند. به خودش می گفــت: آدمهای زبل و زرنگ در بحرانها می‌توانند از نبوغشــان استفاده و تهدیدها را به فرصت تبدیل کنند و یک شــبه ره صدساله را بپیمایند.می‌خواســت فردای آن روز سی درصد به کرایه مسافرکشی‌اش بیفزاید.

کارش که تمام شــد نگاهی به دبه‌ها انداخت. وقتش بود تا از آنجا خارج شــود. عجله داشــت، تــوی باک چند لیتر داشــت و برایــش کافی بود. می‌توانست زن و بچه‌هایش را از میهمانی آن شب بــه منزل برگرداند و بــاز هم یک باک دیگر برای مسافرکشــی فردایش پر کند. اما قبل از آن بایســت به دستشــویی می‌رفت. سیگاری به لب نهاد و خواست با فندک آن را روشن کند. فندک شارژ نداشت. درمانــده نگاهی به اطــراف انداخت. متوجه قوطی کبریتی کنار منقل شــد. آن را برداشــت و یک چــوب کبریت روشــن کرد و به زیرِ سیگارش گرفت و چوب کبریت را پشتِ سر روی زمین انداخــت و از پلکان زیر زمین بــالا رفت. کبریت نیمه روشن به لبه پارچه آغشته به بنزین گیر کرد و ظرف دو ـ ســه ثانیه انگار دنیا گر گرفت و اولین طعمه‌اش را به آغوش کشید .





مهدی اصغری

"بشیر"



-راه زیادی مونده. پشت اون تپه یه روستا هست که میتونی شب رو اونجا سر کنی. آدمای مهربونی داره. فقط...

چوپان حرفهایش را قطع کرد و سعی کرد کلمات مناسبی برای ادامه حرفهایش پیدا کند. "**حاج فتاح**" که دو ساعت پیاده رَوی بر روی تپه‌های خاکی خسته‌اش کرده بود، نفسی تازه کرد و ریه‌هایش را از هوای خنکِ غروب پُر کرد.

-نکنه تو هم می‌خوای بگی حواسم باشه با "**بشیر**" رو در رو نشم؟

چوپان که به چوبدستی‌اش تکیه داده بود، جابجا شد و به روستایی که پشت تپه پنهان بود نگاه کرد:

-پس تعریف بشیر به گوشت خورده. وارد روستا که شدی از راه اصلی نرو، از کوچه‌های کناری برو تا به میدون روستا نرسی. بشیر بیشتر وقتها اطراف مِیدون روستاست. خونه‌ش هم گوشه میدونه؛ یه در سبز رنگ کوچیک.

حاج فتاح می‌خواست از چوپان تشکر کند ولی چوپان به سمت گوسفندهایش خیز برداشته بود تا وارد گندمزار نشوند و در حالی که دور می‌شد فریاد زد:

-شب رو تو روستا بمون. هوا که تاریک بشه جک و جونور زیاد میشه، خطرناکه. گرگ این اطراف زیاده.

حاج فتاح با دست تکان دادن از او تشکر و خداحافظی کرد. بند کیفش را که از گردن تا پهلویش امتداد داشت، کوتاهتر کرد و با تکیه‌گاه قرار دادن چوبدستی، براه افتاد.

بالای تپه که رسید، دورنمای روستا نمایان شد؛ انگار خدا بهشتی را میان تپه‌ها پنهان کرده بود. تا چشم کار می‌کرد درخت بوده و سبزه‌زار و رودخانه‌ای که از وسط روستا آرام و باوقار به راهش ادامه می‌داد. آنقدر تصویر روستا و باغها برایش دلنشین بود که هوس کرد نیم ساعتی همانجا نشسته و از تماشای آن تصاویر زیبا لذت ببرد. دست در کیف کرد و قمقمه آب را بیرون آورد. آب داخل قمقمه گرم شده بود و قابل خوردن نبود. احساس کرد از نزد یک صدای آب به گوشش می‌خورد. گوش تیز کرد؛ صدا از پشت تخته سنگی بود که فاصله چندانی با او نداشت.

پشت تخته سنگ که رسید، چشمه‌ای دید که از زیر تخته سنگ در حال جوشیدن بود و راه خود را از میان گیاهان سبز اطرافش باز کرده و به سمت روستا در حرکت بود؛ شاید با صبر و سماجت خودش را به رودخانه می‌رساند!

چاله‌ای کنار چشمه کَند و راه باریکی باز کرد تا قدری از آب چشمه داخل آن جمع شود. پاهایش را داخل چاله گذاشت و خنکی آب تا عمق وجودش نفوذ کرد. قمقمه‌اش را از آب چشمه پر کرد و سر کشید. بعد از خستگی راه، آب چشمه روحش را جلا داده بود و به قدری برایش خوشایند بود که به یکباره متوجه شد ساعتی آنجا نشسته است و خورشید، پشت کوه روبرو پنهان شده و هوا گرگ و میش شده است. پاهایش را از آب بیرون کشید، کفشهایش را پوشید و از تپه به سمت روستا سرازیر شد.

هوا تاریک شده بود که به میدان روستا رسید. آنقدر غرق تماشای روستا و باغهایش شده بود که حواسش به حرفهای سه نفری که از آنها راهنمایی گرفته بود، نبود. وسط میدان روستا ایستاده بود. برای لحظه‌ای یاد حرفهای آن سه نفر افتاد که به او توصیه کرده بودند به هیچ عنوان با بشیر رو در رو نشود. میدان خلوت بود و هیچ عابری به چشمش نخورد؛ حتی بشیر. هر لحظه ممکن بود بشیر سر برسد و دردسری بوجود بیاید.

باید کسی از اهالی روستا را پیدا می‌کرد و شب را در خانه او سپری می‌کرد. سعی کرد خیلی زود از میدان خارج شود تا با بشیر که می‌گفتند به شدت مخالف حضور غریبه‌ها در روستا است برخورد نکند. برای عبور از میدان، باید از جلو درِ سبز رنگ کوچکی که خانه بشیر بود، رد می‌شد. از جلو در که رد می‌شد انتظار داشت بشیر بیرون بیاید ولی این اتفاق نیفتاد. از خانه بشیر دور شده بود که ایستاد، برگشت و به در سبز رنگ خانه او چشم دوخت؛ رنگ سبز چرک مرده در، نشان از این می‌داد که سالهاست درِ خانه رنگ نشده است. دستی به ریش انبوهش کشید و تصمیم گرفت فکرش را عملی کند.

چند ضربه آرام روی در سبز زد و صدای خفیفی از در بلند شد. گوش خواباند ولی هیچ صدایی از داخل خانه به گوش نمی‌رسید. ضرباتش را محکمتر کرد وصدای بلندتری ایجاد کرد؛ همچنان صدایی از داخل خانه به گوش نمی‌رسید. برگشت تا از آنجا دور شود که ناگهان خودش را سینه به سینه مردی تنومند دید که موهای پشت لبش پُرپُشت و بلند بود و رد عمیق زخم کهنه‌ای روی صورتش نمایان بود؛ بشیر.

لحظه‌ای سکوت بینشان برقرار شد. حاج فتاح برای لحظه‌ای از انجام آنچه در سر داشت منصرف شد ولی خیلی زود به این نتیجه رسید که دیگر کار از کار گذشته و قدم در راه بی‌برگشتی گذاشته است. بشیر غرید و باعث شد که حاج فتاح از افکارش بیرون بیاید.

-فرمایش؟!

و قبل از این که حاج فتاح کلمه‌ای بر زبان

بیاورد ادامه داد:

-نکنه فکر کردی این روستا بی‌صاحبه که همینطوری سرتو انداختی پایین و داری همه جا سرک می‌کشی.

حاج فتاح خیلی زود فهمید که بشیر همانطور که دیگران گفته بودند آدم سختی است و کنار آمدن با او کار ساده‌ای نخواهد بود، ولی با این وجود به سمت بشیر دست دراز کرد تا با او دست بدهد:

-با وجود دلاوری مثل شما هیچ کس نمی‌تونه نگاه کج به این روستا بندازه. اسم من فتاحه؛ حاج فتاح صدام می‌کنن.

بشیر نوک سبیلهایش را به دهن گرفته بود و می‌جوید. برای دست دادن با حاج فتاح مقاومت می‌کرد.

-فکر می‌کردم اهالی روستا من رو بهت معرفی کرده باشن.

ابرو در هم کشید. حاج فتاح همچنان دستش به سوی او دراز بود.

-بله معرفی کردن؛ شما باید آقا بشیر باشید. اهالی روستا از شما تعریف کردن و گفتن که چقدر روی روستا تعصب دارید. همین باعث شد برای دیدن شما مشتاق باشم.

بشیر که تعریف اهالی روستا از او برایش تازگی داشت، لحظه‌ای گیج شد. با اکراه دستش را به سمت حاج فتاح دراز کرد و با او دست داد و در حالی که دستهای حاج فتاح را محکم در دست گرفته بود و سعی می‌کرد با اندکی فشار به او بفهماند که با آدم پر زوری طرف است، سبیلش را دوباره به دهن گرفت:

-ولی من مشتاق نیستم یه غریبه، شب رو تو روستا بمونه. پس بهتره راهتو بکشی و بری.

دستهایشان از هم جدا شد. حاج فتاح کیفش را روی شانه جابجا کرد:

-من تنهام و راه درازی اومدم. دقیقاً از همون جایی که دیگه ماشین رو تموم میشه پیاده اومدم. با اجازه‌تون شب رو اینجا می‌مونم و صبح زود رفع زحمت می‌کنم.

بشیر جای زخم روی صورتش را خواراند.

-تا من هستم کسی جرات نمی‌کنه یه غریبه رو تو خونه‌ش راه بده. هیچ کس.

حاج فتاح لبخند کمرنگی روی صورتش نشاند.

-من دنبال این نیستم که خونه کسی غیر از شما بمونم. امیدوارم امشب رو بتونم مهمون شما باشم. البته اگه مزاحم نباشم.

بشیر در موقعیتی قرار گرفته بود که در طول زندگی‌اش تجربه نکرده بود. حس عجیبی پیدا کرده بود؛ همیشه همه از او فراری بوده و از او دوری می‌کردند، حالا یک نفر آمده و می‌خواست که شب را در خانه او مهمان باشد. حاج فتاح دست روی شانه‌های بشیر گذاشت :

-البته نمی‌خوام تو رودروایستی بیفتی و با اکراه قبول کنی.

قدم زنان از او دور شد. بشیر احساس کرد عرق سردی روی پیشانی‌اش نشسته است. زیر چشمی اطراف را پایید. تقریباً از لایِ درِ تمامی خانه‌هایی که به خانه او دید داشتند، یک جفت چشمِ ماجراجو به سمت آنها دوخته شده بود. بشیرَ در خانه را باز کرد، وارد شد و در را بست. قدمهایش سنگین شده بود و پاهایش برای رفتن همراهی نمی‌کرد. به سمت در برگشت و آن را باز کرد؛ حاج فتاح پشت در ایستاده بود.

-می‌دونستم که قلب مهربونت من رو مهمون خودش می‌کنه.

بشیر تابی به سبیلهایش داد و دستش را به سمت حاج فتاح دراز کرد:

-حاج فتاح به خونه من خوش آمدید.

در میان بُهت چشمهایی که نظاره‌گر آنها بودند، حاج فتاح وارد خانه بشیر شد و در را پشت سرش بست.

داخل خانه بشیر بر خلاف ظاهرِ درِ حیاطش، تمیز بود؛ دو اتاق تو در تو که به طرزِ زیبایی با گلدانهای گل، تزئین شده بود و در گوشه‌ای از اتاق، سه تار قدیمی جا خوش کرده بود. نیمرو و چای که خورده شد، بشیر کنار تار و روی قالیچه را برای نشستن مهمانش انتخاب کرد. حاج فتاح دستی روی سیمهای سه تار کشید. صدایی خفه از سیمها بلند شد:

-پسر من توی روستای بالایی سرباز معلمه. می‌گفت که روستا مدرسه درست و حسابی نداره. با چند تا از خیّرین صحبت کردم و مقدار قابل توجهی پول جمع کردیم که بتونیم یه مدرسه خوب اونجا بسازیم. با توجه به شرایط خاص کوهستانی و دره‌های اینجا تا یه حدی بیشتر نمیشه با ماشین اومد. تا جایی که ماشین می‌تونست بیاد اومدم و بعد زدم به دل کوه و درّه. پسرم ماهی یه بار میاد خونه. می‌تونستم منتظر باشم تا خودش بیاد و پول جمع آوری شده رو بدم به خودش، ولی نمی‌دونم چرا زد به سرم که تو هوای اواسط بهار یه طبیعتگردی حسابی داشته باشم، این بود که زدم به کوه و کمر. این وسط یه اتفاق خوبی هم افتاد که با شما هم آشنا بشم.

دختری رو که من دوست داشتم به عقد یه غریبه در آورده بودن و برای اینکه من به پر و پاشون نپیچم بدون سر و صدا با پسره که گویا آدم سرشناسی هم بوده، راهی کرده بودن. کار از کار گذشته بود. همه اهالی دست به یکی کرده بودن...

سکوت برقرار شد. سکوتی سنگین و طولانی. بشیر به جایی که خودش هم نمی‌دانست کجا، خیره شده بود. دقیقا زمانی که حاج فتاح از صحبت کردنِ بشیر ناامید شده بود، بشیر دو چایی ریخت و گلویی صاف کرد:

-سالها پیش، زمانی که خیلی جوان بودم، دلم سُرید و یک دل نه صد دل عاشق یکی از دخترهای روستا شدم. اون وقتها برای خودم کسی بودم و برو و بیایی داشتم. توی روستاهای اطراف کسی نبود که بتونه پشتم رو به خاک بماله. هیچ کس توان رقابت با من رو نداشت و همه احترامم رو نگه می‌داشتن. مطمئن بودم که هر چی می‌خوام بدست میارم. داستان دلدادگی من سر زبونها افتاده بود و همه می‌دونستن که من خاطرخواه کی هستم. یه شب دیدم که همه سعی می‌کنن از رو در رو شدن با من و همکلام شدن با من دوری کنن. برام جای تعجب بود تا این که فرداش دلیلش رو فهمیدم؛ دختری رو که من دوست داشتم به عقد یه غریبه در آورده بودن و برای اینکه من به پر و پاشون نپیچم بدون سر و صدا با پسره که گویا آدم سرشناسی هم بوده، راهی کرده بودن. کار از کار گذشته بود. همه اهالی دست به یکی کرده بودن و پشتم رو به خاک مالیده بودن، اون هم چه خاکی. از اون روز با خودم عهد کردم نذارم که پای هیچ غریبه‌ای به روستا باز بشه.

حاج فتاح دستهای بشیر را در دست گرفت و به بغضی که پشت چشمهایش پنهان بود چشم دوخت:

-وقتش رسیده که این کینه قدیمی رو بذاری کنار. دلت رو صاف کن و برای خوش بختیش دعا کن.

ساعتی بعد تمامی اهالی روستا در میدان اصلی جمع شده بودند و گوش به نوای سه تار بشیر که از خانه می‌آمد سپرده بودند. صدایی که بعد از رفتن محبوبه بشیر، خاموش مانده بود.

صبح روز بعد، درِ خانه بشیر باز شد و ابتدا حاج فتاح و سپس بشیر از آن خارج شدند. چند نفری که داخل میدان بودند بعد از سالها بشیر را دیدند که با صورتی گشاده پا به پای حاج فتاح و در حالی که سه تارش را به دست گرفته بود، وارد میدان شد:

-من همراه حاج فتاح میرم. برای بچه‌های مدرسه روستای بالا سه تار می‌زنم و برمی‌گردم. شب همه تو قهوه خونه مهمون من هستید. حاج فتاح هم هست. مهمان چای و سه تار.

قدم زنان از میدان خارج شدند.

حرفی را که دشمن راستی است هرگز نپذیر

● حمید زرگر



سهراب صفادار

همسفر خبرساز



روز گذشته مردم شهری در **ساپانیا** که در خیابان عبور می کردند از رویارویی ناگهانی با خرسی که به یک تیر چراغ برق بسته شده بود وحشت زده شدند. بعد از گزارش به پلیس و انجام تحقیقات مشخص شد که این خرس متعلق به مردی است که نامش فاش نشد. این مرد که می‌خواسته برای صرف شام به رستوران برود، خرس را در بیرون رستوران به تیر چراغ می‌بندد. او اظهار کرده است که در حال رفتن به جشن سالانه در منطقه‌ای در نزدیکی **والنسیا** بوده است و روز آینده همراه دوست پشمالویش به آنجا می‌رسد که متاسفانه آب و هوای بد و بارندگی شدید موجب لغو برنامه شده است. او نیز بجای اینکه به خانه برود قصد پیاده روی کرده است و در میان راه احساس گرسنگی کرده و برای صرف شام و نوشیدنی، خرس را بیرون تنها گذاشته است. ظاهراً این خرس با انجام حرکات نمایشی در سیرکها آشنا بوده و قرار بوده است در روز جشن همراه دیگر حیوانات نمایش اجرا کند. با این حال پلیس او را دستگیر کرده و برای بازجویی و توضیحات بیشتر در اداره پلیس نگه داشته است. چرا که هر چند هم که یک خرس تعلیم دیده باشد اما خطرناک است و ممکن است به مردمی که از کنارش عبور می کنند حمله ور شود. از هر چه بگذریم کسی از دیدن یک خرس در پیاده رو خوشحال نمی‌شود!

تشتک برنده



دزدان که وارد یک مغازه در شهر **مولهیم** در آلمان شده بودند، حدود ۱۲۰۰ بطری نوشیدنی را باز کردند اما حتی قطره‌ای را هم نخورده بودند و به هیچ کالای دیگری هم در مغازه دست نزدند! نکته جالب دیگر این بود که تمام این بطریهای نوشیدنی به یک شرکت تعلق داشتند و محصولات شرکتهای دیگر دست نخورده بودند. اینطور که مشخص شد، این شرکت جایزه‌هایی را به مشتریانش ارائه کرده است که هر کس بتواند بطریهای نوشیدنی که علامت مذکور را داخل درب خود دارند پیدا کند برنده جایزه خواهد شد. ظاهراً دزدهای قصه ما نیز این تبلیغ را دیده و سعی داشتند با باز کردن و نگاه کردن درب همه بطریها، بطریهای برنده را پیدا کنند. یکی از مامورین اداره پلیس مولهیم اظهار داشت که این یکی از خنده‌دارترین پرونده‌های سرقت است که تا کنون دیده است. در حال حاضر هیچ راهی برای پیدا کردن این سارقان ندارند و فقط می‌توانند منتظر بنشینند و از گزارشهای شرکت نوشیدنی ببینند که آیا فردی تعداد زیادی درب بطری را برای دریافت جایزه هایش به شرکت خواهد فرستاد یا خیر.

صخره روزنامه





در ایالت **یوتا** در آمریکا، سنگی موسوم به "**صخره روزنامه**" قرار دارد که حدود ۱۸،۵ متر مربع مساحت دارد. این سنگ با صدها شکل و نقاشی هندی کهن پوشیده شده است که توسط ابزار مختلف روی آن حک شده‌اند. این تصاویر و حکاکیها دقیقاً مانند یک روزنامه، وقایع ۲۰۰۰ سال از فعالیت انسانها در این منطقه را ثبت کرده‌اند. البته موارد مشابه دیگری هم در نقاط مختلف جهان وجود دارد، اما این سنگ یکی از بزرگترین و واضح‌ترین آنهاست و همچنین دسترسی آن برای بازدید مردم بسیار آسان است. تصاویری که روی آن دیده می‌شود، نقشهایی از انسان، حیوان و ابزار هستند و شکلهای مختصری از فرهنگهای کهن مانند تمدن ناواهو را می‌توان در آن دید. گذر زمان را می‌توان به وضوح در این نقش و نگارها مشاهده کرد. حکاکیهایی که به شکل دست و پا بوده و سپس جزئیات بیشتر مانند لباس و ابزار به آن اضافه شده است. کیفیت و ظرافت نقاشیها کاملاً روندی رو به پیشرفت را نشان می‌دهند که هر قدر نقاشیهای جدیدتر را نگاه می کنیم، جزئیات و دقتشان نیز بیشتر شده است. متاسفانه در ابتدای کشف این صخره محافظت چندانی از آن صورت نگرفت و عده‌ای از بازدید کنندگان هوس کردند اسم خود را هم بعنوان یادگاری در کنار این نقاشیها حکاکی کنند! امروزه حفاظی که دور آن کشیده شده است به علاقمندان اجازه می‌دهد از فاصله ۳ متری آن را تماشا کنند.

سفر به بهشت



مردی اهل ایالت کنتاکی سعی کرد با بیرون کشیدن جسد پدرش از داخل قبر، او را به بهشت بفرستد! این مرد ۴۴ ساله که "مایکل دیل" نام دارد، به جرم نبش قبر غیر قانونی و البته همراه داشتن **ماریجوانا** دستگیر و مبلغ ۱۰۰۰ دلار جریمه شد. اما انگیزه او از این کار بسیار جالب بود. مامورین که در ابتدا تصور می کردند او دچار توهّم بر اثر مصرف ماریجوانا بوده و دست به چنین کاری زده است، پس از انجام آزمایش خون دریافتند که او فقط این مواد را همراه داشته و مصرف نکرده است. هیچ سابقه قبلی نیز در اداره پلیس نداشته و تاکنون جرمی مرتکب نشده بود. وقتی از او در مورد علت کارش سوال کردند اظهار داشت که می خواهد با سوزاندن جسد پدرش، کاری کند که او بتواند به بهشت برود! او گفت: "من مطمئنم، پدرم از زیر خاک نمی تواند به بهشت برود، او باید روی خاک باشد، می خواستم او را بیرون بکشم و به آسمان بفرستم. اگر فرصتش را داشته باشم باز هم این کار را خواهم کرد". او که این حرفها را با آرامش، اما غم بیان می کرد، ۳۰ سال پیش پدرش را از دست داده است و اکثر دوستان و آشنایانش فشار این غم را عامل اصلی این کار عجیبش می دانند، اما همچنان برای اطمینان از سلامت و آزمایش روحی، مایکل را تحت نظارت نگه داشته و سنگ قبر پدرش را هم ترمیم کرده‌اند.

شن درمانی

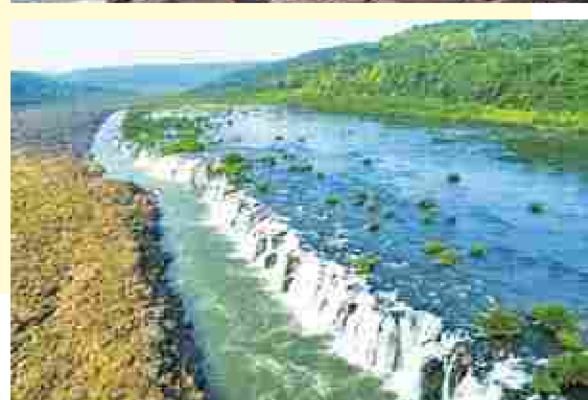




در ماههای ژوئیه تا سپتامبر یا همان تیر تا شهریور خودمان که گرم‌ترین ماههای سال هستند و دمای هوا حتی در سایه به ۳۷ درجه سانتیگراد می‌رسد، مردم کشور مصر در نقاط مختلف آن به منطقه کویری **"سیوا"** در صحرای لیبی می‌روند تا حمام شن بگیرند. برای این کار خود را زیر شنهای داغ و سوزان می‌پوشانند و ۱۵ دقیقه در همان حالت دراز می کشند. پزشکان محلی و همچنین افرادی که این حمام را که نوعی درمان هم محسوب می‌شود را امتحان کرده‌اند ادعا دارند که اگر تنها ۳ تا ۵ روز بطور مرتب حمام شن بگیرید می توانید تمام امراض روماتیسم و آرتروز، و حتی ناباروری خود را درمان کنید. حمام شن یک نوع درمان سنتی است که توسط ساکنان این منطقه و بخصوص کوههای داکرور انجام می‌شود. این درمان در ساعات میانی روز که خورشید در بالاترین نقطه و هوا بسیار گرم است آغاز می‌شود. بیماران لباسهای خود را از تن درآورده و به کمک درمانگر حرفه‌ای این روش، زیر شن پوشیده می‌شوند. بعد از ۱۰ تا ۱۵ دقیقه از زیر شن بیرون آمده و فوراً به چادری منتقل می‌شوند که آن نیز زیر آفتاب بوده و فضای داخلش مانند سونا عمل می کند. بعد از این مراحل، فرد به خانه می‌رود تا کمی خنک شود و قبل از شام بتواند لباس خود را عوض کند. این درمان بین ۳ تا ۵ روز زمان می‌برد و افراد در طول این مدت نباید حمام کنند و یا هوای خنک به پوست بدنشان بخورد. همچنین فقط از غذا و نوشیدنیهای داغ استفاده می کنند. در آخرین روز درمان، بیماران را با روغن و سرکه ماساژ می‌دهند که هم به آنها آرامش می‌دهد و هم به بسته شدن منافذ پوستشان کمک می کند. هزینه این درمان برای هر روز بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ پوند مصری (۳۸ تا ۵۱ دلار) است که شامل تمرین و آماده سازی و غذا می‌شود. با وجود این قیمت کم، هر کسی جرات و توان آزمایش این درمان را ندارد، شما چطور؟

دو همسایه در طبیعت





آبشارهای **"ایگوازا"** را می‌توان معروف‌ترین آبشارهای کشور آرژانتین دانست اما آبشارهای **"موکانا"** عنوان خاص‌ترین و جالبترین آبشار را از آن خود کرده‌اند. آبشار موکانا شکل عادی یک آبشار را ندارد و بجای آن در کنار همان رودخانه‌ای که آبشار را تشکیل داده است امتداد دارد و حرکت می کند. این آبشار که حدود ۳ کیلومتر طول دارد را می‌توان تنها آبشار جهان دانست که بجای اینکه در مسیر رودخانه باشد، در کنار آن قرار گرفته است و بصورت موازی آن حرکت می کند. آبشار موکانا بر روی رودخانه اروگوئه قرار گرفته است. از آنجا که رودخانه اروگوئه مانند یک مرز طبیعی بین دو کشور آرژانتین و برزیل عمل می کند، این جاذبه طبیعی به هر دوی آنها نسبت داده شده است. معنای لغوی موکانا برابر "بلعیدن همه چیز" است و دلیل این نام گذاری را عرض زیاد آن و پر آب بودنش می‌دانند. احتمالا آنچه که باعث شکل گیری چنین بستر منحصر بفردی در یک رودخانه شده است، این است که بخشی از زمین زیر بستر رودخانه بدلیل مسائل طبیعی و یا حرکت پوسته زمین نشست کرده است و بر حسب اتفاق، امتداد خط آن در طول مسیر رودخانه بوده است و به این شکل، گویی بخشی از مسیر رودخانه به پایین رفته است که موجب ریزش آب به پایین و تشکیل این آبشار فوق العاده زیبا شده است. از دلایل دیگر محبوبیت این آبشار موقعیت خاص آن و شدت کمتر آب است که باعث شده افراد بتوانند با خیال راحت از آب آن استفاده کنند و حتی در آن به قایق‌سواری و شنا بپردازند.

نشاط، اعتماد به نفس را تقویت و زندگی را دلپذیرتر می سازد

● ویتر

گذر

گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهوم‌ها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می‌گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.

خیابان لاله‌زار در دهه چهل

بسمه تعالی

تصویری جالب از کارت دعوت به عروسی دهه ۶۰

ضلع شرقی میدان تجریش در سال ۵۳

یکی از دختران ناصرالدین شاه در کهنسالی

محمدرضا شریفی‌نیا در بیست سالگی

میدان نقش جهان اصفهان حدود نیم قرن پیش

کودکی پائولو مالدینی

بروس لی و پسرش براندون

عیادت هیتلر از مجروحان جنگی

نخستین قطار سریع (توربوترن) ایران خراسان (ایستگاه نیشابور، سال ۱۳۵۴)



علی ملکی

دو جنین در زباله



اجساد دو جنین دختر در حاشیه بلوار لاکان شهرستان رشت در میان زباله‌ها پیدا شد.

هفته گذشته یکی از کارگران هنگامی که مشغول تمیز کردن محوطه پارک سمیه بود، متوجه بسته مشکوکی شد و پلیس را در جریان قرار داد. دقایقی بعد ماموران خود را به محل مورد نظر رسانده و با کنار زدن زباله‌های موجود در محل و باز کردن بسته مشکوک، با اجساد دو جنین روبرو شدند که به نظر می‌رسید ساعتها از مرگشان گذشته است. بدین ترتیب با دستور بازپرس ویژه قتل دادسرای عمومی رشت، اجساد برای تعیین علت و زمان مرگ به پزشکی قانونی انتقال داده شد. در بررسیهای اولیه هم متخصصان پزشکی قانونی، دریافتند که هر دو جنین حدوداً هفت ماهه بوده‌اند و پلیس در ادامه بررسیها به اینکه این دو جنین حاصل یک بارداری ناخواسته باشند و یا مادرشان برای فاش نشدن این راز آنها را در میان زباله‌ها رها کرده‌اند، به تحقیقات می‌پردازد.

مرگ برای دکلره کردن موها

زن جوان وقتی برای عروسی خواهرشوهرش به آرایشگاه رفته بود، هنگام دکلره کردن موهایش به طرز مرموزی جان سپرد.

چندی پیش تازه عروس ۳۲ ساله برای شرکت در مراسم عروسی خواهرشوهرش تصمیم گرفت رنگ موهایش را تغییر دهد، به همین خاطر به یکی از آرایشگاههای شمال تهران رفت و به امید تغییری خوب، موهایش را به دست زن آرایشگر سپرد، اما بعد از چند ساعت وقتی که آرایشگر جوان موهایش را شست، با دیدن چهره‌اش بسیار تعجب کرد و به شدت از رنگ موهایش عصبی شد و کلافه شد. مهناز به زن آرایشگر اعتراض کرد و از او خواست که کاری برای موهایش انجام دهد چون معتقد بود که رنگ موها چهره‌اش را زشت کرده است آرایشگر هم به او گفت: فردا به آرایشگاه بیا تا فکری برای موهایت بکنم. روز بعد او به آرایشگاه رفت و زن آرایشگر دوباره موهایش را دکلره کرد و او را زیر سشوار برقی نشاند، در حالی که زمان برایش به کندی می گذشت و هر وقت می‌پرسید کی باید از زیر سشوار خارج شود، زن آرایشگر می گفت عجله نکن، دو ساعت گذشت در حالیکه مواد دکلره روی سرش بود و احساس خارش و سوزش اذیتش می کرد و هر بار اعتراض می کرد، در جواب می‌شنید نگران نباش هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد. اما ناگهان مهناز احساس سردرد و سوزش شدیدی کرد و فریادی کشید و از هوش رفت، زن آرایشگر که ترسیده بود بلافاصله کلاه برقی را از سر او جدا کرد و برای به هوش آمدن وی پارچ آب سرد را روی صورت و موهایی که مواد شیمیایی روی آن قرار داشت ریخت و در نهایت او را به بیمارستان منتقل کردند که تلاش پزشکان برای نجات وی موثر واقع نشد و درگذشت. به دنبال مرگ مهناز موضوع به بازپرس کشیک قتل تهران اعلام شد و بدین ترتیب جسد به پزشکی قانونی منتقل و با انجام معاینات پزشکی قانونی علت مرگ زن جوان پارگی مویرگی اعلام شد. این در حالی بود که شوهر مهناز هم با شنیدن خبر مرگ همسرش سکته کرد. در پایان بازپرس جنایی با توجه به عدم صلاحیت رسیدگی به پرونده در دادسرای جنایی، پرونده مهناز را برای رسیدگی به دادسرای جرایم پزشکی ارجاع داد و موضوع هنوز در دست بررسی است.

دزدی با کمک پدر و مادر

جوان زورگیر وقتی فهمید دختران جوان از او و همدستانش می ترسند و حاضر نیستند سوار خودروی آنها شوند، تصمیم گرفت مادرش را به عنوان طعمه سوار خودرویش کند تا بتواند دختران جوان را به دام بیندازد و جواهراتشان را به سرقت ببرد.

چندی پیش زنی با ارائه شکایتی نزد ماموران پلیس رفت و گفت: چهار سارق خشن از او زورگیری کرده‌اند. او در ادامه افزود: در افسریه سوار یک خودروی مسافرکش شدم. در حالیکه زن میانسالی روی صندلی جلو و ۲ مرد روی صندلی عقب نشسته بودند و در بین راه زنی که جلو بود گوشی را از دستم قاپید و پسرش که کنارم بود سرم را زیر صندلی برد و آنها در ادامه با قمه و شوکر تهدیدم کردند و با استفاده از قیچی النگوهایم را بریدند و گوشواره و جواهرات دیگرم را گرفتند و بعد مجبورم کردند تا رمز عابربانکم را هم به آنها بگویم و در نهایت در محل خلوتی رهایم کردند. به دنبال این شکایت کارآگاهان پایگاه نهم تهران پس از چند روز سرنخی از زورگیران پیدا کردند و دریافتند آنها چهار نفر یعنی یک زن و سه مرد می‌باشند که از شهروندان زورگیری می کنند. بنابراین پس از بررسیها ماموران موفق شدند این چهار زورگیر را در یک عملیات گروهی دستگیر کنند. یکی از آنها که جوانی ۳۰ ساله است در بازجوییها گفت: من اعتیاد دارم و ما با خودروهای سرقتی به عنوان مسافرکش در خیابان پرسه می‌زدیم و از مسافران زورگیری می کردیم. وی ادامه داد: البته اوایل ما سه نفر بودیم، اما هیچ مسافر زنی سوار خودروی ما نمی‌شد و به همین دلیل تصمیم گرفتیم از مادرمان کمک بگیریم. پس من، برادرم، پدر و مادرم سوار خودروی سرقتی می‌شدیم از زنان و دختران زورگیری می کردیم. گفتنی است تاکنون ۲۰ نفر از شهروندان با حضور در پلیس آگاهی متهمان را شناسایی کرده‌اند و به همین خاطر مقام قضایی مجوز انتشار تصویر بدون پوشش زن و شوهر و دو پسرش را صادر کرد و از شهروندانی که از اعضای این باند شکایتی دارند، دعوت کرد به پایگاه نهم آگاهی تهران در شهرری میدان ساعی خیابان آستانه مراجعه کنند.

۵۰ دقیقه طلایی



امدادگران اورژانس در جریان عملیاتی شگفت‌انگیز موفق شدند قلب فرد مرگ مغزی را برای پیوند به بیماری نیازمند در مدت ۵۰ دقیقه از رشت به تهران منتقل کنند.

چند روز پیش پسر موتورسواری اهل لاهیجان در حالیکه کلاه ایمنی به سر نداشت در جریان یک سانحه رانندگی دچار مرگ مغزی شد و خانواده او با اهدای اعضای بدنش موافقت کردند، اما از آنجا که امکان پیوند قلبی در رشت وجود ندارد، باید قلب فرد مرگ مغزی در کمترین زمان ممکن به تهران منتقل می‌شد و در این شرایط امدادگران اورژانس وارد عمل شدند و در جریان عملیاتی برق آسا، قلب این جوان را در ۵۰ دقیقه با پروازی اختصاصی و در شرایطی ویژه از رشت به تهران انتقال دادند و قلب او را به دختری ۱۴ ساله که از نارسایی قلبی رنج می‌برد، پیوند زدند و کلیه بیمار مرگ مغزی هم در رشت و کبدش در شیراز به بیماران نیازمند پیوند زده شد.

وقتی ما چیزی را می خواهیم و برای داشتن آن دلیل پیدا می کنیم ● شوپنهاور

رو بر نگردان آتش می گیرم

مصطفی گلیاری

هشدار مهم: اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند

رمضان تازه‌دامادی ۳۰ساله است که پس از شانزده ماه کشمکش و عشق و هجران با **سپیده** ۲۳ساله عقد کرد. دوازده ماه و نیم فراز و نشیبها داشتند تا آخرش به مرحله عقد رسیدند. بارها قهر و آشتی کردند. بارها پیش آمد که یا این او را بلاک کرد یا او این را. صد بار به هم مشکوک شدند: "گوشیت زنگ می‌خوره چرا جواب نمی‌دی؟ این کیه که جلو من نمی‌خوای جواب بدی؟ بذار رو آیفون صداشو بشنوم ببینم کیه. این دختره کیه که تو رو لایک کرده؟ چرا دیروقت بهت زنگ زده؟" مادر رمضان به این وصلت راضی نبود. روز اول گفته بود نه و همین‌طور روی آن نه مانده بود. پدرش هم به مادرش نگاه می کرد و چون او مخالف بود، خودش هم مخالفت می کرد. گفته بود اگر می‌خوای زن بگیری، همه هزینه‌هاش با خودت. از من هیچ توقعی نداشته باش. بارها فامیلهای رمضان علیه سپیده حرف زده بودند تا رمضان را به او سرد کنند. گاهی تلقین‌های منفی آنها اثر می کرد و رمضان از سپیده روی برمی گرداند. بعضی از دوستان سپیده هم علیه رمضان شمشیر کشیده بودند و پیش سپیده برایش می‌زدند.

سرانجام شانزده ماه کشمکش گذشت و موانع محو شدند. شکهای منفی به یقین‌های مثبت تبدیل شدند. عشقی شورانگیز جای قهرها را گرفت. مادر رمضان هم که دید پسرش بدون سپیده افسرده می‌شود، با مهر مادری روی مخالفتش پا گذاشت و به رمضان مژده داد که به خواستگاری خواهد آمد. یک تلفن هم به سپیده زد و گفت آخرش موفق شدی. من راضی نیستم ولی به خاطر پسرم رضایت میدم. تو یه دختر شهری و تهرون دیده هستی. یک سال دور از خانواده‌ت تو یه شهر بزرگ زندگی کردی. تجربه‌های خوبی داری و امیدوارم از تجربه‌هات استفاده کنی و به پسرم آرامش بدی و برای بچه‌هاش مادر خوبی باشی." سپیده گفت چشم ولی دلش می‌خواست بگوید هنوز هیچی نشده داری تیکه میندازی؟ منظورت چیه که دور از خانواده بودم؟ چرا توقع داری من بهش آرامش بدم و اون هیچی؟ چرا میگی مادر خوبی برای بچه‌هاش بشم؟ بچه مال منه."

شب معارفه و شب خواستگاری خوب برگزار شد. کسی از کسی دلخور نشد. کسی تیکه نینداخت و قول و قرارها را گذاشتند. هر دو خانواده معتقد بودند مراسم را سنگین نگیرند و توی این گرونی پول الکی خرج نکنند. فردای خواستگاری سپیده به رمضان گفت تاریخ عقد رو جلو بندازیم. رمضان پرسید: "چه تاریخی خوبه؟" سپیده گفت عید فطر. رمضان گفت: "هفت هشت روز بیشتر به عید فطر نمونده. چطور می‌تونیم کارهاشو انجام بدیم؟" سپیده گفت: "آخه بعدش باید درسامو بخونم. امتحان دارم. اگه عید فطر عقد نکنیم، مجبوریم تا وسطای خرداد صبر کنیم." رمضان گفت: "خب صبر کنیم." سپیده گفت: "مثل اینکه بدت نمیاد تاریخ عقد رو هی عقب بندازی؟" و بحثشان شد. سه ساعت قهر کردند. هر دو برای آشتی پیشقدم شدند. رمضان گفت: "حرفی ندارم. عید فطر عقد کنیم. بیا مهمونا رو مشخص کنیم." و نشستند به نوشتن اسامی. ششصد و خرده‌ای شدند. رمضان پیشنهاد کرد مراسم در حیاط خانه خودشان برگزار شود. سپیده گفت دوست دارم مراسم رو مرکز استان توی سالن دو دریچه برگزار کنیم. رمضان گفت: "نمیشه که به هفتصد نفر بگیم واسه مراسم ما بیاین یه شهر دیگه." سپیده گفت هر کی نخواست، نیاد. و رویش را برگرداند. رمضان گفت: "قهر نکن باشه. می‌گیم هر کی نخواست، نیاد."

عید فطر رسید و نتوانستند کارها را ردیف کنند. سالن دو دریچه رزرو بود و به آنها برای آخر خرداد وقت داد. حالا فرصت داشتند که بروند دنبال ردیف کردن کارها. اجاره لباس عروس کار سختی بود. آن را در شهر خودشان پیدا نکردند. به مرکز استان رفتند و لباس عروس کرایه کردند. شبی یک و سیصد. برای اینکه هزینه آرایشگاه کمتر شود، سپیده به آرایشگر گفت همراه عروس است نه خود عروس. آرایشگاه و رنگ مو شد یک و ششصد. سپیده دوست داشت قبل از عقد برخی از دوستانش را دعوت کند و جشنی جوان‌پسند بگیرند. رمضان هم موافق بود. سی نفر از دوستانشان را دعوت کردند. جشن خوبی بود. رمضان و سپیده قرار گذاشته بودند آخر شب هر کس برود خانه خودش اما سپیده گفت دوستای من خونه‌شون یه شهر دیگه‌س. ممکنه شب تو جاده تصادف کنن. بهتره امشب بمونن و صبح برن. دوستان رمضان همان شب رفتند و دوستان سپیده ماندند. ظهر بیدار شدند و رمضان از آنها با صبحانه مفصل پذیرایی کرد. سپیده آهسته به او گفت به فکر ناهارم باش. دوستام یه خورده دیرتر میرن. رمضان نشان داد که از این پیشنهاد خوشحال شده. ناهار خوبی هم سفارش داد و دوستان سپیده عصر رضایت دادند و رفتند. رمضان دلش می‌خواست به سپیده بگوید چطور است که برای دوستانت احتیاط می کنی و می گویی شب به جاده نروند ولی برای هفتصد مهمان احتیاط نمی کنی؟ اما نگفت. حتی دلش می‌خواست بگوید چرا لباس عروس را که می‌شد با چهارصد تومان اجاره کرد، بیشتر از سه برابر برایش پول دادی. او سکوت کرد و لبخند زد. آیا این سکوتها و فروخوردنها روزی نخواهند ترکید؟

جور دیگر:

مادرشوهرهای این جزیره وقتی قبول کردند که سپیده را به نام عروس بپذیرند، مهربان می‌شوند و عروس را دختری غریبه نمی‌دانند که آمده است تا پسرشان را بدزدد. تیکه نمی‌اندازند و منفی حرف نمی‌زنند. اگر او تیکه بیندازد و سپیده لبخند بزند، شاید این لبخند روزی شمشیر شود. شاید هم او را افسرده و بی‌انگیزه کند.

عجله در کار خیر خوب است ولی نه طوری که قابل اجرا نباشد. سپیده‌ای که جور دیگر می‌بیند، اول اوضاع و امکانات را بررسی می کند تا بتواند تاریخ عقد را تعیین کند. و به این هم حواسش هست که به خاطر پز دادن ولخرجی نکند اما به قول سپیده آدم قرار است یک بار عروسی کند و بهتر است خوب و شیک برگزار شود. در جور دیگر دوستان عروس و داماد کمی قبل از عقد به مهمانی نمی آیند تا بار آنها را سنگین‌تر نکنند. خودشان عقلشان می‌رسد که اگر آمدند، به املت و نیمرو بسازند و زود هم بروند. به نظر می‌رسد هیجان دوستان آنها به عقلشان غلبه دارد و تشخیص ندادند که وقت و پول عروس و داماد را مصرف نکنند.

رمضان حرفهایی داشت که می‌خواست به سپیده بزند اما نگفت. چرا؟ آیا می ترسید اگر بگوید سپیده



ناراحت می‌شود؟ در جور دیگر طوری تربیت می‌شویم که هر کس بتواند عقاید و حرفهایش را بزند و مجبور نشود خودش را سانسور کند. در جور دیگر وقتی دو نفر همدیگر را دوست دارند، به یک نفر تبدیل می‌شوند و دیگر دوگانگی ندارند. مشکل تو مشکل من است و مشکل من مشکل توست.

***

کار رمضان آزاد بود. دلش می‌خواست فروشگاهش را به مرکز استان یا به کرج ببرد. دو بار به سپیده گفته بود بهتر است از سرمایه نخورند تا بتوانند زودتر به شهر بزرگتری بروند. سپیده هم با رفتن موافق بود. روزی به رمضان گفت: "اصلاً اجازه نمیدم بچه من توی این شهر کوچیک متولد بشه." رمضان گفت نگو بچه من چون منم پدرش هستم و بچه منم هست. اینجوری که حرف بزنی، حساسیت ایجاد میشه. سپیده گفت: "مگه وقتی مادرت میگه واسه بچه تو مادر خوبی باشم، من چیزی گفتم؟ همچین میگه بچه پسرم که انگار من مادرش نیستم." کمی بحث کردند و نگذاشتند کش بیاید. سپیده حرف را عوض کرد و گفت: "واسه خونه هنوز هیچ فکری نکردیم." رمضان گفت: "براش یه پولی کنار گذاشتم. وسیله خونه هم هنوز نخریدیم. نمی‌گم دختر ولخرجی هستی اما بهتره خرجاتو یه خورده کنترل کنی. سپیده تولب شد و گفت: "کاش دوباره برم سر کار و دستم تو جیب خودم باشه." رمضان خواست بگوید "چرا میگی دستم تو جیب خودم باشه؟ تا حالا هرچی خواستی، برات فراهم کردم. مدام تلاش می‌کنم خوشحالت کنم. این چه حرفی بود که زدی. من روی این موضوع حساسم. دیگه نگو دستم تو جیب خودم باشه." اما نگفت. سپیده رویش را برگردانده بود. رمضان خواست بگوید لامصب سرتو برنگردون. قلبم داغون میشه. ولی این را هم نگفت و خودش را خورد و لبخند زد. چیزی تا عقد نمانده بود.

رمضان با زور بازوی خودش و تنهای تنها از صفر شروع کرده بود و حالا زندگی متوسطی داشت. برای مراسم عقد خوب خرج کرد و نشان داد خسیس نیست اما در دلش این غوغا بود که اگر همین‌طور پیش برود، سرمایه‌ای را که برای خرید جنس از دوبی کنار گذاشته بود، آسیب خواهد دید. او برای لباس عروس و تزئین سفره عقد و ناخون و آرایشگاه و رنگ مو، بالای ۱۰ میلیون پرداخت کرده بود. و می‌گفت مشکلش هزینه‌ها نیست. مشکلش این است که سپیده به جای قدردانی، آه می‌کشد و می‌گوید کاش دستم توی جیب خودم بود. رمضان حاضر بود دنیا را سرش خراب کنند اما سپیده ناراضی نباشد.

فردای عقد کنان سپیده خواست موهایش را کراتینه کند. رمضان در این کار مهارت داشت و گفت بیا خودم برایت کراتینه کنم. سپیده گفت

رمضان هندزفری را کشید و کف دستش را با تمام قدرتش روی فرمان کوفت. کف دستش ترکید و خونش بیرون پاشید. قلبش هم به مشکل افتاد و حالش وخیم شد

از آرایشگاه وقت گرفتم و زشته کنسل کنم اما تو کراتینه کن. رمضان دنبال مواد کراتینه و شامپوی بعدش گشت و پیدا نکرد. سپیده به آرایشگاه رفت. قیمت مواد و شامپویش ۳۳۰ تومان بود. آرایشگر بدون شامپو یک و سیصد حساب کرد. شامپو را هم گفت پانصد تومان. این قیمتها مال یک شهرستان کوچک است وای به حال تهران و شهرهای بزرگ. سپیده در آرایشگاه بود. رمضان در ماشینش بود و منتظر بود سپیده بیرون بیاید. هوا بسی داغ بود. ماشین را راه انداخت تا بتواند کولرش را بزند. آرام آرام دور می‌زد و منتظر بود. در دور سوم که تازه از جلو آرایشگاه رد شده بود، سپیده زنگ زد که کجایی؟ رمضان گفت نزدیکم. الان جلو آرایشگاه بودم. سپیده گفت: "چرا دروغ میگی؟ من حالا چند دقیقه‌س جلو آرایشگاهم." رمضان آمد و او را سوار کرد. سپیده رو برگرداند و هندزفری زد. رمضان گفت "بریم طلاسازی بگیم اسم‌مونو روی حلقه‌ها حک کنه؟" سپیده جواب نداد. رمضان هندزفری را از گوش او در آورد و حرفش را تکرار کرد. سپیده گفت: "نـه." و هندزفری زد. رمضان حرفهایش را خورد و لبخند زد اما خون خونش را می‌خورد. کمی بعد گفت: "بریم کدوم رستوران واسه ناهار؟" سپیده جواب نداد. رمضان باز هم پرسید. انگار صفحه‌اش خط انداخته بود و روی این جمله مانده بود: "بریم کدوم رستوران واسه ناهار." سپیده هم انگار چیزی نمی‌شنید و جوابی نمی‌داد. یکهو تمام فروخوردنهای رمضان ترکیدند. هندزفری را کشید و کف دستش را با تمام قدرتش روی فرمان کوفت. عجب فرمان سفت و محکمی بود چون کف دست رمضان را ترکاند و خون پاشید بیرون. سپیده یکهو به خودش آمد و به ببخشید گفتن افتاد و از او خواهش کرد بروند درمانگاه.

کف دستش را بخیه زدند. فشارش را گرفتند و او را برای اکو بردند. معلوم شد فشارش به مرز خطر رسیده. او را به اندازه یک سرم نگه داشتند و توصیه‌هایی کردند تا بتواند آرامش خود را حفظ کند. حال سپیده از حال رمضان بدتر شد. دکترها او را هم بستری کردند و سرم زدند. وقتی حال هر دو بهتر شد، سپیده گریه کرد و بخشش خواست. رمضان گفت: "من عذرخواهی نمی‌خوام. دلم می‌خواد برخوردت رو بهتر کنی. من و تو دیگه مجرد نیستیم و باید به سبک متاهلها زندگی کنیم."

سپیده گفت: "چشم" و زندگی دوباره شیرین شد.

سپیده و رمضان در خانه عموی رمضان مهمان بودند. گوشی سپیده آلارم پیامک زد. سپیده آن را باز کرد. رمضان پرسید: "کیه؟" سپیده جواب نداد و کلیکهایی کرد. رمضان باز پرسید: "کیه؟" سپیده با تاخیر گفت "کتایونه. میگه برو تو سایت ببین نتیجه امتحانم چی شده." و مشغول گوشی شد. رمضان پرسید "قبول شده؟" سپیده جواب نداد. رمضان باز هم پرسید. سپیده گفت: "این گوشی بیا خودت نگاه کن. چرا هی می‌پرسی؟ شاید نخوام درباره دوستم حرف بزنم." رمضان دلخور شد. بعداً به او گفت من فکر می‌کردم بین من و تو هیچ پرده و رازی نیست اما فهمیدم دوستات برات مهمترن. و قهر کرد. هنوز هم قهرند.

جور دیگر:

گاهی خانمها به دلایلی که ممکن است به هورمانهای خاصی در آنها مربوط باشد، بدقلق یا بهانه‌گیر و یا ناراضی می‌شوند. در جور دیگر اگر مردی اعتماد به‌نفس خوبی درباره خودش نداشته باشد، هر نارضایتی زن را به معنی اعتراضی نسبت به خودش می‌داند و می‌گوید لابد تلاشهای مرا کافی نمی‌داند که ناراضی است. در جور دیگر به خانم ایراد نمی‌گیریم که چرا به خودت می‌رسی اما زنی که جور دیگر می‌بیند، مراقب خرج کردنش هست چون می‌داند هرچه خرج کند، از جیب خودش رفته. او اول برای چیزهای ضروری هزینه می‌کند. در جور دیگر همدیگر را بازخواست و توبیخ نمی‌کنیم. از کلمات منفی مثل دروغ میگی استفاده نمی‌کنیم چون به دلخوری ختم می‌شود. و قرار نیست زن و شوهر از هم دلخور شوند.

روی برگرداندن و هندزفری زدن کار خوبی نیست. این یعنی تو برایم کسالت‌آوری یا من با تو قهرم. واکنش رمضان هم هیچ خوب نبود. با مشت به فرمان کوفتن کار افراد عصبی است. شاید دلیلش این بود که هی خودخوری کرده بود. در جور دیگر احساسات خود را نشان می‌دهیم تا طرف ما را بشناسد.

ماجرای کتایون هم در جور دیگر یک جور دیگر روی می‌دهد: رمضان نمی‌پرسد کی بود و چکار داشت و قبول شد یا نه. اگر سپیده نخواهد در این باره حرف بزند، به عشق و صمیمیتش ربط ندارد چون شاید دوستش نخواهد در خانه عموی شوهر دوستش درباره امتحانش حرفی زده شود. در جور دیگر برای این موضوع کم اهمیت قهر نمی‌کنیم اما می‌دانیم که قهر کردن رمضان در قبل ریشه دارد و مسائل مختلفی روی هم جمع شده‌اند و او را یکهو از کوره در کرده.

به نظر شما رمضان و سپیده چه کنند تا در آغاز زندگی به چنین قهرهایی دچار نشوند.

اشتباه بزرگ

ترانه شکیبا

– دختر! مگر به‌سرت زده؟ مگر توي مملکت خودمان مرد قحط اســت کــه مي‌خواهي از يک کشور ديگر شوهر انتخاب کني؟

– چــه حرف‌هــا مي‌زني مادر؟ مگــر ازدواج کردن کفش و لباس خريدن اســت که مارکش مهم باشــد؟ هــر آدمي به اجبــار بايد يک عمر با همســرش زندگي کند و به همين جهت، بايد همســرش کسي باشد که با هم اشتراک سليقه و عقيده داشته باشــند و بتوانند همديگر را درک کنند.

– يعني در مملکت خودمان، با اين وســعت و جمعيت، يک نفر پيدا نمي‌شــود که مشخصات مورد نظر تو را داشته باشد؟

– مگر من مي‌خواهم زن يک غريبه بشــوم که از اين حرف‌ها مي‌زني؟ خواستگار من هم ايراني اســت. منتهي در خارج از کشور زندگي مي‌کند، اين کجاش اشکال دارد؟

– حرف من اين اســت که تو چطور تشخيص داده‌اي آدمــي مثل اردشــير که حتــي هنوز او را نديــده‌اي، همان کســي اســت کــه مي‌تواند خوشبختت کند؟

– مادر جان! انگار متوجه نيســتي. الان عصر اينترنت اســت. ديگر دور و زمانه‌يي نيست که دخترهــا در خانه بنشــينند و انتظار بکشــند تا کسي در بزند و به خواستگاريشان بيايد. امروزه اينترنت فاصله بين کشــورها را از ميان برداشته و آدم مي‌تواند در حالي کــه داخل اتاق خودش نشسته، با همه جاي دنيا ارتباط داشته باشد.

اين بحث، از وقتي به مادرم گفته بودم که قصد دارم با اردشير ازدواج کنم، هر چند روز يک بار به شکلي بين ما سر مي‌گرفت. مادرم اصرار داشت به‌من بقبولاند نبايد به کســي کــه او را نديده‌ام اعتماد کنم و من کــه از طريق اينترنت مدت‌ها با اردشــير ارتباط داشتم و با تمام ديدگاه‌هايش آشــنايي پيدا کرده بودم، حــس مي‌کردم همان مردي اســت کــه هميشــه در روياهايم حضور داشته است و بالاخره آن‌قدر با مادرم چانه زدم تا حاضر شد اردشير را ببيند. اردشير که در لندن يک فروشگاه بزرگ فرش‌فروشي داشت و قرار بود براي مدت کوتاهي به ايران بيايد و برگردد، علاقمند بود طي مدتي که در ايران است، مراسم عقــد و ازدواجمان انجام شــود. من‌هم با نظرش موافــق بودم و دلم مي‌خواســت هــر چه زودتر زندگي مشــترکمان شروع شود و به آرزويم که زندگي در خارج از کشور بود، برسم.

اردشــير، در تاريخ تعيين شــده آمد و با سر و زباني که داشــت، کار مــرا راحت کرد و طوري حرف زد که مادرم زبانش بســته شد و رضايت داد با هــم ازدواج کنيم و مدتي بعد، در حالي که خودم را خوشبخت‌ترين زن روي زمين احساس مي‌کــردم، همراه با شــوهرم به لنــدن رفتم، اما هنــوز ده پانزده روزي بيشــتر از ورودم به لندن نگذشــته بود که احساس غربت به سراغم آمد، متوجه شــدم در آن شــهر کاملاً غريبه هستم و جز شوهرم هيچ همصحبت ديگري ندارم و تازه، آن وقت متوجه شــدم آواز دهل شنيدن از دور خوش است و زندگي در غرب، فقط تا زماني که آدم آن‌را تجربه نکرده جذابيت دارد. ولي کاري هم از دستم برنمي‌آمد. قدم در راهي بي‌بازگشت گذاشــته بودم و چاره‌يي نداشتم جز اينکه براي هميشــه، غريبانه در آن ســرزمين زندگي کنم. بدبختــي بزرگ‌تــر، آن‌جا بود که اردشــير هم شــب‌ها دير به خانه برمي‌گشت و معمولا، شام را بيرون از خانه، با دوستان يا مشتريانش صرف مي‌کرد و هفته‌اي چند روز به بهانه معاملات تجاري به اين شهر و آن شــهر مي‌رفت و اغلب اوقات در خانه تنها بودم.



چند بار کــه از تنهايي گله کــردم و گفتم در شهري غريب احســاس ناامني مي‌کنم، قول داد شبها زودتر به خانه بيايد و کم‌تر به‌سفر برود، اما به‌جاي آن که به وعده‌اش عمل کند، يک شب، با هفت‌تيري ظريف به خانه برگشت و گفت:

– تصــور مي‌کردم با يک زن معتدل و منطقي ازدواج کرده‌ام. حالا که اين‌قدر ترســو هســتي، لااقل اين اســلحه را داشته باش تا ديگر احساس ناامني نکني. از ديدن اسلحه تنم لرزيد، وحشت در جانم دويد و خواستم حرفي بزنم، ولي اردشير پيش‌دستي کرد:

– البته، هرگز موردي براي استفاده از اسلحه پيــش نمي‌آيد. آن‌را فقط بــراي خاطرجمعي تو خريده‌ام.

بعــد، حرفهاي ديگــري در مــورد موقعيت اجتماعي و شــغلي خــود زد که قانع شــدم و از فردا شــب، دوباره برنامه‌هاي عــادي خود را از ســر گرفت. تا اينکه يک شب وقتي طبق معمول در خانه تنها بودم، تلفن زنگ زد و گوشــي را که برداشتم، صداي شوهرم در گوشم نشست:

– الو... فرشته! منم اردشير...

صدا، صداي اردشــير بود. ولي کمي خشــن، گرفته و غريبه‌وار.

در جواب گفتم:

– تو کجايي؟ نکند امشب هم قصد داري دير به خانه بيايي؟

– من الان در "وســت‌هام" هســتم و از داخل يک رستوران تلفن مي‌زنم!

– لابد باز با دوســتانت قرار شــام گذاشته‌اي و...

– عزيــزم! مرتــب حرف مرا قطــع نکن. من

امشب به "جيمي مريل" برخوردم. قبلاً كه برايت گفته بودم، جيمي از مشتريان خوب من است، منتهي كلي به من بدهي دارد. خوشبختانه امشب قول داده كه تا چند روز ديگر تمام بدهي خودش را يكجا بپردازد و اصرار كرد امشب با هم شام بخوريم و من، به اجبار قبول كردم. بدم نمي آيد تو هم بيايي اين‌جا و...

– ولي من فكر مي كنم...

اردشير حرفم را قطع كرد:

– با من بحث نكن فرشته. همين الان به يک آژانس كرايه اتومبيل تلفن بزن، يک تاكسي بگير و بيا اينجا. من در رستوران "گرت هاميلتون" منتظرت هستم. من و جيمي، شام نمي‌خوريم تا تو بيايي.

با بي‌تفاوتي، گوشي را گذاشتم و به خودم گفتم:

"شوهر تاجر داشتن هم مكافات است. ولي چاره‌اي نيست. بايد بروم".

با عجله لباس پوشيدم، به يک آژانس كرايه اتومبيل تلفن زدم و حدود ساعت ۹ شب بود كه

تاكسي رسيد و از خانه خارج شدم.

آسمان را ابري سياه پوشانده بود و باران ريزي مي‌باريد. تاكسي از چند خيابان شلوغ و مه گرفته گذشت، پل رودخانه تايمز را پشت سر گذاشت و بعد از طي چند كيلومتر ديگر، توقف كرد و راننده گفت: بفرماييد خانم! آدرس مورد نظرتان همين‌جاست.

با تعجب نگاهي به اطراف انداختم و گفتم:

– ولي اينجا كه رستوراني نيست!

راننده با انگشت به نقطه‌اي در مقابل محلي كه توقف كرده بود، اشاره كرد:

– پله‌هاي اسكله آنجاست. شما بايد از پله‌ها پايين بروي، رستوران "گرت هاميلتون" درست كنار رودخانه واقع شده است.

كرايه تاكسي را پرداختم و پياده شدم. تاكسي دور زد و با سرعت رفت. مه غليظي فضا را پوشانده بود و حتي دو قدمي خود را نمي‌ديدم. ترس عجيبي از تاريكي و تنهايي در وجودم نشست. با اين وجود، به خودم قوت قلب دادم و به سمت پله‌ها رفتم. وقتي به آخرين پله رسيدم، در فاصله‌اي دور از پله‌هاي اسكله، و درست در آن‌سوي پلي كه بر روي رودخانه قرار داشت، تابلوي نئون رستوران كه خاموش و روشن مي‌شد، توجهم را جلب كرد. بر سرعت قدم‌هايم افزودم تا زودتر به رستوران برسم و تازه به اوايل پل رسيده بودم، كه صداي پايي را از پشت سرم شنيدم. اول تصور كردم از شدت ترس دچار توهم شده‌ام. اما... در يک لحظه حس كردم شخصي با چند گام بلند به طرفم دويد و قبل از آنكه بتوانم واكنشي نشان بدهم، با دستي كه دستكش پوشيده بود، جلو دهانم را گرفت و صداي اردشير را شنيدم كه گفت:

– تو بايد بميري فرشته!

و متعاقب گفتن آن جمله، دست ديگرش را به دور گردنم حلقه كرد. از آن حركت، مخصوصا شنيدن صداي اردشير، وحشتم صدچندان شد و شروع به تقلا كردم تا شايد بتوانم خودم را از دست او خلاص كنم. در همان حال، مثل اينكه كسي بازوي او را گرفته باشد، ناگهان به سمتي پرت شد، اما دوباره، به سرعت يورش آورد و مشغول فشار دادن گلويم شد و در حالي كه بيش از چند لحظه با مرگ فاصله نداشتم، براي دفاع از خود،شروع به لگد زدن به ساق پاي اردشير كردم و او، ناگهان با كف دست ضربه‌اي به سرم زد، كه سرم گيج رفت و روي زمين افتادم؛ بدون آنكه چيزي ببينم، صداي شخصي را شنيدم كه به اردشير پرخاش كرد:

– مگر ديوانه شده‌اي مرد؟ به اين زن بدبخت چكار داري؟

صداي اردشير را شنيدم كه جواب داد:

– زندگي خصوصي من به كسي مربوط نيست. خواهش مي كنم تو دخالت نكن جيمي!

بعد، حس كردم بين اردشير و صاحب صدا، زد و خورد در گرفت و دقايقي بعدتر، صداي افتادن كسي را به داخل رودخانه شنيدم. نمي‌دانستم شوهرم به داخل رودخانه افتاده يا مردي كه با او درگير شده بود. مهم اين بود كه از مرگ نجات يافته بودم و بايد فرار مي كردم و نيم‌خيز شدم تا بگريزم كه هيكل تيره‌يي را در يكي دو قدمي خود ديدم. حدس زدم اردشير است كه برگشته تا كار را تمام كند. ولي با كمال تعجب، صداي جيمي را شنيدم:

– اردشير چرا مي‌خواست شما را بكشد؟

– نمي‌دانم. ما هيچ اختلافي با همديگر نداشتيم. حدود يک ساعت پيش به من تلفن كرد و گفت كه براي صرف شام به اين‌جا بيايم و...

– آره، چنين قراري داشتيم. ولي اردشير از وقتي به رستوران آمد، حالتي عادي نداشت. مدام به شما بد و بيراه مي گفت و فحش‌هاي ركيک مي‌داد و چند دقيقه پيش، با حالتي عصبي رستوران را ترک كرد و چون حالتش طبيعي نبود و حدس مي‌زدم كه امكان دارد حادثه‌اي به‌وجود بياورد، بلافاصله دنبالش آمدم و خوب شد كه به‌موقع رسيدم. وگرنه شما را كشته بود.

– حالا... حالا اردشير كجاست؟

– چه مي‌دانم! موقعي كه داشتيم زد و خورد مي كرديم، تعادلش را از دست داد و به داخل رودخانه افتاد. خدا كند شنا بلد باشد و بتواند خودش را نجات بدهد.

– تا جايي كه من مي‌دانم اردشير با شنا آشنايي نداشت و...

– در اين صورت بهتر است هر چه زودتر موضوع را به پليس اطلاع بدهيم.

– ظاهرا چاره ديگري جز اين كار نداريم.

دقايقي بعد، با اتومبيل جيمي، كه بالاي پله‌هاي اسكله، در حاشيه خيابان "رايد استريت"پارک شده بود، به اداره پليس رسيديم و همه چيز را همان‌طور كه اتفاق افتاده بود، تعريف كرديم. راننده‌اي كه مرا به رستوران رسانده بود، به اداره پليس احضار شد و با توضيحاتي كه ما داده بوديم و آنچه او گفت، به پليس ثابت شد اردشير به‌دليل نامعلومي قصد كشتن مرا داشته و به همين جهت، آزادمان كردند تا بعدا به قضيه رسيدگي كنند.

وقتي از اداره پليس بيرون آمديم، جيمي با اتومبيلش مرا به خانه رساند و در تمام طول راه، بهتزده بودم و نمي‌توانستم به افكارم تمركز بدهم و در اطراف قضيه‌ای كه اتفاق افتاده بود، فكر كنم. اما همين كه جلو خانه‌ام پياده شدم، ناگهان مثل كسي كه تازه از حالت شوک بيرون آمده باشد، همه چيز به يادم آمد و با صدايي بلند شروع به گريستن كردم. جيمي به ناچار تا داخل آپارتمان مرا همراهي كرد، روي مبلي نشست و به من كه همچنان گريه مي كردم، گفت:

– من اصلاً سر در نمي‌آورم. اردشير هميشه مي‌گفت كه فرشته بهترين زن دنياست. او هميشه اسم فرشته ورد زبانش بود و تعجب مي كنم چرا امشب يک دفعه تصميم به كشتن فرشته خودش گرفت. وقتي جيمي حرف مي‌زد، همان خشونت، گرفتگي و بيگانگي صداي اردشير را در موقعي كه تلفن كرده بود، احساس كردم. از سويي يادم افتاد اردشير هيچ‌وقت به‌من فرشته نگفته بود و هميشه "فري" صدايم مي كرد و از طرف ديگر به خاطر آوردم كه اردشير بارها گفته بود جيمي يكي از دوبلورهاي معروف است و در يک استوديوي صداگذاري فيلم كار مي كند.

سوء ظن عجيبي به جانم چنگ انداخت و مخصوصا گريه‌ام را شديدتر كردم تا جيمي بيشتر حرف بزند و در همان حال، به سمت دراوري رفتم كه گوشه هال بود و گوشي تلفن روي آن قرار داشت، با تظاهر به اينكه در جستجوي دستمال براي پاک كردن اشكهايم هستم، كشو آن‌را بيرون كشيدم و در يک لحظه اسلحه‌يي را كه از اردشير هديه گرفته بودم،

بقيه در صفحه ۶۵

شكر مشتاء‌ساز بيگي‌هاست ● سيروس

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

دوستی

چشمه‌های خروشان تو را می‌شناسند
موج‌های پریشان تو را می‌شناسند
پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی
ریگ‌های بیابان تو را می‌شناسند
نام تو رخصت رویش است و طراوت
زین سبب برگ و باران تو را می‌شناسند
از نشابور بر موجی از «لا» گذشتی
ای که امواج طوفان تو را می‌شناسند
اینک ای خوب، فصل غریبی سر آمد
چون تمام غریبان تو را می‌شناسند
کاش من هم عبور تو را دیده بودم
کوچه‌های خراسان، تو را می‌شناسند

قیصر امین‌پور

نمونه شعر نو

ترس

چقدر از پل می‌ترسم
از آسمان چسبیده به پل
از پرده پاره‌های ابر
ریخته روی پل
از شنبه‌ای که راه می‌رود
زیر پل
از درختان خسته کنار پل
ترسی چنین عاشقانه
با هیچ صیادی به دریا نرفته است

بیژن نجدی

دلتنگی

دلتنگی‌ام را
قاب می‌کنم
بر دیوار
تو
تماشایش کن
ماه
ماه
ماه
تماشا دارد ماه
در سکوت سرد آسمانها
در عبور کهکشانی راه‌شیری
در اشک شبانهٔ دختری
که دسته گلی را
پرتاب می‌کند
در خیابان

رجب افشنگ ـ تنکابن

تقدیم به ساحت مقدس امام زمان (ع)

نی من شد و من نی شدم

نی هم برید از بس که نامت را صدا زد
چشم انتظاری را به گوش جمعه‌ها زد
توی دلش چیزی نبود و بندبندش
حرف تو را در پیش صد ناآشنا زد
تا آه من در قطعه‌هایش جا بگیرد
خود را به آب و آتش هر ماجرا زد
نی من شد و من نی شدم، ناگاه دیدم
سوز عجیبی در گلویم دست و پا زد
خاکستری شد آه‌مان از آتشی که
هجران تو بر قلب آهستان ما زد
حالا بریدم، کوه دل مانند نی شد
نی هم برید از بس که نامت را صدا زد

مرضیه ملکیان ـ گرگان

اشتباه

به اشتباه تو را خواستم برای خودم
شده‌ست قاتل جانم همین خطای خودم
چگونه آهِ من خسته دل به تو برسد؟
هنوز هم نرسیده به من صدای خودم
برای دیدن تو مثل باد چرخیدم
چنانکه خود نرسیدم به گرد پای خودم
گذشتی از من و چون ابر گریه می‌کردم
یگانه گریه کن خویش در عزای خودم
منم که با تن بی‌جان خود کنار توام
تو باز زخم زدی، باز هم وفای خودم
بیا که رو بکنم برگ آخر خود را
تو و هر آنچه که داری، من و خدای خودم

محمد فرخ طلب فومنی ـ رشت

تو رفته‌ای

چشم زلیخا تشنهٔ دیدن نمی‌ماند
یعقوب، مست بوی پیراهن نمی‌ماند
وقتی نخ امّید تو پوسیده، بی‌تردید
ذوقی به قدر یک سر سوزن نمی‌ماند
قدری مرا دریاب، ای پروانه، باور کن
این شمع، امشب تا سحر روشن نمی‌ماند
خنجر اگر در آستین دوستان باشد
دور و بر تو هیچ جز دشمن نمی‌ماند
از تشنگی می‌میرم و در ساغر شعرم
هرگز شراب تلخ مردافکن نمی‌ماند
تو رفته‌ای و خوب می‌دانم در این دنیا
دیگر کسی چشم انتظار من نمی‌ماند

رضا حدادیان ـ کرمانشاه



قاب صبح

داریم رفته رفته اساطیر می‌شویم
در فصل فصل فاصله‌ها پیر می‌شویم
با شوق آبشار بلندای قاف عشق
از درّه‌های درد، سرازیر می‌شویم
گاهی زلال و نرمتر از موج موج رود
گاهی بُرنده چون لب شمشیر می‌شویم
تصویر ساده‌ایم که در قاب سبز صبح
با روشنای آینه تفسیر می‌شویم
چون بازتاب بانگ بلند اناالحقیم
محکوم تازیانهٔ تکفیر می‌شویم
از سفرهٔ ولایت مولایمان علی (ع)
یک لقمه می‌خوریم و نمک گیر می‌شویم

مرتضی دهقان آزاد ــ کرج

بعد از تو

امشب کنار پنجره، در متن اشک و آه
زل می‌زنم به چشم تو، زل می‌زنم به ماه
اندوه بی‌شمار و من و یادهای دور
دلتنگی مدام و من و بغض گاه، گاه
این دلبری که می کنی اصلاً درست نیست
در کار عشق این همه داری تو اشتباه
بی تو امید نیست، به زیبایی و غزل
بی تو من و دلی که غریب است و بی‌پناه
حال مرا بپرس از آیینه‌ای که نیست
بختی خراب دارم و این را تویی گواه
بعد از تو هیچ زمزمه‌ای روشنم نکرد
بعد از تو مانده‌ام، من و این خانهٔ سیاه
رفتن ادامه دارد و مقصد پدید نیست
عمر من است این که چنین می‌شود تباه

شعبان کرم دخت ــ بابلسر

عشق

همه در جریانند
و همه می‌دانند
عشق چیزی‌ست که باید
دست او را بوسید
و به پایش افتاد
برو ای عقل برو
برو بگذار به کارم برسم
به بهارم برسم

حسن فرازمند ــ ورامین

راز

بهشت
از نگاهت به بار می‌نشیند
و جهنم
قعرنشینی
که دورترین فاصله را
تا تو دارد
زیبایی منی
پر طراوت و شیرین زا
هر گوشهٔ نگاهت
آسمانی‌ست
پر از خلوت خدا
هرگز
این حجم از ستاره
در سجاده‌ای که تو
بر پهنای صبح آویخته‌ای
ندیده‌ام
تو راز لاشریک له ای
راز تنهایی خدا
و شیطان چقدر کوچک می‌نماید
وقتی خدا
دوستدار تو می‌شود

محمدحسین پورمند ــ کرج



جوانه های ادبی

٭ آقای محمدرضا کوزه گر کالجی ــ؟
سـروده شـما را با این امید که مضامین ناب و عمیق را دستمایه قرار دهید، می‌خوانیم:

شب از نیمه گذشت
عالم و آدم به خواب رفته‌اند
جز چشمهای من
که برای تو
بیداری می کشند

٭ آقای حسین سلمانی ــ تهران
پوسـت با کلماتی چون دوست و اوست قافیه می‌شود.

٭ خانم صبا حسنی ــ کرج
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

او را به چشم پاک توان دید چون هلال
هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست

وزن ایـن بیت "مفعول فاعـلات مفاعیل فاعلات" است:

او را به = مفعول
چشم پاک = فاعلات
توان دید = مفاعیل
چون هلال = فاعلات
هر دیده = مفعول
جای جلوه = فاعلات
ء آن ماه = مفاعیل
پاره نیست = فاعلات

٭ خانم مبینا حمیدی ــ تهران
سروده‌اید: قلم را در دست می‌چرخانم
اسم تو را می‌نویسم
و دفترم
پر از نور می‌شود
اگر سطر اول حذف شود، اتفاقی نمی‌افتد. در واقع سطر اول حشو و زائد است.



دنیا

دنیا
قطاری بیش نیست
و مسافرها
در ایستگاههای متعدد
یکی پس از دیگری
پیاده می‌شوند

منوچهر آتشک ــ رشت

غیر عشق او که دردش عین درمان گشتن است
حاصل هر کار دیگر جفت حرمان گشتن است

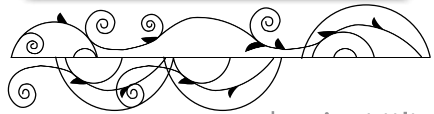
● هـ. ا. سایه



نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

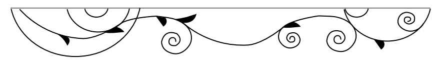
ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

چمدان دست تو و... ترس به چشمان من است. این غم انگیزترین حالت غمگین شدن است!

سنگ آسمانی



ای تف به جهان تا ابد غم بودن /ای ننگ بر این ساعت بی‌هم بودن

علیرضا روشن

این روزهایم به تظاهر می گذرد... تظاهر به بی‌تفاوتی، تظاهر به بی‌خیالی، به شادی، به اینکه دیگر هیچ چیز مهم نیست... اما چه سخت می کاهد از جانم این نمایش سخت

روژا سیدی

بی کلام اینجا باش، تو، بودنت با دل من، بی‌صدا هم زیباست!

سیروس ابجدی

در تاریکی، نه بُعد مکان مهم است، نه زمان، تو بگو پشت پلکهایمان کجای زمان ایستاده‌ایی؟

سوسو

نخ دادن همیشه هم بد نیست، به بعضیها باید نخ داد تا دهانشان را، بدوزند!

مترسک تنها

کرم ابریشم درست وقتی که فکر می کرد، زندگیش تموم شده و فشار پیله‌اش در حال خفه کردن اوست، پیله گشوده شد و پرواز را فهمید...

خروس بی‌محل ـ آسیابک

من هنوز نفهمیده‌ام چرا، همه دوست دارند به بهشت بروند، ولی کسی دوست ندارد که کار خوب بکند

هاشم زهی ـ فریدونکنار

یکی از تفریحات ناسالمی که دارم اینه: هروقت می‌رم شهربازی، چند تا پیچ و مهره بزرگ با خودم می‌برم... هر وسیله‌ای که سوار میشم، به بغل دستیم که در حال ترسیدنه میگم... یا خدا این دیگه از کجا باز شد؟!

منگولو

وقتی مطمئن شدی که زندگی قصد آسون شدن نداره، تو قوی‌تر شو

فرنوش

در آخر تو باید قهرمان خودت باشی، چون هر که در آب افتاده، مشغول نجات دادن خود است!

سیما

وقتی خوب فکر کردم دیدم مشکلات امروز من برای امروزم کافیست، چرا مشکلات فردایی را که نیامده به امروز اضافه کنم

امید قروی ـ مراغه

اگر خوب زندگی کنی، لزوماً شاد نمی‌شوی، اما اگر شاد باشی، حتماً خوب زندگی خواهی کرد

پردیس ـ مراغه

گاهی باید فرو ریخته شوی، کامل و پرصدا... برای... بنایی جدید

بانوی سرخ

توانایی حرف زدن به چند زبان ارزشمند است، اما برای توانایی بسته نگاه داشتن دهان در یک زبان نمی‌توان قیمت تعیین کرد

سیدمجید سیدابراهیمی

زندگی ساعتی شنی است، گاهی لازم است زیر و رو شود

سعید حیدری ـ یاسوج

بعضیها یه جوری تو کنکور ارشد شرکت می کنن که انگار با لیسانس نمی‌شه مسافرکشی کرد!

فرشاد

تاثیر القای افکار مثبت به ذهن به حدی است که اگر خودتان را متقاعد کنید که خوب خوابیده اید مغزتان فریب می‌خورد که شما واقعا خوب خوابیده‌اید حتی اگر اینطور نباشد

پل شکسته



تابداند که شب مابه چه سان می گذرد
غم عشقش ده و
عشقش ده و
بسیارش ده

شبنم

من

دکتر امیر ناصر کاتوزیان:

سر تا پایم را خلاصه کنند می‌شوم "مشتی خاک" که ممکن بود "خشتی" باشد در دیوار یک خانه یا "سنگی" در دامان یک کوه یا قدری "سنگ ریزه" در انتهای یک اقیانوس شاید "خاکی" از گلدان یا حتی "غباری" بر پنجره اما مرا از این میان برگزیدند:
برای "نهایت"
برای "شرافت"
برای "انسانیت"
و پروردگارم بزرگوارانه اجازه‌ام داد برای:
"نفس کشیدن"
"دیدن"
"شنیدن"
"فهمیدن"
و ارزنده‌ام کرد بابت نفسی که در من دمید
من منتخب گشته‌ام:
برای "قرب"
برای "رجعت"
برای "سعادت"
من مشتی از خاکم که خدایم اجازه‌ام داده:
به "انتخاب"
به "تغییر"
به "شوریدن"
به "محبت"
وای بر من اگر قدر ندانم...

نوشین رئوف

شاید

تا حالا شده دلت کودک شود پا به زمین بکوبد نق بزند بهانه کسی را بگیرد
بخواهی گوشش را بپیچانی و نتوانی؟
دلت هوایی شده
بارها خواسته باشی صدایش کنی و
ندانی اینبار چه باید صدایش بزنی؟
شده نشانه‌ای از او دریافت کنی و
دلت شروع کند به لرزیدن؟
لرزیدنهای دلت مانند زلزله هفت ریشتری ویرانت می‌کند.
دست و پا می‌زنی
راه نجاتی نیست.
جان می کنی
منتظر می‌مانی
شاید دستی تو را از زیر غبار بیرون بکشد.
امّا تو هر روز
زیر آوار خاطراتش
نفس کم می‌آوری.

نسیبه_توفیقی

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۳٤
۱ـ زهرا آقا غفار ـ تهران
۲ـ نیلوفر روان بخش ـ شهریار
۳ـ مهشید اصحابی ـ کرج

حرف (ژ) چه تعداد است؟

رمز جدول: دعایی ۱۹ حرفی است که با پشت سر هم قرار دادن حروف شماره‌های ۱ تا ۱۹ مشخص شده در خانه‌ها (پس از حل جدول) به‌دست می‌آید

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	٤	۳	۲	۱	
				★						۲		★					۱
						★	۳			★					۱		۲
		★							★			۱۶		★			۳
			★		۸			★					★				٤
★					★			۱۷			★					★	۵
				★		۹			★			★					۶
	★					★				★				۱۹	★		۷
		★		۶			★		۱۰		★						۸
			★									۱۳	★				۹
					★				★				٤	★			۱۰
	★					★				★	۱۵				★		۱۱
				★		۱۱	★					★					۱۲
★					★				۱۸		★					★	۱۳
			★	۵				★					★				۱٤
		★					★				۷			★			۱۵
		۱۲				★				★							۱۶
				★								★				۱٤	۱۷

افقی:

۱. رودی در مشرق خزر ـ از قهرمانان مشروطیت مشهور به سالار ملی ـ معروفترین تلسکوپ فضایی
۲. دشت لم یزرع ـ دارو ـ بی‌بند و بار
۳. واحد سطح ـ وسیله تیراندازی در قدیم ـ پایتخت کشور تانزانیا ـ علامت مفعول با واسطه
٤. آلوده ـ از توابع استان قزوین ـ سخت به انگلیسی ـ نوعی قالی که به آن خرسک هم گویند
۵. مقوله‌ای ادبی هنری دارای ویژگی در سبک، شکل یا محتوا ـ خودبینی ـ شماره
۶. منسوب به اهر ـ از احشام ـ نوعی طلاق ـ نظیر، مانند
۷. ورم ـ سرشوی گیاهی ـ هدیه کردن
۸. اختلاف پتانسیل الکتریکی ـ اجداد ـ منسوب به آدم ـ واحد تنیس
۹. فرزند فرزند ـ جهان دیگر ـ رنگی ترکیبی
۱۰. تصدیق انگلیسی ـ مانند ماه ـ از مصالح ساختمانی ـ رایزن
۱۱. اکنون ـ شتر ـ عددی یک رقمی
۱۲. سبزی سالاد ـ مانند مروارید ـ نقشه فرنگی ـ باتدبیر
۱۳. از وحوش ـ فرمانده قشون ـ خشمگین، درنده
۱٤. بسیاری ـ دعای خیر ـ مادر اسحاق ـ پایه
۱۵. نت آخر ـ ناگهان ـ کشور تب دار ـ تصدیق روسی
۱۶. نسخه دوم، رونوشت ـ گلی خوشبو ـ رئیس بلدیه
۱۷. میوه درخت سدر ـ نوعی بازی روی میز با گویهای الوان ـ استاد دانشگاه

عمودی:

۱. ماه هشتم ـ گازی بیرنگ با بوی تند ـ پرچم گل
۲. رنگین کمان ـ نثر ـ حرف پنجم یونانی
۳. نشان مفعول بیواسطه ـ ورزشی رزمی ـ رام ـ من و شما
٤. پرنده خوش گوشت ـ پدر شعر نو فارسی ـ رنگارنگ ـ نوشته غیر منظوم
۵. احصاییه ـ ماری افسانه‌ای ـ وهم، ظن
۶. شهری در آذربایجان شرقی ـ کافی ـ لوله‌هایی که شیره خام را از ریشه به برگها می‌رساند ـ پسندیده، مطلوب
۷. حاجت ـ کمانگیر اسطوره‌ای ـ بی‌آبرو
۸. کله شق ـ حاصل صابون ـ شهر بلقیس ـ فرشته صور
۹. مقابل شب ـ همیشه ـ گل نرم ته‌نشین شده
۱۰. کدبانو ـ جلیل تر ـ شالوده ـ پسوند مانند
۱۱. هنگامی ـ پایان، پسین ـ مسلک
۱۲. میوه تازه رسیده ـ جهانگشای مشهور تاریخ ـ ضد راست ـ راه راست یافته
۱۳. گلی زیبا ـ صداهای درهم و برهم جماعت ـ شبنم
۱٤. کار برجسته ـ هدایت شده ـ از غذاهای گوشتی ـ واحد درسی دانشگاه
۱۵. تخم مرغ انگلیسی ـ متضاد سرما ـ جانشین سفیر ـ حیوان وحشی
۱۶. باشکوه، باجلال ـ درخت آزاد ـ عمده فروش
۱۷. رعشه ـ پیوستگی، اتصال ـ کال

حل جدولهای شماره ۳۸۳۴

مقصد بشر را از این نظر می توان دوست داشت که یک مرحله تحول است
● نیچه

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (پ) چه تعداد است؟

جزیره‌ای در پاناما – گل نگون‌سار – گواهان – از توابع فارس – طلای خالص – تلخ – معلم – بی‌همتا – جنگ در راه حق – ناراست – اشاره به دور – دنیا – شهری در گیلان

شدت گرما – دوست

بی باکی – چاقو – کشوری در آمریکای‌جنوبی – ابرنزدیک‌زمین – گشاده – شایعه

اضافی – محل کار کارمندان – فلزی آلیاژی – از شاهان انگلستان

خون – از غلات – حداد – نوعی فعل – خواهش نفس – سخت – از میوه‌های استوایی

باب روز – انتقام گیر کربلا – نشانه جمع – ساز چوپان – تصدیق‌روسی – پوستین – نشان مفعولی – چه وقت

ماه روزه – قند مصنوعی – همسر اسکندر – موسیقیدان عهد ساسانی – راننده کشتی

جهانگرد – ناطور

دست افشانی صوفیان – سبزی‌خوردنی – از عجایب هفت گانه – شناسه – میوه – حرف ندا – ضمیر داخل – ویتامین انعقادی – صریح

زیادتر – پرش – آتش – دانه کش بی‌آزار

اسب – کافی – از پرندگان – اتوبوس کارمندان – نویسنده – برنج دمی

راز – پاپوش پارچه‌ای – مایع آبادانی – شهری در آلمان – کجاست – پایان روز – مروارید – از مصالح

آشامیدنی – شجاع دروغین – زرافه – کشور محمد علی جناح

خواب سبک

منگوله – امتنان – حرف همراهی – بسیار کوشنده

گنگی – چین و شکن

حرف مفت – نیمه دیوانه – تیر پیکان دار – ول

زمین آذری – عیب و عار – عید ویتنامی‌ها – مکان

عالی قدر – بادبزن برقی

عدد مبهم

جدول سودوکو ۳۸۴۶

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

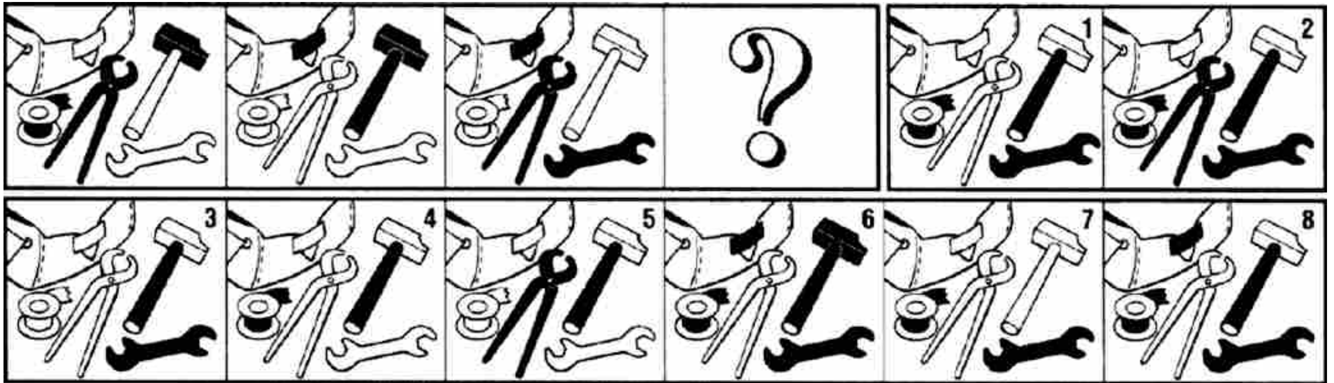
	۵							
	۱	۷	۶	۴	۹	۵		۳
	۸				۱		۹	۷
								۲
۴	۲		۱	۸	۵			
		۳		۲	۴	۱	۶	
۷	۶			۹		۳	۱	
		۵		۱	۲			۶

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

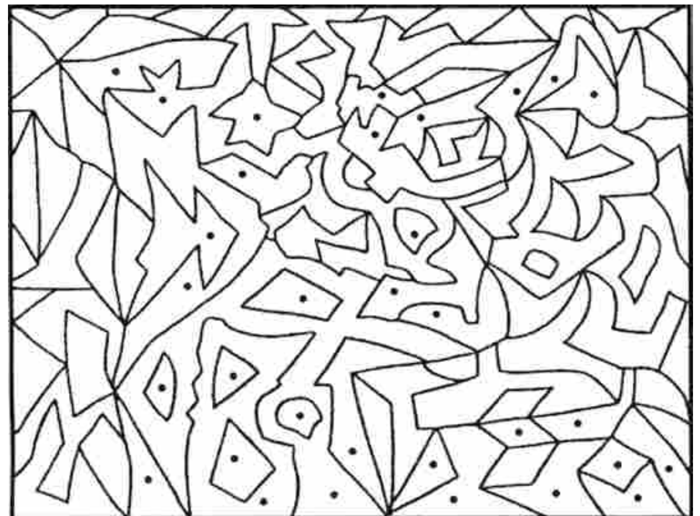
کدام تصویر؟

مـی خواهیــم در میان ۳ تصویر بالا با پیدا کردن یک ارتباط بین آنها، تصویر چهارم را از میان ۸ تصویر دیگر پیدا کنید.



نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشـی زیبا نهفته اسـت. کافی اسـت مداد یا خود کاری بر داشـته و خانه هایی را که دارای نقطه اسـت رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.





نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشـی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۵۰ به هم وصل کنید.

مرور زمان به خودی خود بسیاری از نگرانیها را از بین می برد
●دیل کارنگی

نوزده اختلاف در تصویر خرید در پارک

مـرد بـرای عصرانـه اش سـفارش یـک سـاندویچ کوچک می دهد، اما در میان دو تصویـری که از این صحنه تهیه شـده و در نگاه اول کاملا یکسـان بـه نظر می رسـند، نوزده اختلاف وجود دارد.





-حرف هم که نمی‌تونم بزنم. اگه دهن باز کنم میگن حسودم و دارم حسودی می‌کنم اما نمی‌گن حسودی به کی؟ حسودی به چی؟ فقط همین رو یاد گرفتن که بگن حسودی می‌کنم...

اینها را با خودم تکرار کردم. صدای جیغ و داد بچه‌ها تا هفت خانه آن طرفتر هم به گوش می‌رسید. اصلاً انگار نه انگار که کس دیگری هم در این خانه زندگی می‌کند. هر کس دیگری هم جای من بود، فکر می‌کرد دارند لجبازی می‌کنند.

یک تکه دیگر پنبه برداشتم و به زور فرو کردم توی گوشم بلکه صداها کمتر شود اما هر کاری می‌کردم باز هم صداها پژواک می‌شد توی گوشم. می‌ترسیدم مثل دفعه قبل بروم بیرون و بخواهم بچه‌ها را ساکت کنم و آنها از ترس جیغ بکشند و دردسر درست کنند.

دفعه قبل هم همینطور شد. فکر کنم پارسال بود، عروسی خواهرم که از من کوچکتر است بود و خواهرزاده‌ها و برادرزاده هایم افتاده بودند به جان هم. کسی هم حواسش نبود. همه درگیر کارهای عروسی بودند. فقط من بودم که از پشت پنجره اتاقم داشتم به آنها نگاه می‌کردم. دعوایشان شد. برادرزاده‌ام حمله کرد به خواهرش. خواهرش داشت له و لورده می‌شد. از اتاقم بیرون دویدم تا آنها را از هم جدا کنم، که آن اتفاق افتاد.

برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هایم به صورت من عادت دارند اما بچه‌های فک و فامیل شوهرخواهرم که آن روز از صبح توی حیاط ما ولو بودند و تا به حال مرا ندیده بودند، با دیدن صورت من آنقدر ترسیدند که یکی از آنها دوید اما با صورت افتاد زمین و دماغش شکست. یکی هم افتاد داخل حوض که اگر خاله نرسیده بود غرق می‌شد.

دیشب مادرم برای اینکه حوادث عروسی خواهرم تکرار نشود، مرا برد داخل اتاقم و مثل همیشه بعد از کلی مقدمه چینی التماس کرد که:"تو رو خدا فردا اگه خونه هم آتیش گرفت از اتاقت بیرون نیا. بذار این پسره بره سر خونه و زندگیش تا ببینم چه خاکی باید به سرم بریزم"!

منظور مادر از "پسره" برادر کوچکترم بود. تمام تلاشم را کردم تا جلوی مادر اشک نریزم. مادر که خودش بغض کرده بود به سرعت از اتاق بیرون رفت. اشکهایم که سرازیر شد می‌دانستم آن طرف دیوار مادر هم دارد آرام و بی‌صدا اشک می‌ریزد...

***

از اولش آنقدر زشت نبودم. خوشگل هم نبودم اما این طور هم نبودم که بچه‌ها از دیدنم وحشت کنند. سبزه بودم. بین خواهرها و برادرهایم پوست من از بقیه تیره تر بود اما هیچ وقت هیچ کس جرات نداشت به من بگوید سیاه سوخته.

آقاجانم همیشه می گفت:" کشمش هرچه سیاه‌تر، شیرین‌تر... بیا اینجا عسل بابا!" و بعد هم با افتخار می گفت:" پس فکر کردین الکی اسم دخترم رو شیرین گذاشتم"؟

خواهرها و برادرهایم به من حسادت می‌کردند. خواهربزرگم همیشه می‌گفت:" ما اگه هزارتا کار برای آقاجون انجام بدیم به چشم نمیاد اما شیرین تکون بخوره آقاجون قربون صدقه‌اش می‌ره"!

دوران بچگی‌ام در آغوش پرمهر آقاجون گذشت. مادرم که می‌دید آقاجان خیلی هوای من را دارد زیاد محلم نمی‌گذاشت. حتی یک شب شنیدم که با آقاجانم دعوا کرد و گفت:

" توجه زیاد تو به شیرین تخم حسادت رو توی دل بچه‌ها می‌کاره. حواست به بچه‌های دیگه‌ت نیست. همه شون می‌دونن که پول توجیبی شیرین دوبرابر اوناست و کلی غز می‌زنن که آقاجون بین بچه هاش فرق گذاری می‌کنه"!

آقاجان هم عصبانی شد و با تندی به مامان گفت:" اون وقت دسته گلای شما نگفتن در طول هفته به هر دلیلی آقاجون رو تیغ می‌زنن اما شیرین جز پول توجیبیش یه ریال هم اضافه نمی‌گیره؟"

اگرچه مادر دیگر در مورد پول حرفی نزد اما شنیدم که گفت:" به هرحال گفتم که حواست به کارات باشه".بعد از آن شب سعی کردم خیلی دور و اطراف آقاجون نچرخم تا حسادت خواهرها و برادرهایم کمتر شود.

دوران بچگی ما هم مثل دوران کودکی همه آدمها خیلی زود تمام شد. بعد از اینکه درگیر درس و مدرسه شدیم دیگر کمتر از آن حسادتهای بچگانه دیده می‌شد. تازه دبیرستانی شده بودم که برای اولین بار سنگینی نگاه یک نفر را روی خودم حس کردم. رضا دوست برادر بزرگم بود که گاهی می‌آمد جلوی در خانه. چند باری که من در را رویش باز کردم، احساس کردم با دیدن من خون به صورتش می‌دود و به تته پته می‌افتد.

حتی یکبار خنده‌ام گرفت و بیچاره حسابی خجالت کشید اما راستش نفهمیدم چرا اینطوری می‌شد تا اینکه یک روز مادر رضا به خانه‌مان آمد و من از پشت در شنیدم که درباره من و رضا حرف می‌زنند.

گوشهایم را چسباندم به در و شنیدم که مادر رضا می‌گفت:" حاج خانم، رضا خجالت می‌کشد اما گفت فقط یه نشون بیارم که شما شیرین رو به کسی ندین تا بچه‌ها درسشون تموم بشه و رضا سربازی بره و یه کار درست و حسابی پیدا کنه"...

تیره و تار...!



مادرم ناراحت شد و گفت:" تا اون روز شاید شیرین خواستگار بهتری پیدا کنه. نه... تازه اگه پسرم بفهمه رفاقتش با رضا به هم می‌خوره. خواهش می کنم نه شما دیگه حرفی در این مورد بزن و نه من چیزی به کسی می گم"!

مادر رضا سرافکنده رفت. در حالیکه هیچ کس حتی مادرم از من نپرسید که دل من با رضا هست یا نه؟ بعد از آن رضا را کمتر دیدم یا بهتر است بگویم اصلا ندیدم و ماجرای خواستگاری مادر رضا از من شد اولین و آخرین خواستگاری من.

چند سال بعد وقتی برادرم از سربازی آمد و دستش را در شرکت دایی بند کرد رفت خواستگاری خواهر رضا. این بار مادرم حسابی به خودش رسید و حتی نگفت که شاید رفاقت پسرش با رضا به هم بخورد!

دلم می‌خواست مادر رضا همه را از خانه‌شان بیرون کند اما این کار را نکرد. عروسی برادرم خیلی ساده سر گرفت. نظرشان این بود که عروسی هرچه ساده‌تر و کم خرج تر باشد، بدهی اول زندگی هم کمتر می‌شود.مادرم گفته بود عروسش چند سالی باید با ما زندگی کند تا دست برادرم باز شود و خودشان صاحب خانه شوند. عروسی را در حیاط خانه خودمان گرفتند. از صبح کله سحر در حیاط غلغله بود. آدم بود که می‌رفت و می آمد.

همه بودند جز رضا. از پشت شیشه اتاق زل زده بودم به حیاط. چشمم لابه لای آدمها می گشت شاید رضا را ببینم اما رضا حتی یکبار هم نیامد. کارگرها میز و صندلیها را آوردند و کپه کردند گوشه حیاط. برادرم گفته بود تا وقتی ریسه‌ها را نبستند کسی حق ندارد دست به میز و صندلیها بزند.ظهر که شد ریسه کشی هم تمام شد. برادرم روی حوض را با تور سیمی پوشاند. بعد تخته‌ها را انداخت روی حوض. فرشهای لوله شده را آوردند روی تخته‌ها گذاشتند. برادرم گفت:" اول تخته‌ها رو بشورید تا آفتاب بخورن. خشک که شدن فرشها رو پهن کنین. حواستون باشه کسی با کفش روی فرشها نره. صندلی عروس و داماد و میز و بند و بساط رو همین جا پهن کنین".

مرتب دستور می‌داد. مثل رئیسها شده بود. جدی و بداخلاق. ناهار که خوردند داد زد:" من می‌رم سلمونی و حمام." آقاجون و برادرم با هم رفتند و بقیه مشغول کار شدند اما از رضا خبری نشد. دو ـ سه ساعت بعد کم کم سرو کله مهمانها پیدا شد.

برادرم رفت دنبال عروس و او را از آرایشگاه آورد. عروس مثل یک تکه ماه شده بود. مجلس گرم شده بود. همه آمده بودند جز رضا. هنوز چشمم بین مردم می‌دوید. با خودم عهد کرده بودم اگر رضا را دیدم بگویم که چشم به راهش هستم.

می‌دانستم اگر مادر یا برادرم بفهمند مرا می کشند اما من خوب می‌دانستم رضا به کسی نمی گوید. شاید رضا فکر کرده من او را نمی‌خواهم.

رضا دو ـ سه دقیقه قبل از عاقد آمد. سرش را انداخت زیر و یک گوشه نشست. اصلاً به این طرف و آن طرف نگاه نمی کرد. من از پشت پنجره اتاقم او را می‌دیدم. هزارتا نقشه کشیدم که چطور خودم را به او برسانم اما هیچ چیز به فکرم نمی‌رسید.

ناگهان با خودم گفتم بعد از عقد کاری می کنم برقها قطع شود. بعد در تاریکی و بلبشو خودم را به حیاط می‌رسانم و به رضا می گویم که... چه می گویم؟! نمی‌دانم بالاخره وقتی او را دیدم یک چیزی می گویم...

نیم ساعت بعد صدای کف و کل کشیدن زنها حیاط را پر کرد. من دویدم به آشپزخانه. پنکه را برداشتم و زدم به برق، بعد هم یک پارچ آب برداشتم و ریختم روی پنکه... همه چیز ناگهانی شد. جرقه، آتش سوزی، قطع برق... در را گم کردم... جیغ می کشیدم اما صدای من در میان همهمه آدمها گم شد...

***

چشم که باز کردم در بیمارستان بودم. با دست و پا و صورت باندپیچی شده... می گفتند زنده ماندنم شبیه معجزه بوده. همه سوال پیچم کردند:" چی شد؟ چرا آتیش؟ پنکه؟ آب؟ چیکار می کردی؟" همه حوادث آن شب جلوی چشمم رژه رفت. کسی نمی‌دانست برای چه و چطور آن اتفاق افتاده اما کارشناس آتش نشانی گفته بود عمدی بوده. آتش‌سوزی از آشپزخانه اتفاق افتاده و جز من کسی آنجا نبوده.

حرف و حدیثها شروع شد. می گفتند من حسادت کردم و می‌خواستم عروسی را به هم بزنم. می‌خواستم جلب توجه کنم. می‌خواستم آتش به پا کنم اما هیچ کس نمی‌دانست چرا این کار را کردم...

از آن موقعی که صورتم مچاله و پاهایم کج و معوج شد دیگر کسی رغبت نکرد نگاهم کند. آقاجانم از غصه من دق کرد و مرد. تنها کسی که تا آخرین نفس هم شیرین عسلش بود من بودم.

***

امشب عروسی برادرم است. برادر کوچکم. عزیزدردانه خانه اما من حبس شده‌ام گوشه اتاق! از من قول گرفتند تا آخر مجلس بیرون نیایم. مادر در را قفل کرده و تلفن دم دستم گذاشته تا اگر کار داشتم زنگ بزنم، ولی می‌دانم در آن شلوغی کسی به تلفن من جواب نمی‌دهد.

سالهاست صورتم را در آینه ندیده‌ام. وقتی خودم از خودم وحشت دارم، بیچاره مردم...



در پاسخ به این سوال که نمی ترسی؟

قبل و در مراحل سفر دریائی به مراتب این سوال شده بود که «نمیترسی؟»، اما فرصت کافی نبود جوابی جامع داده باشم، پس حالا سعی می کنم پدیده ترسیدن و نترسیدن و جُرأت را از دیدگاه خودم توضیح بدهم. ترس در درون همه جانداران وجود دارد و بخشی از سیستم دفائیه همه موجودات است، پس بنده هم به سهم خودم نصیبی از ترسیدن دارم. اما بیشتر ترس‌ها ناشی از **ناشناخته هایند**. در سفر دریائی هم ترس از غرق شدن، طوفان، تصادف، گُم شدن، دزدان دریائی و تشنگی و گرسنگی هست، ولی تمام اینها قابل پیش گیرینـد و تنها ملوان و قایقش باید آمادگیه کافی و کامل داشته باشند.

به عنوان مثال گُم شدن، اولاً باوجود GPS کسی گُم نمی‌شود، حالا **فرض کنیم به دلایلی قایق الکتریسیته را از دست داده آن وقت استفاده از GPS امکانش نیست، در این هنگام یک ملوان که آمادگیه کامل دارد می تواند با کمک قطب نما و زاویه یاب طول و عرض جغرافیائیه خودش را پیدا کند. فرض کنیم آن هم ممکن نبود آنوقت چی؟**

اقیانوس ها از هر جهت با خشکیها محدود شده‌اند، یعنی اگر قایق شناور بماند بالاخره به خشکی می‌رسد، تنها باید آب و غذای کافی داشت و تحمل و صبر زیاد. **اگر غذا و آب تمام شد چی؟** دریاها پر از ماهی های جور و واجورند و آب باران بهترین منبع آب آشامیدنی. خلاصه سفر دریائی یک ریسک حساب شده است، اگر کسی تمایل به قرار گرفتن در شرایط ذکر شده را دارد بدون تردید با مطالعه و تحقیق می تواند برای تمام حوادث احتمالی چاره ای در جعبه ابزارش داشته باشد.

من نه چیزی از روان شناسی می دانم و نه در این مورد مطالعه ای داشتم، ولی **همیشه در شگفت بوده‌ام که عامل جسور بودن و رانده شدن آدمیان چیست؟** چون ما هم مثل بقیه خصوصیاتی داریم که نمی‌دانیم سرچشمه‌اش از کجاست ، در حالی که معمولاً این خصوصیات آجرهای بنای شخصیت مایند و بدون تردید مخلوطی از بدهاو خوب هایند.

ادامه دارد

اگر به جای اسلحه با مهر به جنگ دنیا می رفتیم، دشمنی وجود نداشت ● بیسمارک

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

عطیه مؤذن

گفت‌وگو با "وحید رهبانی" بازیگر سریال "گاندو":

هنوز قصه "گاندو" شروع نشده است!



"گاندو" را می‌توان اولین سریالی دانست که با جدیت، صراحت و حتی جسارت سراغ یک سوژه امنیتی و سیاسی روز رفته است. این سریال در قسمت اول فرار یک آقازاده از کشور با چمدانی از دلار و سکه‌های طلا را نشان داد و در ادامه سراغ پرونده جنجالی جیسون رضائیان روزنامه‌نگار ایرانی-آمریکایی رفت. قصه‌هایی که پیش از این فقط در بخش‌های خبری یا مستندهای سیاسی در قاب تلویزیون آنها را دیده بودیم و حالا در قالب یک روایت داستانی به تصویر کشیده شده‌اند. "گاندو" به کارگردانی جواد افشار و تهیه کنندگی مجتبی امینی هر شب از شبکه سه سیما پخش می‌شود و بازیگران متعددی از جمله وحید رهبانی، داریوش فرهنگ، پیام دهکردی، محمدرضا شریفی‌نیا، علی‌رام نورایی، کامبیز دیرباز و... در آن به ایفای نقش پرداخته‌اند. وحید رهبانی ایفاگر نقش "محمد"، یکی از بازیگران اصلی این سریال است. بازیگر و کارگردان تئاتر که پیش از این برای مخاطبان تلویزیون بیشتر با نقش نیما در "خانه ما" شناخته می‌شد؛ سریالی به کارگردانی مسعود کرامتی که در سال ۷۹ روی آنتن می‌رفت. او حالا و پس از سالها در نقش متفاوت مأمور مخفی یک سازمان امنیتی و اطلاعاتی به آنتن بازگشته است.

"گاندو" یک سریال با سوژه امنیتی و ضدجاسوسی است، خود شما چقدر علاقه دارید که سریال‌های جاسوسی دنیا را دنبال کنید و فکر می‌کنید "گاندو" را از چه جنبه‌هایی می‌توان با آن‌ها مقایسه کرد؟

اساساً قیاس این سریال با کارهای هالیوودی اشتباه است چراکه مسیرش به‌طور کامل با آنها فرق می‌کند اما این را می‌دانم که همه کسانی که سریال می‌سازند می‌خواهند اثر جذاب بسازند. من سریال جاسوسی چندانی ندیده‌ام؛ در این چند سال سریال‌هایی مثل "فرار از زندان"، "فارگو" و چند سریال دیگر را تماشا کرده‌ام اما وقت نکرده‌ام کارهای بیشتری ببینم چون سریال دیدن مثل اعتیاد است و باید برایش وقت بگذارید و زمانی هم که درگیرش شوید همه وقتتان را می‌گیرد! اینکه ما نرفتیم پرونده‌ای را از صد سال پیش بیاوریم و به قصه روز پرداختیم که وارد فضاهای سیاسی کنونی هم می‌شود خودش از جذابیت‌های سریال "گاندو" است. من سریالهای قبل از "گاندو" را در تلویزیون دیده‌ام و معتقدم که امروز جلوتر رفته‌ایم و حتی برخی از استانداردها را بالاتر برده‌ایم. "گاندو" یک سریال جاسوسی با ویژگی‌های جذاب است. موضوعی که یک سریال را جذاب می‌کند سوژه آن است؛ اینکه ما نرفتیم پرونده‌ای را از صد سال پیش بیاوریم و به قصه روز پرداختیم که وارد فضاهای سیاسی کنونی هم می‌شود خودش از جذابیت‌های سریال است. چنین قصه‌هایی طرفدارانی دارد و می‌تواند نقدهایی هم داشته باشد. با این حال من با همه وجودم این قصه را بازی کردم.

معمولاً در سریالهای پلیسی کارآگاه یا مأمور، باید نوعی صلابت و اقتدار داشته باشد اما این را در رفتار شما نمی‌بینیم. چرا؟

اتفاقاً دوست داشتم یک قهرمان عادی و مردمی را بازی کنم. یک مأمور مخفی که سوپرمارکتی یا مردم عادی محل او را نمی‌شناسند. من نمی‌خواستم این کاراکتر، "آقا پلیسه" باشد و فکر هم نمی‌کنم شخصیت‌های این صنف مثل پلیس‌ها باشند. از طرفی دوست نداشتم ژست بگیرم.

اتفاقاً بیشتر کاراکترهای سریالهای مشابه درگیر نوعی ژست گرفتن و ادا هستند.

به همین دلیل است که باورشان نمی‌کنیم. شاید اگر محمد هم پلیس بود باید این اقتدار را نشان می‌داد ولی او هوشش مهم است و یک مأمور مخفی است که مسئولیتی دارد و باید پازلی از معماها را تکمیل کند.

بیشتر هم او را در حال تحقیقات و نظارت روی پرونده و... می‌بینیم.

بله چون کار او همین است. من در طول این سریال فقط یک بار شلیک کردم چون "محمد" پلیس نیست.

تحقیق و مطالعه‌ای هم داشتید؟ توانستید با افرادی که در پست‌های مشابه این کاراکتر فعالیت دارند گفت‌وگو کنید؟

قطعاً خیلی دوست داشتم این کار را انجام دهم اما چنین اتفاقی رخ نداد. من نمی‌دانم حتی شاید این افراد به صحنه سریال ما هم آمده باشند اما ویژگی اصلی این افراد همان گمنام بودنشان است. با این حال سعی کردم از متن و خود کارگردان کمک بگیرم. خوشبختانه کارگردان دست مرا باز گذاشت و البته هر جایی هم که از مسیر کاراکتر بیرون می‌زدم راهنمایی‌ام می‌کرد.

چطور شد این نقش به شما پیشنهاد شد؟

من قبلاً نقش اصلی یک فیلم تلویزیونی را برای جواد افشار بازی کرده بودم. از طرفی هم او تئاترهای مرا در این سالها دیده بود. البته او روزی که از من خواست به پروژه بروم به دلیل تسلطم بر زبان انگلیسی، نقش مایکل هاشمیان را پیشنهاد کرد که اکنون پیام دهکردی ایفاگر آن است. شرطشان هم این بود که اضافه وزن داشته باشم. من این ریسک را قبول نکردم و فکر کردم شاید دیگر نتوانم به وزن اصلی خود بازگردم! بعد از آن به نقش محمد رسیدیم.

الان از انتخاب خود راضی هستید؟

بله مردم به هر حال همیشه عاشق قهرمان‌ها می‌شوند.

البته در سریال‌های ایرانی مردم معمولاً ضدقهرمان‌ها را بیشتر دوست دارند...

ما همیشه ضدقهرمان را هم دوست داریم ولی وقتی قهرمان‌ها برنده می‌شوند می‌گوئیم آخیش و خوشحال می‌شویم. مثلاً در فیلم "هیت" (مخمصه) من رابرت دنیرو را بیشتر دوست دارم.

چقدر فکر می‌کنید رابطه محمد با خانواده‌اش مثل مادر و همسرش درست از کار درآمده است؟

فیلمنامه را که می‌خواندم، خیلی هیجانی بودم و دوست داشتم تند تند قسمتها را بخوانم. از طرفی هم هیجان اینکه چند سالی در تلویزیون فعالیت نداشتم گلوی مرا گرفته بود و باعث شده بود منتظر باشم زودتر کار را شروع کنم من معتقد بودم که

اصلاً نباید وارد خانواده محمد می‌شدیم مگر اینکه کار کردی داشـته باشد. مثلاً زنش جاسوس از آب دربیاید. اما فاکتورهایی هست که لابد باید رعایت شود. من خودم هم وقتی با خانواده سکانس‌هایی را می‌بینم، حس می کنم آنجا انگار خودم نیستم. ولی به هر حال این مسایل به فیلمنامه بازمی گردد.

کمی به عقب برگردیم از زمانی بگویید که فیلمنامه را خواندید و ...

فیلمنامــه را که می‌خواندم، خیلی هیجانی بودم و منتظر تا زودتر کار را شـروع کنم. خاطرم هست آقای افشار می‌گفت تو کاپیتان تیم بازیگران هستی و می‌خواست همیشه روحیه خود را حفظ کنم. خدا را شکر هیچ حاشیه و مشکلی نداشتیم همدلی خوبی داشـتیم و من دائم فکر می کردم این همدلی به هم نریزد.

پروژه صحنه اکشن و سخت هم داشت؟

آخرین روزهای فیلمبــرداری صحنه‌ای کار با هلی کوپتر داشتیم. البته من قبلاً هم سوار هلی کوپتر شـده بودم ولی در آن صحنه اتفاقی رخ داد که یک لحظــه ممکن بـود از طبقه ۲۱ یک بــرج به پایین پرتاب شوم!

مگر بدلکار نداشتید؟

باید خودم بازی می کردم و حتی اگر پیشنهادش هم مطرح می‌شـد رد می کردم. آن صحنه هم یک لحظه بود ولی در همان یک لحظه که ارتفاع بالایی داشـتم، در یک آن احسـاس کردم پایم شل شده اسـت. البته صحنه‌هـای هیجان‌انگیز دیگری هم داشتیم که اگر بگویم شاید ادامه قصه لو برود!

چقدر تجربه تئاتری در این نقش‌آفرینی به شما کمک کرد؟

خیلی‌خیلی کمک کرد. به هر حال ما یک سریال ۳۰ قسمتی را در هشت ماه تصویربرداری کردیم که باید در دو سال کار می‌شد بنابراین کار خیلی فشرده بود. در برخی سکانس‌ها به مونولوگ‌های من اضافه شـد و تجربه تئاتر خیلی به ایفـای این نقش کمک کرد. فکر کنید یک باره یک ماه شـب کار باشـید یا دیگر شـرایط سختی که هیچ کدامشان برای بیننده مهم نیست و فقط می‌خواهد کار خوب ببیند.

سـال گذشـته مینـی سـریال "بچه‌های گروهان بلال" را هم روی آنتن داشـتید که البته خیلی دیده نشد...

می‌خواسـتم به همین نکته اشاره کنم. از طرف عوامل آن سریال با من تماس گرفتند و گفتند آقای امرالله احمدجو سریالی نوشته و می‌خواهد تو بازی کنی. من همان لحظه گفتم خودم را می‌رسانم چون امرالله احمدجو برای من کسی است که می‌توان او را از حیث نثر در ردیـف افرادی مثل علی حاتمی و یا بهـرام بیضایی گذاشـت. زمانی کــه "روزی روزگاری" پخـش می‌شـد من محو آن سـریال می‌شدم. زمانی که متن را هم خواندم حیرت کردم و بـا او تماس گرفتـم و از این علاقه و حیرت گفتم. سـه هفته از این ماجرا گذشـت قرارداد نوشتیم و بعد گفتند تلویزیون گفته اسـت این متن نمی‌شود به تولید برسد. من درخواست کردم که مرا بیرون بگذارند ولی دیگر نشد.

شـما بازیگری در تلویزیون را با "خانه ما" آغـاز کردید. از آن سـال‌ها تا الان فکر می کنید سـاخت سـریال در تلویزیون با چـه تغییراتی مواجه شده است؟

فکر می کنم سخت گیری‌ها بیشتر شده است. با اینکه آن زمان سریال‌ها به اصطلاح خیابان خلوت کن بودند اما امروز هر چقدر هم یک سریال خوب باشد به این درجه از اقبال نمی‌رسد. چون مردم به امکانات متنوعتری دسترسی پیدا کرده‌اند.

بگذاریـد مثـال بزنم در همان زمان شـما شـخصیت نیما را در سـریال "خانه ما" داشتید که نسـل جوان با آن ارتباط برقرار می کرد ولی امروز کمتر کاراکتری داریم که نسـل جوان تا این اندازه احساس نزدیکی با او داشته باشد.

در آن زمان نیما کاراکتر جوان سـریال "خانه ما" بود که نسـل جوان هم اتفاقاً با او ارتباط برقرار کردند. پسر ایرانی دوست دارد فوتبالیست شود و اصلاً فوتبال و هنرپیشگی به نوعی آرزوی همه است. نیما هم عشق فوتبال بود و مخاطب خیلی دوستش داشت. هنوز که هنوز است مردم بازخوردهای آن زمان را از آن کاراکتر را می‌دهند.

"دوئل" اکران نشـده بود که من از ایران رفتم. شـاید چون پیگیر شهرت نبودم. فکر می کردم من کارگردان هستم باید بروم درس بخوانم و بعد بیایم و درس بدهم. الان هم پشـیمان نیسـتم و اتفاقاً خیلی خوشـحال هستم که اکنون بازگشـته‌ام و دارم تدریس می کنم شـاید به یک آسـیب شناسـی در میان مدیـران تلویزیون نیاز باشـد. باید نسـل دهه ۷۰ و ۸۰ را در نظر بگیریم و نیازهایشان را در کاراکترهـای سـریال در بیاوریم.

اولیـن تئاتـری کـه کارگردانی کردیـد متن "معرکه در معرکه" از داوود میرباقری بود، با خود او هم صحبتی داشتید؟

نـه من تا به حال نتوانسـته‌ام از نزدیک با ایشان ارتباط داشته باشم. فقط متن نمایشنامه‌شان را کار کردم و یـا یادم می‌آید زمانی که سـریال "امام علی (ع)" را نگاه می کردم، این سـریال در آن دوره برای ما بسـیار حیرت‌آور بود. ساخت این سریال فتح یک قله بود و حتی یادم است آن زمان پدرم از من می‌خواست هر قسمت را ضبط کنم تا دوباره ببیند.

"گاندو" شـروع خیلی خوبی داشـت و در اولین قسـمت همه را غافلگیر کرد اما بعد انگار کمی افول کرد چرا؟

قصه در شـروع با یک آقازاده برخورد می کند و قبـول دارم در قسـمت‌های پنج و شـش و هفت کمی فرود داشـت اما دوباره به شـکل وحشتناکی اوج می گیرد.

معتقدم هنوز قصه "گاندو" شروع نشده است و اوجی دارد که به نقاط جالب‌تر و عجیب‌تر می‌رسد. به ماجراهای حساسی می‌رسد که شاید تلویزیون تا الان جرأت نداشته درباره آن‌ها حرف بزند.

شروع سریال باعث شد انتظار مخاطب بالا برود اوایل حتی نوعی تابوشکنی هم داشت.

هنوز هم تابوشکنی دارد و من معتقد هستم هنوز قصه "گاندو" شروع نشده است. این داستان اوجی دارد که به نقاط جالب‌تر و عجیب‌تر می‌رسـد ولی در هر حال در سریال‌سازی در جهان اینگونه است که اگـر پروژه‌ای صد میلیون دلار بودجه دارد ۵۰ میلیون دلار برای قسـمت اول خرج می‌شود و ۵۰ میلیون دلار بعدی را برای قسمت‌های بعدی خرج می کنند. چرا که قسـمت اول خیلـی اهمیت دارد. خودمان این را می‌دانسـتیم که بعد از قسمت اول داستان افول دارد اما در ادامه دوباره اوج می گیرد و به ماجراهای حساسی می‌رسد که شاید تلویزیون تا الان جرأت نداشته درباره آن‌ها حرف بزند.

چقدر در ادامه داسـتان شاهد صحنه‌های اکشن خواهیم بود؟

اگرچه شاهد چند عملیات هم در "گاندو" خواهیم بود ولی از ابتدا قرار نبود یک سریال اکشـن باشـد. گاندو تمسـاحی اسـت که سـاعت‌های زیادی فقط نگاه می کند بدون اینکه پلک بزند و در یک لحظه شـکار می کنـد. شـخصیت‌های سـریال هم همین گونه هسـتند، سـاعت‌ها جریان یـک عملیات را از زیر نظر دارنـد و بعد وارد عمل می‌شوند.

فکر می کردیـد "گاندو" به این خروجی برسد؟

من با افتخـار از "گاندو" حرف می‌زنم. خودم هم الان هر قسـمت آن را دنبال می کنم. این سـریال قصه‌ای دارد که حتی برای خود من خیلی جالب بود و می‌دانم در خاطر مردم هم می‌ماند.



دنیا را خانه دو دری یافتم که از یکی آمدم و از دیگری می روم

• نوح نبی

نزهت بادی

نگاهی به فیلم "شبی که ماه کامل شد" - نرگس آبیار

تبدیل انسانها به ماشینهای آدمکشی!

فیلم "**شبی که ماه کامل شد**" ساخته نرگس آبیار از این منظر که چگونگی مسیر تحول عبدالحمید را از یک جوان عاشق و شاعر به یک تروریست تکفیری از خلال رابطه او و زن محبوبش می‌پروراند، موفق می‌شود از طریق تقابل دنیای پراحساس و لطیف زنانه و جهان خشن و هراسناک مردانه سویه‌های مخرب و ویرانگر و تباه‌کننده نگرش‌های افراطی ایدئولوژیک را به نمایش بگذارد و نشان دهد که چطور روابط انسانی و عاطفی، قربانی جعل و تعصب و تقلید کورکورانه‌ای می‌شود که می‌تواند از هر انسان معمولی، تروریستی خطرناک بسازد. (به عنوان مصداق ادعا بد نیست به یکی از صحنه‌های تکان‌دهنده فیلم توجه کنیم که پسر نوپای فائزه را از او جدا کرده و عمویش به عنوان سردسته گروه تروریستی جندالله، او را در آغوشش گرفته است و اسلحه را به دستش می‌دهد و کشتن را به او می‌آموزد و این چیزی است که تروریسم به جهان هدیه می‌دهد: تبدیل انسانهای معصوم به ماشینهای آدمکشی!)



اما همین اتکای فیلم بر زاویه دیدی زنانه برای نزدیک شدن به یک سوژه جنجالی که کمک می‌کند تبعات و پیامدهای هولناک تروریسم را ببینیم، به پاشنه آشیل فیلم بدل می‌شود و فیلم نمی‌تواند از طریق دنبال کردن مسیر شناخت فائزه از همسرش، ما را در جریان چگونگی تغییر و استحاله فکری و عقیدتی عبدالحمید بگذارد و ما ببینیم و دریابیم که چطور عبدالحمید با وجود مخالفتها و فاصله‌گیری از برادرش در برابر او قانع و تسلیم می‌شود و مرام و خلق‌وخوی او را در پیش می‌گیرد و قدم در مسیر مخوف او می‌گذارد و حتی تن به قربانی کردن عشقش می‌دهد. در واقع با توجه به پیش‌آگاهی مخاطب از ماجرایی که در واقعیت رخ داده است، کنجکاوی و اشتیاق برای دیدن فیلم ناشی از یافتن پاسخی قانع کننده برای این پرسش می‌شود که چه اتفاقاتی برای عبدالحمید رخ داد که از یک عاشق به یک جنایتکار تغییر ماهیت داد اما فیلم با وجود جنبه‌های مستندوارش به تعریف ماجرا اکتفا می‌کند و از واقعه‌نگاری صرف فراتر نمی‌رود و از ترسیم روند پیچیده تحول شخصیت بازمی‌ماند و تماشاگر به درک و شناختی بیشتر از داده‌ها و اطلاعاتی که در دنیای بیرون از فیلم پیرامون این رخداد تکان‌دهنده وجود دارد، دست نمی‌یابد. به همین دلیل فیلم موفق نمی‌شود از طریق یک داستان عاشقانه خون‌بار و ملتهب به تحلیل و واکاوی ریشه‌ها و زمینه‌های بروز و شیوع تروریسم بپردازد و دلایل و انگیزه‌های گرایش افراد به آن را بررسی کند و فاقد موضع‌گیری و جهان‌بینی شخصی فیلمساز به نظر می‌رسد و در سطح یک ملودرام غم‌انگیز درباره سرگذشت تلخ و تراژیک یک زوج عاشق قربانی شده محدود می‌ماند و به اثری قابل استناد و مرجع در راستای کنکاش در بحث شکل‌گیری و گسترش تروریسم در جهان معاصر تبدیل نمی‌شود. گویی جسارت و جاه‌طلبی و بلندپروازی نرگس آبیار بیش از آن که به او در جهت نفوذ به لایه‌های پیچیده و پنهان احساسات و روابط انسانی کمک کند، او را به دام پروداکشن‌های عظیم و پرهیاهو کشانده است تا از طریق آن، توانایی و قدرت خود را به‌عنوان یک فیلمساز زن به رخ بکشاند. کوته سخن آنکه آبیار تکلیفش را با ضد قهرمان تروریست فیلم (عبدالمالک) و جنایتهایش روشن نمی‌کند.

نگاهی به فیلم "دوباره زندگی"

پیری پایان شگفتی نیست

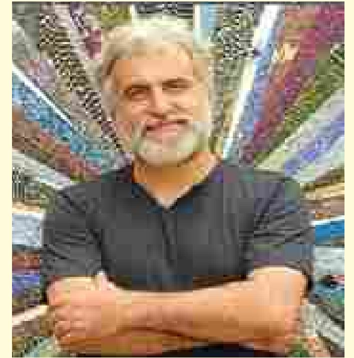
ریحان (گلاب آدینه) و اصلان (شمس لنگرودی) زوج پیری هستند که هر کدام به‌نوعی با عوارض سالخوردگی و مصائب کهولت سن درگیرند و به همان دورانی قدم گذاشتند که ناتالیا گینزبورگ از آن به عنوان "پایان شگفتی" یاد می‌کند که آدمی در پیری‌اش نه‌تنها توان شگفت‌زده شدن، بلکه قدرت شگفت‌زده کردن را نیز از دست می‌دهد. پس ملال از راه می‌رسد و انسان به‌انتظار مرگ می‌نشیند (که انگار تنها چیزی است که هنوز در پیری خصلت غافلگیرکننده خود را حفظ کرده است) اما درست وقتی که ریحان و اصلان تصمیم می‌گیرند با اراده خود به خانه سالمندان بروند و برای مرگی قریب‌الوقوع آماده شوند، اتفاقی غیرمنتظره رخ می‌دهد و ورود ناگهانی نوزاد، مرگ را به عقب می‌راند و با خود زندگی تازه می‌آورد و رخوت و سکون و کندی حاکم بر زندگی‌شان را بر هم می‌زند و آنها در پیری‌شان گویی به جوانی‌شان بازمی‌گردند که باید بچه‌ای را دوباره بزرگ کنند.

آنجا که ریحان پارچه سفید کفن را تکه‌تکه می‌کند تا از آن برای پوشاندن نوزاد استفاده کند و اصلان پولهای پس‌اندازش برای مراسم دفن خود را خرج خرید لوازم مورد نیاز بچه می‌کند، شاهد نشانه‌های قدرتمند و باشکوه زندگی هستیم که از دل مرگ سر برمی‌آورد و زوج پیر و ازکارافتاده را وا می‌دارد تا انفعال و دل‌مردگی خود را رها کنند و دوباره سر شوق بیایند و انگیزه‌ای برای ادامه زندگی بیابند. درواقع پیرمرد و پیرزنی که خود نیاز به مراقبت دارند و نمی‌توانند به تنهایی از پس کارهای خود برآیند، در موقعیت خاصی قرار می‌گیرند که باید از یک بچه نگهداری کنند. فیلم "دوباره زندگی" به درستی از تشابه میان یک نوزاد و یک سالخورده بهره می‌برد که چطور هر دو در اوج نیاز و وابستگی و درماندگی به سر می‌برند. وقتی اصلان برای خرید پوشک به داروخانه می‌رود و مرد از او می‌پرسد که آیا آن را برای خودش می‌خواهد، صحنه تلخ و تکان‌دهنده‌ای است که انسان در پایان عمرش را همچون بچه آسیب‌پذیر و بی‌دفاعی نشانی می‌دهد که برای گذران زندگی‌اش نیاز به همراهی و حمایت دیگران دارد و با چنین رویکردی فیلم بر مسئله تنهایی به‌عنوان بزرگ‌ترین چالش پیش روی پیران و سالخوردگان دست می‌گذارد.

مهمترین امتیاز فیلم این است که رضا فهیمی موفق می‌شود تصویر محترمانه‌ای از انسانهای پیر نشان دهد و به بهانه نمایش وضعیت غم‌انگیز آنها، شأن و منزلتشان را زیر سؤال نبرد و به‌خوبی حس تلخ و دردناک شخصیتها از خودآگاهی‌شان نسبت به پیامدهای پیری را منتقل می‌کند. شمس لنگرودی و گلاب آدینه در قالب زوجی که سالها زندگی عاشقانه داشتند و در کنار هم پیر شدند، رابطه‌ای ملموس و دل‌نشین را ارائه می‌دهند و لنگرودی با طبع لطیف و شوخ‌طبعی شیرین و گلاب آدینه با گرما و صمیمیت اجازه نمی‌دهند که فیلم به اثری عبوس و سرد و تلخ بدل شود.



آثار خط نگاره‌هاي بهمن پناهی



گالری شماره ۱ فرهنگسرای نیاوران، از جمعه ۱۴ تیرماه میزبان نمایشگاه بزرگ آثار خط نگاره هاي "بهمن پناهي" هنرمند توانمند ایرانی مقیم پاریس با عنوان "موزيكاليگرافي" بود. در این نمایشگاه ۲۵ اثر از آثار نقاشی‌خط بهمن پناهی با تکنیک تركيبي، آکریلیک روی بوم و نیز مقوای دست‌ساز با الهام از زيبائي شناسي هنر خوشنويسی به نمایش درآمده و تا ۲۸ تیرماه دایر است. از نظر مفهومي اين آثار بياني موزيكاليگرافي يا موسيقايي دارند، مفهومي كه اين هنرمند نامگذاري كرده و طي ساليان طولاني در فرانسه در آن به تحصيل، آموزش، تحقيق و تجربه پرداخته است. آثار اين نمايشگاه حاصل ۱۵ سال كار در اين زمينه است. اين نخستين نمايشگاه انفرادي "بهمن پناهي" پس از ۲۰ سال در ايران مي‌باشد. دكتر "بهمن پناهي" از خانواده‌ای سمناني در بهشهر متولد شد و ۲۵ سال است که در فرانسه زندگی می کند. شايان ذكر است در طول اين نمايشگاه يک اجراي (پرفورمنس) موزيكاليگرافي، اجراي همزمان و زنده موسيقي و خوشنويسي مدرن در تاريخ جمعه ۲۱ تیرماه از ساعت ۱۹ تا ۲۰ و یک دیدار و گفت‌وگو در مورد مفهوم موزيكاليگرافي (موسيقائي خوشنويسي) در روز جمعه ۲۸ تیرماه از ساعت ۱۹ تا ۲۱ توسط بهمن پناهي به اجراء در خواهد آمد. علاقمندان می‌توانند جهت بازدید از این نمایشگاه در روزهای عادی از ساعت ۱۰ الی ۲۱ و در روزهای جمعه از ساعت ۱۴ تا ۲۱ به فرهنگسراي نياوران مراجعه كنند. حضور و ورود همه علاقمندان آزاد است.

"آقازاده" کلید می‌خوره



سریال تازه حامد عنقا و بهرنگ توفیقی با نام "آقازاده" به زودی برای پخش در شبکه نمایش خانگی کلید می‌خورد. به گزارش روابط عمومی این سریال، حامد عنقا ۹ سال پس از طراحی و نویسندگی "قلب یخی"، این بار سریالی عاشقانه را می‌سازد. "آقازاده" که چهارمین همکاری او با بهرنگ توفیقی پس از سریالهای "انقلاب زیبا"، "پدر" و "بر سر دوراهی" است، اینگونه عنوان شده که متفاوت از تجربیات تلویزیونی‌شان خواهد بود. پیش تولید این سریال به تهیه‌کنندگی عنقا از سال گذشته و پیش از ساخت مجموعه نوروزی شبکه دو آغاز شده و پروانه ساخت آن نیز اخیرا صادر شده است.

"سمفونی نهم" پاییز به صدا در می‌آید!

فیلم سینمایی "سمفونی نهم" پاییز امسال درسینماهای سراسر کشور اکران می‌شود.
امیر حسین حیدری پخش کننده فیلم "سمفونی نهم" درباره آخرین وضعیت این فیلم گفت: پروانه نمایش این فیلم صادر شده و در حال برنامه‌ریزی برای اکران فیلم هستیم و به احتمال فراوان فیلم در پاییز ۹۸ اکران می‌شود. "سمفونی نهم" فیلمی به کارگردانی و نویسندگی محمدرضا هنرمند و به تهیه‌کنندگی زینب تقوایی و با حضور حمید فرخ نژاد، ساره بیات، مهرداد صدیقیان، هدی زین العابدین، محمدرضا فروتن، مارین ون هولک، علیرضا کمالی و پژمان بازغی ساخته شده است.



نه آن سکوت و نه این همه هیاهو



علی اکبر فرقانی

"ایران وطن ماست و رامبد جوان هم هموطن ماست"؛ بیایید با هموطنانمان مهربانتر باشیم! این روزها در فضای مجازی، مطبوعاتی و تصویری درباره "رامبد جوان"، هنرمند توانای کشورمان زیاد سخن گفته می‌شود؛ حتی این حرفها به تلویزیون، همان جایی که ایشان (رامبد جوان) به آن تعلق دارد کشیده شده است. حرفها درباره فرزندی که هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته زیاد است. درباره والدین‌اش نیز اظهارنظر می‌شود و وصله‌هایی چسبانده می‌شود.

به هرحال فرصتی پیش آمد تا رامبد و همسرش حال به بهانه یا بدون بهانه به خارج از کشور سفر کنند. این که آیا این سفر از قبل برای تولد فرزند برنامه‌ریزی شده یا نشده، مشخص نیست. چیزی که مهم است این که چرا هر شهروندی به طور کارشناسانه یا غیر کارشناسانه درباره این ماجرا گپ می‌زنند و خودشان می‌بُرَند و خودشان کژو کول می‌دوزند و قضاوت می کنند و خودشان هم مجازات می کنند. چرا سفر کاری یا تفریحی و سیاحتی رامبد جوان این همه برای مردم کشورمان مهم شده است؛ تا آن جا که به خود حق می‌دهیم به همه جا از جمله زندگی خصوصی دیگران سَرَک بکشیم. باور کنید همان‌هایی که عجولانه قضاوت می کنند، اگر پول و پله‌ای داشته باشند، به ینگه دنیا می‌روند و خوش می گذرانند و به‌قدری سیاست‌مدارانه، متبحرانه و مرموزانه رفتار می کنند که آب هم از آب تکان نخورد. هستند خانواده‌های آقازادگان و سیاست‌مدارانی که مدتهاست آن‌ور آب‌اند و تصاویرشان از فضای مجازی دست به دست می‌چرخد اما مسئولان هیچ واکنشی از خود نشان نمی‌دهند. به قول یکی از دوستان ما نه ماست‌بندیم و نه ماست‌فروش که بخواهیم از ماستمان تعریف کنیم. به هرحال عده‌ای نزدیکان را می‌بینند و آن دوردست‌ها را نمی‌بینند یا اطلاعی ندارند. چرا کسی از کسانی نمی‌نویسند که عزیزانشان سالهاست خارج از کشور زندگی می کنند حالا قانونی یا غیرقانونی توانسته‌اند از کشور خارج شوند و اکنون به‌راحتی مقیم آن کشورها شده‌اند؟

منظور از نوشتن این یادداشت، طرفداری یا جانبداری از رامبد جوان نیست، بلکه هدف آن است که وقتی از بدی دیگران می گوییم بدی‌های خود را فراموش نکنیم و اگر یک جوالدوز به دیگران می‌زنیم یک نوک سوزن هم به خودمان بزنیم. کسانی در دانشگاه کشور ما درس می‌خوانند و سپس به خارج می‌روند و سالهاست خارجند و برنگشته‌اند و از مال و اموال والدین گرامی‌شان زندگی می کنند و لذّت می‌برند. هیچ حرف و حدیثی هم پشت سرشان نیست. نه آن سکوت و نه این همه هیاهو.

بهترین چاره غضب، به تأخیر انداختن آن است ● سینکا



بیابان حیرت انگیز را بشناسید

رها

در این منطقه بیابانی هیچ ساعتی کار نمی‌کند، رادیو از کار می‌افتد و قطب‌نما به طرز سریع و عجیبی شروع به چرخش می‌کند، علم بشر هنوز قادر به حل این اتفاق عجیب نشده و اگر در این منطقه کسی گیر بیفتد و راه خود را گم کند به دشواری می‌تواند فرار کند. شاهدان بسیاری در این منطقه ادعا کرده‌اند که سایه‌هایی شبیه به انسان و اشباح را دیده‌اند که ناگهان ناپدید شده‌اند.گفته می‌شود در این منطقه شما نمی‌توانید صدای مکالمه دیگر افراد را بشنوید. ادعای دیدن یوفوها و حتی اینکه این منطقه پایگاه فرود بشقاب پرنده‌ها روی زمین است هم چیز جدیدی نیست وحتی به اواخر قرن بیستم برمی‌گردد. به همین دلیل دانشمندان مکزیک به این منطقه لقب تیتس را داده‌اند، زیرا معتقدند میلیونها سال پیش این منطقه زیر آب بوده است که البته فسیلهایی در این منطقه پیدا شده که تا حدی این نظریه را ثابت می کند.البته بعضی از شگفتیهای طبیعی بر روی کره زمین هم هستند که به اتفاقات عجیب و غریب معروف شده‌اند و یکی از جاذبه‌های این چنینی که به ذهن خطور می کند مثلث برموداست.اما امروز می‌خواهیم از شگفتی دیگری حرف بزنیم که مثل مثلث برمودا عجیب است، اما چندان شناخته شده نیست. این جاذبه عجیب، بیابانی در مکزیک است که به منطقه سکوت معروف است.

منطقه سکوت در کجاست؟

این منطقه در فلات شمال مرکزی مکزیک قرار گرفته است و چیزی که درباره این منطقه عجیب است، این است که در آن ۵۰ کیلومتر منطقه بیابانی وجود دارد که منطقه سکوت نام گرفته و در واقع اینجا جایی است که سه ایالت "چی واوا" "دورانگو" "کوایلا" به هم می‌رسند و حدود ۶۵۰ کیلومتر تا جنوب شهر **"ال پاسو"** در ایالت تگزاس فاصله دارد.مردمی که در شهرهای اطراف این بیابان زندگی می کنند از زمانهای قدیم افسانه‌هایی را درباره این منطقه شنیده‌اند. جالب است که تعدادی از افسانه‌هایی که درباره این بیابان وجود دارند هم اثبات شده‌اند.

افسانه‌ها از کجا شروع شد؟

اولین شایعات درباره این منطقه از دهه ۱۹۳۰ شروع شد، زمانی که خلبانی به اسم **"سارابیا"** مجبور شد به خاطر اختلالات رادیویی، فرود اضطراری داشته باشد.

"سارابیا" یکی از خلبانهای این منطقه بود که در هنگام پرواز متوجه شد که در قسمتهایی از این بیابان سیستم رادیویی هواپیما به درستی کار نمی کند و انگار چیزی جلوی درست کار کردن هواپیما را می گرفت.سالها گذشت تا اینکه در سال ۱۹۶۴، یکی از مهندسین شرکت نفت دولتی مکزیک به اسم "هری دی لاپنا" در حال بررسی بیابان بود تا محل مناسبی را برای لوله کشی نفت به سمت ایالت "چی واوا" پیدا کند، او در حال اکتشاف خود بود که ناگهان به منطقه سکوت رسید و متوجه این نکته شد که ارتباطات رادیویی او مختل شده است و رادیوها و بی‌سیمها از کار می‌افتند و قطب نما شمال مغناطیسی را نشان نمی‌دهد.

نخستین بار هم همین مهندس بود که به این منطقه لقب منطقه سکوت داد و از آن زمان تا به حال همه این منطقه را با همین نام می‌شناسند.

در پیگیریهای مداوم او متوجه شد که در منطقه سکوت تداخلات رادیویی ثابت نیست و جای آن تغییر می کند، به طوری که او دقیقاً نتوانست منطقه تداخل رادیویی را مشخص کند. همه این ماجراها باعث شد تا تیمی راهی این منطقه شود و درباره آن تحقیق کند. آنها متوجه شدند که یک چیزی تمامی ارتباطات آنها را تحت تاثیر قرار می‌دهد و بدون ارتباط و مکالمه درست هماهنگی بین اعضای تیم مشکل تر می شود.نظریه پردازان به این نتیجه رسیدند که در این منطقه میدانهای مغناطیسی یک منطقه تاریکی را شکل داده‌اند و هیچ تکنولوژی مدرنی در آنجا قابل استفاده نیست.

البته گزارشهای عجیب و غریب دیگری هم از این ناحیه شنیده می‌شد که بعضی از آنها قابل باور بودند، اما برای بسیاری از آنها هیچ توضیح مشخصی وجود نداشت.دیدن واکنشهای عجیبی مثل دیدن نورهای عجیب و غریب و هواپیماهای مثلثی در آسمان تا ناپدید شدن افراد زیادی در این منطقه باعث شده که این نقطه دنیا به یکی از عجیب‌ترین مکانها تبدیل شود.

یکی از دلایلی که برای توجیه این منطقه آورده‌اند، اما هنوز به اثبات نرسیده این است که در این منطقه حجم زیادی از مواد مغناطیسی و اورانیوم هست که باعث شده تا هیچ سیگنالی وجود نداشته باشد.

موضوع دیگر این است که در این منطقه سه نفر زندگی می کنند که لباسهای عجیبی به تن دارند که اصلاً مناسب منطقه‌ای بیابانی نیست. آنها مانند بومیها به طور سلیس، اسپانیایی حرف می‌زنند و از کسانی که به این منطقه رفته‌اند تقاضای آب می کنند، اما به نظر می آید که هیچ وقت غذا نمی‌خورند!در این گیر و دار هست که یکی از افراد محلی به نام جیمی علاقه‌مند می‌شود تا از فرصتی که پیش آمده نهایت استفاده را ببرد و با استفاده از توجه جهانیان برای رونق اقتصادی منطقه کاری انجام دهد.او با چند نفر از مالکان و زمین داران این منطقه صحبت می کند تا هتلی را در آن ناحیه بسازند، آنها سعی می کنند که جهانگردان بسیاری را برای گردش و اقامت در این منطقه ترغیب کنند.

بعد از مدتی هم جیمی و دوستانش شروع به ساختن داستانی شبه علمی درباره این منطقه کردند و سپس این داستان را با فرهنگ عامه مردم درآمیختند و به طوری که خیلی زود این حکایتها خوراک رسانه‌های محلی شد.رسانه‌های محلی هم این داستانهای عجیب و غریب را با جزئیات انتشار دادند تا اینکه منطقه زونا بر سر زبانها افتاد!

امروزه هم افراد بسیاری از سراسر دنیا به این منطقه می آیند تا ویژگیهای عجیب آن را از نزدیک ببینند اما گردشگران گاهی اوقات وقتی می‌بینند که رادیو و قطب نماهایشان در این منطقه به خوبی کار می کند، بسیار شگفت زده می‌شوند و وقتی علت را از مسئولان مربوطه می‌پرسند درمی‌یابند که میدانهای مغناطیسی که باعث از کار افتادن امواج و قطب نماها می‌شود، دائما در حال حرکت هستند و تعیین محل دقیق آنها کار بسیار دشواری است و اینجاست که اسرار و عجایب منطقه سکوت چون همیشه سر به مهر باقی می‌ماند و توجیهی برای اتفاقات عجیب آن یافت نمی‌شود.



میهن، از آن همه مردم یک کشور است • ژانلوئن

سخنی در باب قدرت شعر پارسی

شعر پارسی که بیش از هزار سال قدمت تاریخی دارد پاسدار فرهنگ، زبان و ملیت ما بوده و هست و چه بسیار زیبا لطایف دلکش شعر پارسی به زبان اردو در آمد و با زندگی معنوی ملت باستانی هند در آمیخت و بدین سان بود که ایرانیان زبانهای دیگر را هم سامان دادند. اشعار پارسی که پاسدار ملیت ما بود ایرانیان را در حوادث گرانبار تاریخ یاری کرد و نام آنان را در جهان پر آوازه کرد.

انعکاس این سخن فردوسی در شاهنامه، انعکاسی آگاهانه از کار مشترک این دهقان بزرگ منش ایرانی است که دژ زبان فارسی را محکم و استوار کرد:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
نمیرم از این پس که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام

یک شاعر، شاعر متولد می‌شود و در طی عمر ساخته نمی‌شود زیرا شعر جوششی است نه کوششی.

شاعر واقعی کسی است که شعرش از حدود دلها بگذرد و شعور دیگران را تسخیر کند.

شاعری طبع روان می‌خواهد
نه معانی، نه بیان می‌خواهد

یکی از شعرای بزرگ ما که در ذیل شعر معروف آن ماندنی و جاودانی شده و آهنگهای موزون بر اساس آن ساخته شد رودکی است.

ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی از شعرای معروف عصر سامانی بوده که هم در عصر خود بسیار شهرت داشت و هم در اعصار بعد این شهرت را حفظ کرده است.

از آنچه درباره او گفته و نوشته شده، چنین برمی‌آید در انواع شعر دست داشته، کلیله را به شعر درآورده و در کثرت اشعار بی‌نظیر بوده است.و مورد توجه خاص نصربن احمد پادشاه سامانی قرار گرفته و درجه‌ها و رتبه‌های بسیار دریافت کرده است، که در اوج دولت آن خاندان باعث شهرت او و اسباب تمتع و علل ترفیع او بوده است.

چنین آمده که نصربن احمد خزائن آراسته و لشگر جرّار و بندگان فرمانبردار داشت: زمستان را در ملک بخارا سکونت می‌کرد و تابستان به سمرقند می‌رفت یا به شهری از شهرهای خراسان و فصل بهار را در بادغیس می‌گذراند.

بادغیس خرم‌ترین چراگاههای خراسان بود، چون لشگریان استراحت کرده و غذای نیکو می‌خوردند، شایسته میدان جنگ می‌شدند. نصربن احمد رو به هر سو می‌نهاد و در راه هرچه

قسمت پنجم



می‌دید درختان پر میوه و همچنین انگورهای فراوان و متنوع، که گفته‌اند صد و بیست نوع انگور که از هر شاخه خوشه‌هایی با وزن سنگین دیده می‌شد. از همین رو سپاه نصربن احمد روز به روز قوی تر و منطقه فرماندهی پادشاه روز به روز افزون‌تر می‌شد و به فتوحات بیشتری دست می‌یافت. به همین خاطر فصل به فصل در منطقه خوش آب و هوا و پرنعمت اسبان، شتران و لشکریان را برای خوردن و استراحت کوچ می‌دادند.

بدین سان چهار سال گذشت.در این دوران که اوضاع برای دولت سامانیان مساعد بود و بخت موافق،اعضای لشکر و فرماندهان ملول گشتند و آرزوی خانمان و دیدار خانواده را داشتند چون دیدند که پادشاه قصد ماندن دارد.آنها آرزوی فرزندان و دیدن خاک بخارا(موطن اصلی خود) را دارند لذا بزرگان لشکر به نزد استاد ابوعبدالله الرودکی رفتند و گفتند از ندیمان پادشاه هیچ کس محتشم تر و مقبول القول تر از شما نیست پس پنج هزار دینار تو را خدمت کنیم اگر صنعتی به کار بندی که پادشاه از این خاک و کوچ پی در پی منصرف شود و آهنگ بخارا کند.

اینجا بود که رودکی که نبض و مزاج شاه را می‌دانست شعری سرود و در هنگامی که شاه به جای والای خود بنشست، او مطربان را احضار کرد و خود چنگ برگرفت و در پرده عشق این قصیده آغاز کرد.

بوی جوی مولیان آید همی
سوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی های او
زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست
خنگ ما را تامیان آید همی(خنگ اسب سفید)
ای بخارا شاد باش و دیر زی
میر زی تو شادمان آید همی
میر ما هست و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت و از تخت فرود آمد و بدون مشورت با خدمتگزاران پای در رکاب اسبش گذاشت و روی به بخارا نهاد چنانچه سران لشکر تا دو فرسنگ در پی امیر می‌رفتند و او عنان اسب را گرفته بود و تا آنجا هیچ جا توقف نکرد و بعد سپاه لشکر به بخارا رسیدند و پنج هزار دینار رودکی را پرداختند والحق کسی تا به حال نتوانسته این قصیده را به این روانی و با به کار بردن صنایع شعری پاسخ گوید.

یکی از آنها امیرالشعرا مغری بود که اشعار او به حلاوت، لطافت و غایت است پس از او خواستند چند بیت بگوید:

رستم از مازندران آید همی
زین ملک از اصفهان آید همی
آفرین و مدح سوی او آید همی
گر به گنج اندر زیان آید همی

که همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوتهاست.

رودکی شاعر توانا که هم موسیقیدان بوده و هم نوازنده که با دو تر که چوب طوری چنگ می‌نواخته که هم حاضرین شاداب و خندان می‌شدند و هم اینکه بلافاصله با تغییر سیم چنگ حاضرین را به غم و اندوه و گریه فرو می‌برده است. و بعد در آخرین سالهای عمر نابینا و گوشه‌نشین شده و قبر او در تاجیکستان است که تاکنون شاعری به این توانایی دوران کمتر به خود دیده است.



چگونه با سرودن یک شعر شاه دست از کوچ و سفرهای پیاپی و گسترش قلمرو برداشت و سراسیمه به سمت موطن خویش شتافت؟!...

غذای محبوب ایرانی‌ها

بهاره پورعالی

معروفترین خوراک سنتی

قیمه نثار خوراکی اصالتا قزوینی است. این خوراک با برنج و گوشت و خلال بادام و پسته و پیازداغ درست می‌شود. این خوراک در گویش عامیانه به غلط قیمه نساء خوانده می‌شود. در قزوین ادویه‌ای هست به نام ادویه مخصوص قیمه نثار که اگر بتوانید نوع مرغوب آن را پیدا کنید، خوراک شما بی‌نهایت خوش عطر می‌شود. این خوراک درگذشته جزو خوراک های تشریفاتی محسوب می‌شد و در عروسی‌ها هم به عنوان شام عروسی همراه با سبزی خوردن سرو می‌شده است.

قیمه نثار یکی از غذاهای مجلسی و بسیار خوشمزه ایرانی است که در دسته بندی غذاهای پلویی قرار می‌گیرد. اصالت این غذای خوشمزه و لذیذ مانند غذاهایی مثل شیرین پلو قزوینی و انار پلو قزوینی متعلق به شهر قزوین است.

حالا شما با مقدار موادی که در این دستور آشپزی قرار گرفته، می‌توانید برای ۴ نفر قیمه نثار تهیه کنید. در صورتی که می‌خواهید مقدار کمتر یا بیشتری تهیه کنید کافی است مقدار مواد را ضرب یا تقسیم کنید.

مواد لازم برای ۴نفر

برنج .... ۳ پیمانه
پیاز بزرگ .... یک عدد
زرشک .... صد گرم
چوب دارچین............................. ۳ عدد
پودر قند .... ۲ قاشق غذاخوری
خلال پسته و بادام .... صد گرم
گوشت بدون استخوان ....پانصد گرم
زعفران دم کرده .... ۲ قاشق غذاخوری
رب گوجه فرنگی .... ۳ قاشق غذاخوری
نمک، فلفل سیاه و زردچوبه..........به اندازه لازم



طرز تهیه:

برای تهیه قیمه نثار مجلسی ابتدا گوشت را روی تخته خرد می کنیم و پیاز را پوست می گیریم و آبکش می کنیم و روی تخته نگینی خرد می کنیم و قابلمه ای را روی حرارت ملایم قرار می‌دهیم و کمی روغن داخل آن می‌ریزیم و کمی که داغ شد پیازها را در روغن می‌ریزیم و تفت می‌دهیم تا نرم شوند و صبر می کنیم تا طلایی شوند. پس از طلایی شدن پیازها گوشتهای خرد شده را اضافه می کنیم و کمی زردچوبه روی آنها می‌پاشیم و صبر می کنیم تا رنگ گوشت کاملا تغییر کند. در شیر داغ کن کمی روغن مایع می‌ریزیم و روی حرارت می گذاریم و رب گوجه فرنگی را به آن اضافه می کنیم و خوب تفت می‌دهیم تا رنگ روغن قرمز شود و رب گوجه فرنگی تغییر رنگ دهد و بوی خامی‌اش گرفته شود و بعد رب گوجه فرنگی را به گوشت تفت داده شده اضافه می کنیم و چوب های دارچین و زعفران دم کرده را به آن اضافه می کنیم و ۲ لیوان آب روی مواد می‌ریزیم و درب قابلمه را می گذاریم و حرارت را ملایم می کنیم تا گوشتها خوب مغز پخت و طعم دار شوند.

ابتدا در قابلمه ای آب می‌ریزیم و کمی نمک به آن اضافه می کنیم و قابلمه را روی حرارت زیاد قرار می‌دهیم و درب قابلمه را می گذاریم تا زودتر آب به جوش بیاید. برنج را می‌شوییم و آب اضافه آن را بیرون می‌ریزیم و آب که در حال جوش زدن بود برنج را داخل آب می‌ریزیم و به هم می‌زنیم و دیگر به برنج دست نمی‌زنیم و اجازه می‌دهیم تا ۵ دقیقه بپزد. سپس کمی از برنج را بیرون می آوریم و زیر دندان تست می کنیم اگر اطرافش کاملا پخته بود و مغز آن کمی سفت بود برنج را باید آبکش کنیم.

برنج را در آبکش می‌ریزیم و آبکش را ۱ تا ۲ بار تکان می‌دهیم تا برنجهای داخل آن جابجا شوند و آب اضافه آنها خارج شود سپس قابلمه را روی حرارت می گذاریم تا داخل آن خشک شود و روغن کف قابلمه می‌ریزیم

اگر تمایل داشتید ته دیگ نان یا سیب زمینی روی روغن می‌چینیم و برنج را با کفگیر کم کم داخل قابلمه می‌ریزیم و اگر خواستید چند قاشق آب و روغن روی برنج می‌ریزید (می توانید این کار را انجام ندهید و در مرحله آخر پخت، زمانی که تست کردید دیدید برنج نپخته می‌توانید این کار را انجام دهید) درب قابلمه را می گذاریم و حرارت را زیاد می کنیم و قابلمه را روی حرارت می گذاریم تا بخار داخل قابلمه بپیچد و بعد حرارت را کم می کنیم و یا یک شعله پخش کن زیر قابلمه می گذاریم و می گذاریم تا برنج پخته شود.

در تابه ای کمی روغن می‌ریزیم و روی حرارت کم قرار می‌دهیم و خلال بادام، خلال پسته و زرشک را داخل روغن تفت می‌دهیم و کمی پودر قند به آن اضافه می کنیم و با هم مخلوط می کنیم.

دقت کنید همین که کمی زرشک نرم شود کافی است آن را از روی شعله تابه را بر می‌داریم چون ممکن است زرشکها بسوزند. گوشتها را جدا می کنیم و ریش ریش می کنیم و برنج که آماده شد کمی از آن را با زعفران دم کرده مخلوط می کنیم

و برنج سفید را در دیس می کشیم و روی آن را با برنج زعفرانی تزئین می کنیم و روی برنج زعفرانی را با گوشت های ریش شده و مخلوط زرشک، بادام و پسته تزئین می کنیم. قیمه نثار بهتر است به همراه سالاد شیرازی سرو شود.

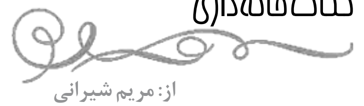


یخ در بهشت

یخ در بهشت سنتی نوعی دیگر از دسر های ایرانی می‌باشد که از آرد برنج و نشاسته تهیه شده و عموما با نوعی نوشیدنی یخی اشتباه گرفته می‌شود.

برای تهیه یخ در بهشت نشاسته را در ۴ پیمانه آب سرد حل می کنیم و از صافی رد می کنیم بعد آرد برنج را در شیر حل می کنیم و از صافی رد می کنیم سپس نشاسته حل شده و آرد برنج حل شده در شیر را با هم مخلوط می کنیم و در ظرف لعابی تمیزی می‌ریزیم و روی حرارت ملایم می گذاریم و مرتب به هم میزنیم تا مایه جوش آید و غلیظ شود، بعد شکر تمیز را داخل مایه می‌ریزیم و گلاب را اضافه می کنیم، باید مایه خیلی به آهستگی بجوشد و مرتب به هم زده شود تا ته نگیرد وقتی مایه کاملا غلیظ شد بطوریکه خط قاشق روی مایه محو نگردید یخ در بهشت آماده است، مایه را در دیس مستطیل گودی می‌ریزیم و ظرف را تکان می‌دهیم تا روی آن خوب صاف شود، بعد می گذاریم یخ در بهشت کاملا سرد شود بعد بصورت لوزی می‌بریم و کمی پسته چرخ کرده روی آنها می‌پاشیم.

نکات خانه‌داری



از: مریم شیرانی

روش فریز کردن مواد غذایی

□ فلفل دلمه‌ای

ابتدا فلفل دلمه‌ای‌ها را بشـــویید سپس شاخه، دانه‌ها و داخل فلفل را خارج کنید.

فلفل را هر طوری که در آشپزی خود استفاده می‌کنید خرد کنید. معمولا خلالی خرد می‌کنند اما اگر سبک آشـپزی شما متفاوت هست و بصورت نگینی هم اسـتفاده می‌کنیـد، می‌توانید به هر دو صورت خرد کنید.

فلفلهـا را روی سـینی گذاشـته و بـه مدت یکسـاعت در فریزر قرار دهید. بـه این روش به اصطلاح فلـش فریز می‌گویند. فقـط دقت کنید وقتـی فلفلها را روی سـینی می‌چینید ازهم فاصله داشته باشند و روی هم انباشته نشوند.با این شیوه شما راحت می‌توانید آنها را جدا کنید.

پس از گذشـت زمان مورد نظـر آنها را جدا کرده و به کیسه فریزر منتقل کنید.شما می‌توانید با این روش فلفلها را تا یکسال نگه دارید اما توصیه می‌کنم ظرف حداکثر شش ماه مصرفشان کنید.

ماندگاری فلفل دلمه‌ای سـبز بیشتر از قرمز و زرد است.

□ قارچ

قارچها را بشـــویید و خرد کنید.در یک قابلمه آب ریختــه و بگذارید بجوشـد.قارچها را در آب جـوش ریخته و اجـازه بدهید حـدود ۱۰ دقیقه بجوشند.بعد از ۱۰ دقیقه قارچها را آبکش کنید و بلافاصله در آب سرد بریزید و مجددا به آن آب سرد اضافه کنید تا شوک ببینند.

سـپس دوباره آبکش کنید و اجــازه بدهید تا آب آن کامـلا از بین برود.حالا می‌توانید به اندازه دلخواه بسـته بندی کرده و در فریـزر نگهداری کنید.

□ بامیه خورشتی

ابتـدا بامیه را تمیز کنید و بـه مقدار خیلی کم تــه بامیه‌ها را بگیرید و بعد بشـــویید داخل ظرفی بــزرگ بامیه‌ها را بریزیـد و روی آن آب بریزید و سـپس نمک اضافه کنید و خوب بهم می‌زنیم تا سیاهی روی بامیه از بین برود، سپس آنها را از آب خارج کنید و کاملا بشویید.

بامیه‌ها را داخل قابلمه بریزید نیازی نیسـت بـه آن آب اضافه کنید همان آب باقی مانده روی بامیه‌ها بعد از شسـتن کافی اسـت گاز را روشن کنید و شعله آن را بسیار کم کنید و درب قابلمه را بگذارید چند دقیقه بعد آنها را با تکان دادن قابلمه هم بزنید، با قاشـق هم نزنید زیرا باعث له شـدن بامیه‌ها می‌شـود مقداری زردچوبه اضافه کنید و دوباره قابلمه را تکان بدهید دوباره درب قابلمه را بگذارید تا با بخار کمی بپزد. و در آخر اجازه بدهید سـرد شوند و داخل کیسـه فریزر بریزید و داخل فریزر نگه داری کنید.

□ ذرت

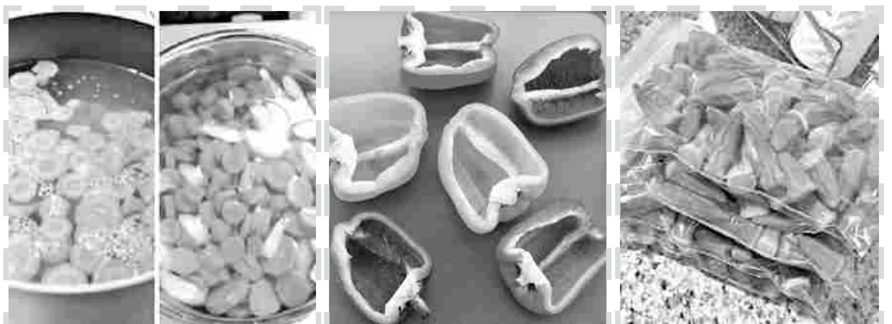
بلالها را درون قابلمه کمی بجوشـانید سـپس اجازه دهید خنک شـوند و بعد آنها را دون کنید و اجازه بدهید آب آن خوب کشـیده شوند و سپس داخل کیسـه‌های فریزر بسته بندی کنید و داخل فریزر نگهداری کنید.

□ هویج

هویج را بشویید و پوست بگیرید حلقه‌ای برش زده و هویجهـا را داخل قابلمه پـر از آب در حال جوش بریزید. (به مدت ۳ دقیقه) یک ظرف پر از آب به همراه یخ آماده کنید. بعد از ۳ دقیقه سریع هویـج را آبکش کـرده و داخل آب یـخ بریزید. مجددا هویجها را آبکش کرده و روی حوله تمیزی بریزیـد. بگذارید آب اضافه کامـل از بین برود. هویجها را داخل کیسه ریخته و هوای اضافی کیسه را خارج کنید.

می توانید هویجها را تا یک سـال داخل فریزر نگهداری کنید. بهتر که تاریخ بسته بندی را روی کیسه هویجها بزنید.

اگـر می‌خواهیـد هویجهـا را نپختـه منجمد کنید ابتدا هویجها را بشـویید بعد آنها را به شیوه مصـرف خـرد کنیـد و سـپس درون ظرفهایی که هـوا از آنها عبـور نکند بریزیـرد و در فریزر نگهداری کنید.



با خوانندگان

من تعجّب می‌کنم. حالا هستم یا نیستم؟!

نمردم و تعجّبِ ریاست جمهوری را شنیدم و دیدم! آخر طیِ این ۶ سـالی که آقای روحانی، سُکّان ادارهٔ مملکت را به‌دست گرفته، تا پیش از آن از هیچ‌چیـزی دچار تعجّب و شـگفتی نشـده بود! از بی‌کاری و گرانی و تورّم و فقر و کمبـود کالا و احتکار و اختلاس‌های سـریالی و تحریم و حتّی سـیل‌های شـروع سال که از خجالت ۲۸ استانِ مملکت در آمده بود و البته هنـوز این "خجالتَه" کـم و بیش به قوّت خود باقی است!

وقتـی تعجّـب رئیس‌جمهـوری را شـنیدم، اوّلـش خیلی تعجّـب کردم کـه مگر ممکن اسـت آقای روحانی که نمی‌دانسـت تعجّب چیسـت، تعجّب کند؟! پیش خودم متعجّبانه گفتـم: تعجّب می‌کنم که چـرا و به چه دلیل من سخن رئیس‌جمهوریِ نامتعجّب را تفسیر به‌رأی کردم و از آنْ سخنِ متعجّبانه برداشت کردم؟ ولـی زمانی‌که "مَشـروح اخبـار" از سیماخانوم! پخش شـد، دستگیرم شد که: نه بابا! رئیس‌جمهوری هم می‌تواند تعجّب کند! مگـر او دل ندارد؟! حـق دارد بگوید: "ما ۸۰ میلیون جمعیّـت داریم؛ روزانـه ۸۰ میلیون لیتـر هم بنزین مصـرف می‌کنیم. من تعجّب می‌کنم!"

این‌بـار امّـا تعجّب من رنـگ دیگری به‌خود گرفـت؛ یـک رنگِ غلیـظ همراه بـا یک دو پرسش: چرا رئیسِ دولت- که تعجّب او را به فال نیک می‌گیرم!-، "تدبیر"ی‌نمی‌اندیشد تا جلو تاختِ چهارنعلانهٔ! قیمت‌ها را یا بگیرد و یا دست کم از سرعتش بکاهد؟ چرا به دستگاه‌ها و وزارت‌خانه‌های ذی‌ربط دسـتور پرداخت معوقات و مطالبـات کارگران و کارمندانی را که بیش از یک‌سـال است بازنشسته شده‌اند، نمی‌دهد تا زندگی‌شـان رنگِ "امید"- هرچند کم‌رنگ- بگیرد؟

مـن تعجّـب می‌کنم از این کـه می‌بینم آقای روحانی متعجّب نشـده اسـت کـه چه‌طور وزارت فخیمهٔ بهداشـت با گذشـت بیش از یک‌سـال، یک‌ریال بابت مطالبات پاداش ۳۰ سـال خدمت و مرخصی‌های استفاده‌نشـدهٔ من و امثال بنده پرداخـت نکرده و با این‌حال داریم یک‌جورهایی تحریم‌ها را دور می‌زنیم و زندگی می‌کنیم!! برکت‌الله!

گودرز گودرزی (مجید) - الیگودرز

قانون اساسی هر کشور نمای ساختار آن سرزمین است • پاتلون



خانم گل لیگ برتر فوتبال زنان:

باور کنید ایران تیم ملی فوتبال زنان دارد



زهرا قنبری بیست و هفت سال دارد و اهل کرمانشاه امّا بزرگ شده تهران است او تاکید دارد که به اصالت کرمانشاهی‌اش اشاره کنیم. در خلال حرفهایش هم بارها به نقش پررنگ پدر و مادرش در موفقیت‌هایش اشاره کرده و معتقد است مادرش مهم‌ترین الگوی او است. او لیسانس روانشناسی ورزشی دارد و با پنجاه گل زده، همراه با تیم شهرداری بم قهرمان لیگ ایران و خانم گل فوتبال کشور شده است. حرفهای دختران فوتبال ایران همیشه جذاب است و شاید برای شما هم جالب باشد که حرف‌های یکی از برترین بازیکنان تیم ملی و فوتبال ایران را بخوانید.

*** رقابت‌های جام جهانی فوتبال زنان را پیگیر هستید؟**

خیلی فرصت نکرده‌ام جز به جز پیگیر اخبار باشم، چون هنوز لیگ‌مان تمام نشده و درگیر تمرین و مسابقات بوده‌ام اما تا جایی که زمان داشتم بازی‌ها را دنبال کردم و بازی آمریکا و تایلند را کامل دیدم.

*** چقدر از فوتبال زنان جهان شناخت داری؟**

فوتبال زنان را پیگیری می‌کنم، این دوره سطح مسابقات خیلی بهتر شده. تیم‌های آمریکا، ژاپن و آلمان سبک بازی قدرتمندانه‌ای دارند. فوتبال زنان نه تنها در جام جهانی بلکه در آسیا هم قدرتمند است. تیم فوتبال آمریکا پرستاره‌ترین تیم است و فکر می‌کنم این دوره هم قهرمان شوند. بیشتر از هر تیمی بازی‌های آمریکا را دیده‌ام چون ستاره‌های زیادی دارد و کلاس بازی‌شان خیلی بالاست.

*** در بین بازیکنان طرفدار کدام هستی؟**

مارتا و الکس مورگان بازیکنان محبوب من هستند. به خوبی می‌شناسم‌شان و به نظرم در پیشرفت فوتبال زنان در سراسر جهان اثرات بسیاری داشته‌اند. جدا از فعالیت فوتبالی‌شان که در آن بهترین هستند، این دو در ابعاد حقوق زنان و تلاش برای رفع تبعیض‌ها کار می‌کنند و این موضوع آنها را به بازیکنانی تمام عیار تبدیل کرده است.

*** فکر می‌کنی تیم زنان ایران بتواند یک روز در جام جهانی حاضر شود؟**

کار بسیار سختی است اما غیر ممکن نیست. آرزوی هر بازیکنی است که در جام جهانی بازی کند. شرایط تیمهای برتر دنیا با ما زمین تا آسمان تفاوت دارد اما ما هر سال رو به پیشرفت هستیم. توانایی و استعداد دختران ایران بسیار بالاست. اگر بازی‌های اخیر تیم ملی ما در مسابقات انتخابی المپیک را ببینید متوجه می‌شوید که دختران ایران صاحب سبک بازی و تکنیک و تاکتیک تیمی هستند. ما بیشتر از هر چیز به برنامه و سرمایه گذاری در فوتبال زنان نیاز داریم. اگر هدفگذاری دقیق، برنامه بلند مدت، حمایت و سرمایه گذاری داشته باشیم حتما می‌توانیم یک روز به جام جهانی صعود کنیم.

*** از نظر شما فوتبال زنان اولویت چندم فدراسیون فوتبال ایران است؟**

اولویت اول نیست اما جایگاه خوبی دارد. من نزدیک به پانزده سال است که در تیمهای ملی بازی می‌کنم. رشد فوتبال زنان در سالهای اخیر خوب بوده است و در یک سال گذشته ما بیشترین برنامه‌ها را داشتیم. اردوی منظم و بازی تدارکاتی. شاید نیاز به تلاش بیشتر داریم اما همین اقدامات نشان می‌دهد که فدراسیون به فوتبال زنان توجه دارد. اضافه شدن

شادی عبدالوند، نخستین دختر مدال آور در جام جهانی بسکتبال:

آرزوی دیرینه ما برآورده شد



مسابقات بسکتبال ۳ به ۳ جام جهانی ۲۰۱۹ در هلند برگزار شد و تیم ملی دختران کشورمان که پس از محرومیتی چند دهه‌ای، برای دومین بار حضور در این مسابقات را تجربه می‌کرد با یک پیروزی مقابل مغولستان و ۳ شکست مقابل تیمهای اسپانیا، چک و رومانی به کار خود پایان داد و موفق به صعود از مرحله گروهی نشد. پیروزی دختران بسکتبالیست ایران مقابل مغولستان در جام جهانی اهمیت زیادی دارد اما اختلاف امتیاز در دیگر دیدارها مؤید آن است که باید توجه ویژه‌ای به این رشته شود و ورزشکاران مورد حمایت بیشتری قرار بگیرند.

در این میان، اتفاق بزرگ توسط شادی عبدالوند افتاد و یکی از اعضای تیم ملی ۳ به ۳ در بخش مهارت‌های انفرادی کار بزرگی کرد کارستان. او موفق شد به عنوان نخستین دختر ایرانی بعد از بازیکنان تیمهای قدرتمند فرانسه و ایتالیا به مدال برنز جام جهانی دست یابد.

*** نظر خودت درخصوص کسب این مدال ارزشمند چیست؟**

"خیلی خوشحالم که توانستم به عنوان اولین دختر ایرانی در تورنمنت بزرگی همچون جام جهانی مدال بگیرم. این عنوان بسیار ارزشمندی است و به این موضوع افتخار می‌کنم. این مدال نتیجه تلاش تمامی دختران ایرانی است. اضافه می‌کنم که در زمان برگزاری مسابقات پیام‌های خوبی از سمت مردم کشورمان دریافت کردم که این پیام‌ها انرژی بسیار مثبتی به من داد."

*** کمی درباره مهارتهای فنی فردی توضیح دهید؟**

در بحث انفرادی هر کشور یک بسکتبالیست را در این بخش معرفی کرد که مربیان در زمان برگزاری مسابقات به من گفتند در بخش مهارت‌های فردی شرکت کنم و من هم به گفته مربیان در این مسابقه حضور یافتم. آیتم‌های این بخش شامل گذر از موانع، پرتاب توپ به داخل دایره‌ای به اندازه توپ بسکتبال و پرتاب به سمت سبد بود.

*** لطفاً توضیح بیشتری در این باره بدهید**

اول باید با یک توپ از ۴ مانع عبور می‌کردم و توپ را به داخل دایره‌ای پرتاب می‌کردم که توپ اول من وارد دایره نشد اما در پرتاب توپ دومم به دایره موفق بودم. پس از آن باید با ۲ توپ از ۶ مانع عبور می‌کردم و یکی از توپ‌ها را به داخل دایره می‌انداختم. در انتها مجدداً باید با یک توپ از ۴ مانع عبور می‌کردم و

مربیان با تجربه مـــرد به کادر فنی، کمک زیادی به حرکت در این مسیر کرده و می‌توان به روزهای بهتر امیدوار بود.

※ تجربه‌ات از بازی در کشورهای دیگر چیست؟

سال گذشـــته وقتی به سوئد رفته بودیم بازیکنانش می‌گفتند ما حداقل هفته‌ای دو بار با یکدیگر تمرین می‌کنیم تا هماهنگی‌مان حفظ شـــود. اما ما در ایران دوره‌هایی داشته‌ایم که بالغ بر دو سال تیم ملی وجود نداشته اســـت! یا همین چند ماه پیش در مسابقات انتخابی المپیک در قطر هر کســـی بازی ما را می‌دید تمجید می‌کرد. تیم ملی ما نباید رها شود. داشتن تیم ملی قوی این انگیزه را به بازیکنان لیگ می‌دهد که با قدرت و کیفیت بازی کنند تا به تیم ملی برســـند که خود به خود کیفیت مسابقات لیگ را بالا می‌برد.

※ معمولاً بازیکنان در تیم ملی باید دوباره تحت تمرینات بدنسازی قرار بگیرند. چقدر با این نظر موافقی؟

من معتقدم بازیکـــن نباید فقط به تمرین در دوران مســـابقه و در درون تیم اکتفـــا کند. بازیکنان باید به شـــکل شـــخصی به تمرینات اختصاصی بپردازند و اجازه ندهند بدنشان از فرم خارج شود. متاسفانه در لیگ برتر ما همه تیمها مربی بدنساز تمام وقت ندارند و خب همین موجب می‌شـــود که گاهی بازیکنان از نظر بدنی در شـــرایط عالی نباشـــند و در این شرایط یـــک بازیکن حرفه‌ای باید خودش به فکر آمادگی و تمریناتش باشد تا بتواند در تیم ملی هم بدرخشد.

※ آیا تا به حال مردان فوتبالیست هم به تمرینات شما آمده‌اند؟

تا به امروز چنین اتفاقی نیفتاده است. ما خیلی گمنام هســـتیم. هنوز در کشور ما خیلی‌ها نمی‌دانند که تیم ملی فوتبال زنان داریم و برایشان سوال است که مگر زنان هم فوتبال بازی می‌کنند؟ و من دوست دارم در همین جا فریاد بزنم ما تیم ملی فوتبال زنان هم داریم، اما پخش تلویزیونی نداریم و رســـانه‌ها هم آنقدر که به فوتبال مردان توجه دارنـــد به زنان نمی‌پردازند. حمایت مردان فوتبالیست موجب دلگرمی ماست. کمک می‌کند تا شناخته شویم و معتقدم اگر مردان فوتبالیست از زنان فوتبال حمایت کنند، شرایط برای رشد خیلی بهتر می‌شود.

※ به لژیونر شدن فکر می‌کنی؟

ســـال‌های قبل پیشـــنهادهایی از الجزایـــر و پرتغال داشتم اما قبول نکردم. سه سال پیش با تیم گاز شمال عراق قهرمان شدم اما الان شاید پیشنهادهای جدی را بررســـی کنم و بدم نمی‌آید برای کسب تجربه به تیم‌های دیگر کشورها بروم.

※ و رویاهایت در فوتبال زنان؟

بزرگترین آرزویم این اســـت که با پیراهن تیم ملی ایـــران در جـــام جهانی فوتبال زنان بـــازی کنم. دلم می‌خواهد بتوانم روزی در یک تیم مطرح دنیا بازی کنم و نشـــان دهم که دختـــران ایرانی خیلی خوب فوتبال را می‌فهمند و بازی می‌کنند.

※ خانواده بازی‌هایت را دیده‌اند؟

در بازی‌های لیگ که تهران بودیم مادرم، خواهران و خواهرزاده‌هایم چند بار به ورزشگاه آمده بودند اما پدرم تا به حال مسابقاتم را ندیده است.



※ شرایط مالی لیگ برتر زنان چطور است؟

قراردادهای ما نسبت به لیگ برتر مردان خنده‌دار اســـت. من این فصـــل ۶۰ میلیون تومـــان قرارداد بسته‌ام و بالاترین رقم‌ها در همین حدود است. البته هزینه رفت و آمدم از تهران به بم هم در همین رقم نهفته. ســـالیان درازی در فوتبـــال زنان چیزی به نام رقم دریافتی وجود نداشته است. ما عاشق فوتبالیم. پوشـــیدن پیراهن تیم ملی از بچگی هدفم بوده و همه این سال‌ها همه دختران فوتبالیست برای عشق‌شان دویده‌اند.

※ به‌عنوان خانم گل و ســـتاره فوتبال زنان، چقدر مشهور هستی؟

خیلی ما را نمی‌شناسند. در شهر بم بارها پیش آمده که در خیابان کسی مرا شناخته اما مجموعا بازیکنان فوتبال زنان مشـــهور نیستند. امسال از ابتدای فصل تلاش کـــردم تا بهترین عملکرد را داشـــته باشـــم. امیدوارم فصل آینده شرایط لیگ بهتر از امسال باشد و روزی برسد که بازی‌های ما پخش تلویزیونی داشته باشد و مردم ایران بدانند که دختران ایران هم فوتبال با کیفیت بازی می‌کنند.

دیوان که فرمانروا شد سخن نیکی هم باید چو دراز گفت

● فردوسی خردمند

توپ را به داخل سبد پرتاب می‌کردم که در این کار موفق بودم و توانستم بخوبی آیتم‌هایی را که برای این بخش در نظر گرفته بودند انجام دهم.

※ حضـــور در جمع بهترین بازیکنـــان جهان چه حسی به شما داد؟

بازیکنان بزرگی در بخش مهارتهای انفرادی شرکت کردند که هر کدام از آنها تجربه بسیار بالایی داشتند. حضور در جمـــع بهترین بازیکنـــان در رقابت‌های بزرگی همچون جام جهانی و کسب مدال اتفاق بسیار خوبی بود.

※ بسکتبال دختران ایران کی راه‌اندازی شده؟

عمر زیـــادی از بســـکتبال دختران در کشـــورمان نمی‌گذرد (حدود دو سال) و ما تازه در اول راه هستیم. بســـکتبال دختران کشـــورمان تجربه زیادی ندارد و ما برای رســـیدن به ســـکوها نیازمند حمایت‌های مسئولان ورزش هستیم. هر کدام از تیمهایی که در مرحله گروهی مسابقات حضور داشتند تجربه بالای ۲۰ سال حضور در مسابقات بین‌المللی داشتند و تنها ما بودیم که بدون بازی تدارکاتی و بدون آمادگی در این مسابقات حضور یافتیم.

※ آمادگی لازم برای شـــرکت در این مسابقات را داشتید؟

برای نخستین بار در رقابت‌های بزرگی همچون جام جهانی شرکت کردم که تجربه اولین بازی‌ام در این رقابتها مصادف شـــد با کســـب مدال برنز در بخش انفـــرادی. آمادگـــی بالایی برای شـــرکت در بخش انفرادی نداشتم اما با وجود این موفق به کسب مدال شـــدم. دختران ایرانی در تمامی رشـــته‌ها پتانسیل بالایی دارند و این مدال نشان دهنده پتانسیل بالای دختران ایرانی است. بسکتبالیســـت‌های فرانســـه و ایتالیا با تجربه‌ای بالای ۲۰ ســـال اول و دوم شـــدند در حالی که ما با گذشـــت دو سال به تجربه ۲۰ ساله آنها رسیدیم و این موضوع نشان می‌دهد که دختران بسکتبالیست ایران استعداد بسیار زیادی دارند و تنها برای رسیدن به جایگاه‌های بالاتر نیازمند حمایت‌های بیشتری هستند.

※ عملکرد تیم ملی در جام جهانی چطور بود؟

تیـــم ما در این مســـابقات در گروه بســـیار ســـختی قـــرار گرفت و رقبای ما در این رقابتها بســـیار خوب و قدرتمنـــد بودند. تیم ملی بدون بازی تدارکاتی در این مسابقات شرکت کرد. حضور در مسابقات جام جهانی بدون دیدار تدارکاتی حقیقتاً سخت است اما ما از این ســـختی‌ها گذر کردیم و در حال پیشـــرفت هستیم. در آینده اخبار خوبی از بسکتبالیست‌های بانو خواهید شنید.

※ حرف آخر؟

محدودیت‌هـــای زیادی داشـــتیم اما با حمایت‌های فدراســـیون بســـکتبال و وزارت ورزش از ایـــن محدودیت‌هـــا گذر کردیـــم. پیش از ایـــن، حضور در مســـابقات بین‌المللـــی آرزوی دیرینه‌مـــان بود خوشبختانه موضوع حجاب ما هم حل شد و این مدال به معنای تحقق رؤیای بزرگ‌مان بود. رؤیای بزرگ ما حضور در میادین بین‌المللی بود و باید از کســـانی که از بسکتبال حمایت کردند و باعث شدند دختران بسکتبالیست به آرزویشان دست یابند، تشکر کرد.

می‌خواهم از مدیری استفاده کنم



مسعود سلیمانی رئیس فدراسیون اسکواش درباره برنامه های پیش روی این فدراسیون گفت: دو بازیکن درجه یک پاکستانی به ایران می آیند تا مدت ۲۰ روز در تهران باشند و با بچه های ما تمرین و مسابقه بدهند. اسکواش ایران از لحاظ فنی به حدی رسیده که باید مربی خوب و درجه یک خارجی و بازیکن قدرتمند خارجی را داشته باشد و این دو بازیکن پاکستانی که جزو بازیکنان درجه یک این کشور محسوب می شوند، در طول این مدت با بازیکنان ایران مسابقه خواهند داد و تمرین می کنند تا بدین ترتیب بچه‌ها در شرایط رقابت قرار بگیرند.... وی با اشاره به شرایط خاص اسکواش گفت: اسکواش در یک چهار دیواری همانند زندان انجام می شود و همین ذهنیت به بدنه نیز تعمیم یافته. از همین رو جامعه اسکواش از کار تیمی هراس دارند و برابر نفرات جدید جبهه گیری می کنند اما من معتقدم باید دیوارها را برچید و فضا را باز کرد تا همه مشارکت کنند...

من معتقدم باید در اسکواش تولید محتوای جذاب کنیم تا توجه مخاطب جلب شده و اسکواش دیده شود. این محتوای جذاب حتی می تواند از مسیر حاشیه‌ها باشد به شرط آنکه به اسکواش ضربه نزند. من در این مسیر حتی از پتانسیل ستاره‌ها نیز استفاده می کنم و به عنوان مثال علاقه به استفاده از مهران مدیری دارم. چون مهران مدیری یک چهره جذاب و پرمخاطب است که فالوورهای بسیاری دارد و حضورش قطعا کمک خواهد کرد تا اسکواش بیشتر و بیشتر دیده شود.

رئیس فدراسیون اسکواش درباره اهدای پست سرپرستی تیم ملی اسکواش به آرین قاسمی نیز گفت: آرین قاسمی تجربه خوبی در اسکواش و تنیس دارد و در زمان حضور در استرالیا این دو رشته را بیش و کم دنبال کرده. همچنین بعد از فارغ شدن از تیم ملی فوتبال با مسعود قره‌ضیاالدینی سرمربی تیم ملی به مدت ۴ ماه است که کار می کند و کاملا به این رشته مسلط است. برخیها به من خرده می گیرند که بواسطه علاقه به فوتبال از آرین استفاده کرده‌ام اما من کلا غیرفوتبالی هستم. از سوی دیگر نظمی که کی روش در طول ۸ سال در تیم ملی ایجاد کرد، بی نظیر و مثالزدنی بود و من معتقدم آرین که ۷ سال را کنار کی‌روش سپری کرده، قطعا این ویژگیها را از کی روش فرا گرفته و می تواند آن را در بدنه تیم ملی به عنوان سرپرست پیاده کند.

لژیونرهای هندبال



افشین صادقی و مهرداد صمصامی دو ملی پوش هندبال ایران به تیم الاهلی قطر پیوستند.

مهرداد صمصامی، ملی‌پوش هندبال ایران، با یک قرارداد دو ساله به تیم الاهلی قطر پیوست. این اولین حضور صمصامی در لیگ‌های خارجی است. تیم الاهلی قطر علاوه بر صمصامی با افشین صادقی نیز قرارداد بسته است و این دو هندبالیست ایرانی از ۱۰ شهریورماه به اردوهای این تیم خواهند پیوست.مهرداد صمصامی با تأیید این خبر به گفت: دو ماهی است پیشنهادهایی از کشورهای خارجی داشتم اما پیشنهاد قطر جدی‌تر بود. مذاکراتی با آن‌ها داشتیم که هفته گذشته با شرایط تیم الاهلی به توافق رسیدم و قرارداد بستم. در خواست باشگاه برای مدت قرارداد دوساله بود که جوانب را بررسی کردم و با این باشگاه قرارداد ۲ ساله بستم.

آقای گل ۲۶ ساله

پرسپولیس برای فصل آینده، دست روی یک گزینه کم ریسک و جوان گذاشته است.

خرید ماریو بودیمیر از دینامو زاگرب، برای پرسپولیس تجربه موفقی نبود. بازیکنی مسن که در دوران اوجش هم، فقط یک بار توانست بیشتر از ۱۰ گل در یک فصل بزند. به همین خاطر هم پرسپولیسی‌ها این فصل، برای تقویت خط حمله سراغ گزینه‌های مطمئن‌تری رفته‌اند. بازیکنانی که سابقه گلزنی‌شان، امیدوار کننده باشد و خرید کم ریسک‌تری محسوب شوند. فعلا بیشتر از همه، نام ایگور سرگیف مهاجم تیم ملی ازبکستان اطراف پرسپولیس مطرح شده است. بازیکنی که فعلا کالدرون، خریدش را تایید نکرده و فقط باشگاه، توانسته بر سر رقم ۴۰۰ هزار دلاری برای هر فصل با او کنار بیاید.

سرگیف تازه در ۲۶ سالگی به سر می‌برد و ۴ سال قبل، آقای گل لیگ ازبکستان شده است. او در ۲۱ سالگی، پدیده فوتبال ازبکستان شد و ۱۱ گل برای پاختاکور زد. در ۲۲ سالگی هم توانست آقای گل این کشور شود و جایگاهش در تیم ملی را محکم‌تر کند. فصل بعد، باز هم اوضاع برای خوب جلو رفت و نیم فصل اول، در ۱۵ بازی که به میدان رفت ۱۱ گل زد. همین موضوع باعث شد بیجینگ گوان چین در نیم فصل دوم سرگیف را بخرد. زدن فقط یک گل در یک نیم فصل، دوران سرگیف در چین را خیلی زود تمام کرد.با این حال از سال ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۷، هیچوقت تعداد گل‌های او در یک فصل به کمتر از ۱۰ گل نرسید. بعد از پایان لیگ ۲۰۱۷ ازبکستان، سرگیف به الظفره رفت تا نیم فصل دوم لیگ امارات برای این تیم بازی کند. دوران او در امارات هم بیشتر از چند ماه نشد و با یک گل زده دوباره به پاختاکور برگشت. او در نیم فصل دوم لیگ ۲۰۱۸ و نیم فصل اول لیگ ۲۰۱۹ ازبکستان، مجموعا ۹ گل زده که به خوبی دوران اوجش نیست، اما آمار بدی هم محسوب نمی‌شود.سرگیف در سال‌های اخیر، جایگاه ثابتش در تیم ملی ازبکستان را هم از دست داد. او در سن ۲۰ سالگی، اولین گل ملی را زد و جام ملت‌های ۲۰۱۵، یکی از بازیکنان ثابت تیمش در دور گروهی بود. در بازی‌های مرحله نهایی انتخابی جام جهانی ۲۰۱۸ هم او در ترکیب ثابت ازبکستان قرار داشت و مقابل ایران هم، رفت و برگشت به میدان رفت.



ناکامی ازبکستان در رسیدن به جام جهانی و افت سرگیف، او را از تیم ملی دور کرد. او حدود دو سال، از تیم ملی دور ماند و برای جام ملت‌های ۲۰۱۹ هم دعوت نشد. امّا نمایش خوب او در این فصل لیگ ازبکستان، باعث شده دوباره به لیست تیم ملی برگردد و در دو بازی دوستانه آخر با کره شمالی و سوریه، به عنوان بازیکن ذخیره به میدان رفت و یک گل هم زد.کارنامه سرگیف در ازبکستان قابل قبول است. او معمولا، آمار امیدوار کننده‌ای در کشورش دارد و راه گلزنی را می‌شناسد. با این حال دو تجربه ناموفق در چین و امارات، پرسپولیسی‌ها را نسبت به خرید او نگران می‌کند. همانطور که کالدرون، نسبت به خرید او تردید کرده است. با این حال در صورتی که آن‌ها نتوانند با این قیمت، گزینه مطمئن‌تری بخرند بعید نیست آقای گل سابق ازبکستان، زوج آقای گل سابق ایران در خط حمله پرسپولیس شود.

صبحهای دل انگیز توپ و تور



بر و بچه‌های قهرمان والیبال ایران از جمعه این هفته در مسابقات فینال جام ملتها به میدان می‌روند. این بار در شیکاگو.

ایران باید با برزیل و لهستان پیکار کند تا به عنوان تیم اول یا تیم دوم پا به مرحله حذفی بگذارد. یوزهای ایرانی تا اینجای کار هم کار بزرگی کرده‌اند. تنها به برزیل، فرانسه و آمریکا باخته‌اند که در دو بازی آخر با تیم دومشان حاضر شدند چون صعودشان قطعی شده بود، اما حال هیچ بازی آسانی در کار نیست. بچه‌ها در بازیهای قبلی می‌توانستند برزیل را سه بر یک شکست بدهند اگر در گیم چهارم و در آستانه پیروزی آن امتیازات مفت و بچگانه را از دست نمی‌دادند. پس غلبه بر برزیل می‌تواند یک رویا نباشد و در شیکاگو موقعیت انتقام را به دست آنها بدهد. لهستان را هم قبلاً برده‌اند پس تیم ایران می‌تواند حتی به عنوان تیم نخست گروه به دیدار نیمه نهایی قدم بگذارد و امیدوار به کسب مدال و رفتن روی سکو باشد. ایران البته در شیکاگو تنها نیست. ایران در هیچ کشوری احساس غربت نخواهد کرد. سابقه حضور ملی پوشان کشتی در آمریکا نشان داد که حتی می‌تواند یک سالن هوادار و تماشاچی همصدا و مشوّق داشته باشد. ایرانیهای خوب و هموطن ما در آمریکا احتمالاً بیشترین حمایت را صورت خواهند داد حتی اگر کار به بازی با آمریکا بکشد آمریکاییها را از صدای کر کننده ایران ایران شگفت زده خواهند کرد. یعنی در کشور آمریکا، هواداران بیشتر از میزبان!... شاید عجیب به نظر برسد اما واقعیت دارد. والیبال روزهای پرهیجانی را پیش روی دارد و برای ایرانیان بامدادهای بیخوابی و بیداری. جوانهایی که کمتر سراغ دارند چهار و پنج صبح بیدار شده باشند حالا مجبورند خواب دم صبح را بی‌خیال شوند. البته می‌ارزد. حتی برای آنها که شب را خوب نخوابیده باشند. پیروزی دم صبح چه انرژی و روحیه‌ای می‌دهد به آنها که تازه می‌خواهند شال و کلاه کنند و سر کار بروند. خبر خوب این است که پس از بازی اول همه می‌توانند تا لنگ ظهر بخوابند. چون بازی بامداد جمعه برگزار می‌شود که انشاالله با برد ایران همراه است. برای بر و بچه‌های خوب تیم ملی والیبال آرزوی موفقیت داریم. انشاالله دل مردم را شاد می‌کنند و چقدر مردم در این روزهای داغ مشکلات اقتصادی و تلخی ایام تورم و گرانی و تنگدستی به لحظه‌های شادی و لبخند نیاز دارند.

ویلموتس؛ دهانم از تعجب باز ماند



ویلموتس سرمربی بلژیکی تیم ملی که ابتدا می‌ترسید به ایران بیاید و بر اساس تبلیغات غربیها فکر می‌کرد که ایران و از جمله تهران شهری عقب افتاده و ناامن است. در نخستین مصاحبه مطبوعاتی خود از اوضاع ایران و امنیت آن اظهار شگفتی کرد: وقتی به من پیشنهاد شد سرمربی ایران شوم ابتدا کمی مردد بودم و تا حدی احتیاط کردم. اما آنها تلاش خوبی کردند که مرا جذب کنند. رئیس فدراسیون به بلژیک آمد تا مذاکره کنیم. بعد من سه روز به تهران رفتم تا امکانات آنجا را از نزدیک ببینم. دهانم از تعجب باز ماند چون آنجا یک ورزشگاه صدهزار نفری زمین چمن خوب مثل یک میز بیلیارد و یک مرکز ورزشی مجهز وجود داشت.

... دوست دارم با فرهنگها و کشورهای جدیدی آشنا شوم. کنجکاو هستم و قبلاً هم در اروپا و آفریقا کار کرده‌ام. حالا هم تلاش می‌کنم آسیا را بشناسم...

درست است اینجا خانمها با روسری رفت و آمد می‌کنند و همین طور در کنار دریا قسمت خانمها و آقایان جداست اما این فرهنگ کشور است و همه هم آن را رعایت می‌کنند. من در این مدت در تهران حضور داشتم و دیدم همه چیز تمیز است. در همه جای شهر گل و سبزه وجود دارد. اینجا شهری اروپایی است که مرا تحت تاثیر قرار می‌دهد. محل تمرین ما هم در جایی اعجاب انگیز مشرف به رشته کوههاست.

... دوست ندارم در مورد سیاست حرف بزنم. کارم ورزش است اما من اینجا هیچ نشانه‌ای از ناامنی ندیدم. شاید اینجا حتی از اروپا هم مطمئن‌تر و امن‌تر باشد. چون کنترل بیشتری وجود دارد.

شکسته شدن رکورد مدالی



ششمین دوره بازی های جهانی کارگران با کسب ۱۴۸ مدال توسط ورزشکاران ایران به پایان رسید. در روز پایانی بازی‌های جهانی کارگران در تورتوسای اسپانیا، ورزشکاران ایران موفق به کسب ۶۱ مدال طلا، ۴۸ مدال نقره و ۲۹ مدال برنز شدند و در مجموع به ۱۳۸ مدال دست یافتند. این در حالی است که در دوره قبلی این بازی‌ها ایران موفق به کسب ۲۵ مدال طلا شده بود و در این دوره بهترین نتیجه تاریخ ورزش کارگران ایران در بازی‌های جهانی رقم خورد.

طلا و برنز جودو در بخش تیمی

در روز پایانی این بازی‌ها و در رشته جودو تیمی، مردان به مدال طلای تیمی رسید و تیم بانوان صاحب مدال برنز شد..

۱۳ مدال حاصل تلاش تنیس بازان

در پایان مسابقات تنیس روی میز هم هادی صبحی حریف اتریشی خود را شکست داد و در فینال با شکست علی گلستانی قهرمان شد. پیمان احمدی سوم شد. مهسا کردی پور در فینال به ورزشکاری از اتریش باخت و به مدال نقره بسنده کرد. عبدی هم به طور مشترک با پینگ پنگ باز اتریشی در رده سوم قرار گرفت. بدین ترتیب ورزشکاران تنیس روی میز ایران در این بازی‌ها با ۳ مدال طلا، ۶ نقره و ۴ برنز و در مجموع ۱۳ مدال گرفتند.

طلا و نقره والیبال ساحلی برای ایران

اما در والیبال ساحلی تیم ملی کارگران ایران در یک دیدار نزدیک دو بر یک تیم شهرداری مشهد را برد و قهرمان شد و در نیمه نهایی نیز نمایندگان ایران با شکست فرانسه و روسیه به دیدار پایانی رسیده بودند.

۵۳ مدال ملی پوشان شنا

تیم شنای کارگری با کسب ۵۳ مدال شامل ۱۴ طلا، ۲۶ نقره و ۱۳ برنز به کار خود در ششمین بازی‌های جهانی کارگران در تورتوسا اسپانیا پایان داد.



پیام‌های مهربانی

علی ملکی

✽ جناب آقای مهندس محمدمهدی فرهادی مدیریت محترم شهر چاپگر نوین خاورمیانه از اینکه مسولانه و صبورانه پیگیر آرامش و امنیت مشتریان خود در تامین و تولید لوازم نشر و چاپ و گسترش فرهنگ این مرزوبوم هستید قدردان زحمات بی‌دریغ شـمایيم و برای جنابعالی و همکارانتان سـلامتی، شـادمانی و موفقیت بیشتر را از خداوند منان آرزومندیم.

جمعی از خریداران و تلاشگران صنعت نشر و چاپ

✽ آقای پور نظر انتخاب شـما را به عنوان مدیر نمونه مدرسـه داریوش بینش تبریک می گویم

خانم پورعلی(عبدی)

✽ فرحناز عزیز، خواهر خوبم ۱۵ تیر روز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو خواهر نازنین تبریک می گویم

خانواده‌ات ـ تهران

✽ عزیز دلم، دختر خوبم، آیناز جان، ۳ تیر ماه تولدت را به شما و همسر خوبت و نوه گلمان آقا فرید تبریک می گوییم و امیدواریم خداوند بزرگ شماها را سلامت بدارد

پدر و مادر محمدابراهیم و هدیه صیامیان گرجی ـ بهشهر گرجی محله

✽ سعید حسنی عزیز، تنها خداسـت که می‌داند بهترین در زندگی چگونه معنا می‌شـود، پس ما هم بهترین را برایت از خدا می‌خواهیم و دریافت حکم مدیریت یک، آتش‌نشـانی را به شـما تبریک گفته و از ایزد منان خواهان پیشرفت هرچه بیشتر شما در تمامی مراحل زندگی هستیم

خانواده همسرت ـ امامی

✽ جناب آقای محمد پناهی، معاونت محترم آتش نشانی منطقه ۲، از اینکه مسـئولانه و صبورانـه همراه بـا مدیریت عالی به حل مسـائل و کارهای روزمره پرسنل خود و مراجعه کنندگان می‌پردازید، کمال تشکر را دارم و از خداوند بزرگ بهترین را برای شما خواستارم

سعید حسنی و دیگر پرسنل منطقه ۲

✽ نوه عزیزمان، محمد صیامیان گرجی، ۲۶ تیر ماه سـالروز تولدت را به شـما و پدربزر گوارت و مادر مهربانت تبریک می گوییم، امید اسـت همگی زیر سـایه خداوند سلامت و شادمان باشید

پدربزرگ محمدابراهیم و مادربزرگ هدیه ـ بهشهر

✽ عروس گل من، سودابه صباغی، ۱۵ تیر ماه تولدت را به شـما و همسـر مهربانـت و نوه عزیزمان تبریک می گوییم و امیدواریم خداوند یار و نگهدار شـما باشد

پدرهمسر و مادرهمسرت محمدابراهیم و هدیه صیامیان گرجی ـ بهشهر

✽ بدین وسیله از زحمات بی‌دریغ پزشکان کشیک، پرسنل درمانگاه و پرستاران سـرکار خانمها سـلطان علی، بیات، لطفی، غلامی، قنبـری و قصابیان و آقایان محمـدزاده، نورایـی قدردان هسـتیم و برایتان آرزوی سـلامتی و خیر و برکت داریم

داود خامنه و اهالی علی آباد کتول

✽ فرشته مهربانم، امیرحسین عزیزم، تو هیچ چیزی کم نداری برای همه چیز من بودن، دوستت دارم، سالروز زمینی شدنت مبارک

زهرا صادقی ـ شاهرود

✽ امیرحسین جان، جای هیچ کس را هیچ کس دیگر نمی‌تواند پر کند، دوستت دارم برادرم و تولدت مبارک

نفس محمدی ـ شاهرود

✽ فاطمه جان، با آرزوی بهترینها و سلامتی و شادابی برای توای فرزند نمونه پدر و مادرت. سالروز تولدت را به تو تبریک می گوییم

عموحسن شفیعی ـ تهران

✽ مهسا جان، سالگرد ازدواج با مرد آرزوهایت را آغاز عاشقی گل و پروانه در بهار می‌دانم و فرا رسـیدن این روز رویایی و به یادماندنی را صمیمانه تبریک می گویم و برای شـما روزها و سالهایی غرق شادمانی و برکت آرزومندم سالروز عاشقیتان مبارک

مریم میرنجفی

✽ فرزندان عزیز و گرامی‌ام احسان و فرزانه، سـالروز تولد شما در ۲۲ تیر با تقدیم هزاران شاخه گل رز به شما مبارک باد

پدر و مادرت ـ تهران

✽ فرزند عزیز و گرامی‌ام، فاطمه جان، سـالروز تولدت با تقدیم هزاران شاخه گل مریم به تو مبارک باد، عزیزم تولدت غرق شادمانی

پدرت اکبر فدایی و مادرت رقیه ـ تهران

✽ سرکار خانم فاطمه نفعی، معلم مهربان، شما را به اندازه تمام ستاره‌های عالم دوسـت دارم چراکه شـما هم مادرم هسـتی و هم معلـم، از زحماتت بی‌نهایت سپاسگزارم

زهرا موسی پور ـ بردسیر

✽ فرزند خوبمان، مهندس محسن صیامیان گرجی، ۱۶ تیر ماه تولدت را به شما تبریـک می گوییم و امیـد داریم در زندگی و کار، خداوند بزرگ یاری رسـان تو باشد

پدر و مادر محمدابراهیم صیامیان گرجی ـ بهشهر

✽ شهره مهربان، خواهر عزیزم، ۲۳ تیر دوازدهمین سالروز تولدت را با تقدیم ۱۲ سـبد گل به تو تبریک می گوییم امیدواریم همیشه تندرست و شاد و خندان باشی

خواهرانت شهین و سمانه دری ـ ابهر

✽ پسر عزیزم، آقا سبحان، سـبد سـبد گل تقدیم روی ماهت، خوشـبختی و سـعادت و شـادی در وجود نازنینت، دوستت دارم تا ابد، ۲۵ تیر بیست و یکمین سالروز تولدت مبارک

پدر و مادرت ـ احمد و سودابه نعمت پور ـ بندرانزلی

✽ سرکار خانم بهاره شیروانی، بابت توصیه‌های مفید شما بی‌نهایت سپاسگزارم امیدوارم همیشه در زندگی موفق و موید باشی

فاطمه شیرعلی ـ تهران

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ کدام تصویر: تنها تصویر شماره ۱ می تواند جای علامت سوال قرار بگیرد.



پاسخ نوزده اختلاف در تصویر در پارک

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

 فروردین

این روزها آنقدر سرتان شلوغ است که خودتان معتقدید وقت سر خاراندن هم ندارید والبته در کنار این باید بگویم همین که درگیر کارهایتان هستید زمان هم به سرعت از دست می‌رود و باید حواستان به تصمیم‌های مهم زندگیتان باشد. تغییراتی که می‌تواند تمام معادلات را بر هم زند یا آنها را جفت و جور کند. پس از بهترین تجربه هایتان کمک بگیرید و بدانید اگر تحول جدیدی شود بسیار متفاوت خواهد بود.

 اردیبهشت

معتقدید این روزها کار آنطور که انتظار دارید خوب پیش نمی‌رود، اما این ذات طبیعت است گاه بر پشت و گاه بر روی زین می‌تازد و امیدوارم در مورد موضوعی که برخلاف "او" ست اصرار نکنید. و در مورد نمایش اراده‌تان هم باید بگویم کولاک کرده‌اید به شرط آنکه بتوانید روی حرفتان بمانید و بدانید همیشه نمی‌شود اینچنین کارهایی را انجام داد و باید قدردان باشید.

 خرداد

همه چیز دارد خود به خود و به آرامی پیش می‌رود ولی خودتان تصور می کنید برای رسیدن به برخی خواسته‌ها باید بجنگید و امروز همان روز عمل است، اما نه از نوع جنگی بودنش، بلکه از نوع تحقیق و انتخاب بهتر و در مورد سوال ذهنی‌تان هم نگران نباشید چون در نگاه شما برخی مسایل دور و نزدیک هستند درحالیکه واقعیت اینچنین نیست و باید روی درک خودتان بیشتر کار کنید.

 تیر

بد نیست کمی دقیق تر نسبت به موضوعی که منجر به بروز ناراحتی در ذهنتان شده بیاندیشید چرا که این ثابت شده انسانها متفاوت می‌اندیشند ولی در مواقع خاص تمام خواسته‌های خود را زیر پا می گذارند تا هدف نهایی را دریابند. شما هم بدانید که راه هموار است و فقط باید سعی کنید عوامل مثبت را نادیده نگیرید و به جای اتلاف انرژی روی موضوعی که می گفتید عجله‌ای ندارید فکر کنید.

 مرداد

می دانید که باید روی گذر زمان حساب ویژه‌ای باز کنید، اما باز هم به محض اینکه پلک باز می کنید تمام انرژی خود را روی عواملی می گذارید که نباید عجله کنید. در مورد حال و هوای این روزهایتان هم بدانید که تنهانیستید و این یعنی اگر بخواهید می توانید شور و نشاط را به زندگی برگردانید، چون این ثانیه‌ها که تند تند می گذرند در واقع همان عمر ما هستند و می‌دانید که می‌شود با انرژی مثبت گامهای بلند برداشت.

 شهریور

خدارا شکر کنید که شما به دنبال هیجان نمی گردید تا انرژی‌تان راتخلیه کنید و برعکس همیشه سعی بر این دارید تا طبق نظم و ترتیب خاص خودتان حرکت کنید بخصوص این روزها که در مسیر زندگی با نگاه مثبت و تلاش توانسته‌اید خودتان را به خوبی ثابت کنید و امیدوارم بر عهد خود بمانید که کار برای شماست نه شما برای کار و این کلید آرامش زندگی و تداوم لبخند است!

 مهر

درزمانی که می‌باید تلاش می کردید هرچند کمی دیر اما بالاخره خودتان را به تکاپو انداختید و این تجربه‌ای شد تا در آینده بیشتر متوجه گذرزمان باشید و قانون اصل و فرع را به خوبی مدنظر قرار دهید. پس همین حالا هم حواستان به قول هایتان باشد و بدانید وقتی همه چیز آرام است، یعنی لطف "او" مداوم جاریست و شما باید خودتان را دریابید و نگذارید آشفتگیها تکرار شوند.

 آبان

نگرانی ته ذهنتان را آزار می‌دهد که اوضاع بدتر از این خواهد شد و بهتر است به زودی تغییری متفاوت را شکل بدهید، اما یقین بدانید این چنین نخواهد شد چرا که اگر دقت کنید سخت تر از این روزها را قبلاً هم پشت سر گذاشته‌اید و باید باور کنید که آینده فواید بسیاری را برای شما به همراه خواهد داشت و نتیجه کار غافلگیرتان خواهد کرد.

 آذر

به خودتان می گویید انتظار کشیدن بس است و وقت آن رسیده که خودتان دست به کار شوید، اما از آنجا که می‌دانم انرژی و ذکاوت لازم را دارید کافیست دقت کنید تا دریابید شرایط آنچنان هم که فکر می کنید برخلاف نظر شما پیش نمی‌رود و این احساس یکنواختی منشا ذهنی دارد و واقعیت کیلومترها با آن فاصله! پس شادی را با مهربانی پیدا کنید نه با خشم.

 دی

در مورد موضوعی دقیقا خلاف آنچه که وانمود می کنید عمل می کنید و این ذهنتان را به شدت آزار می‌دهد، درحالیکه باید بپذیرید این شیوه قبلاً آزمایشش را پس داده و حالا باید با استفاده از تجربه‌ها به گونه‌ای پیش بروید که عوامل نتوانند خوشی و آرامش را از شما بگیرند و اجازه بدهید اعتماد دیگران به شما و حرفهایتان ماندگار باشد.

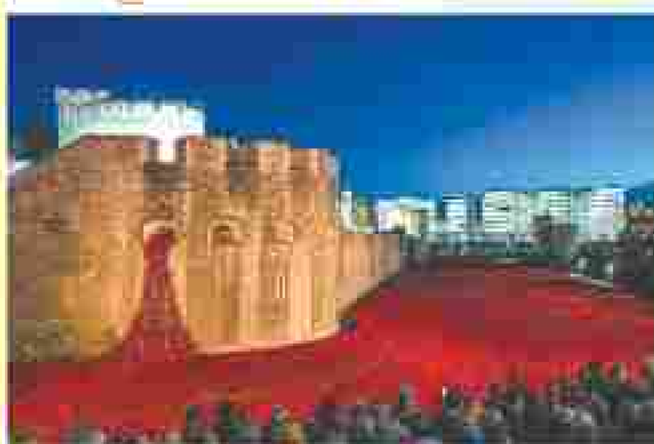
 بهمن

این روزها روش متفاوتی را به کار گرفته‌اید و سعی دارید برای مسایل کم اهمیت آزار نبینید و مطمئن باشید اگر این شیوه استمرار پیدا کند، ایده‌های جدید در ذهنتان جان خواهند گرفت و آنگاه این شما هستید که می توانید برای دیگران تعیین کننده عمل کنید و هیچ چیزی نمی تواند شما را از حرکت باز دارد. چون حالا می‌دانید هر اتفاقی حکمتی دارد و می‌شود متفاوت تر از گذشته با آن برخورد کرد.

 اسفند

متوجه هستم که شرایط قابل اتکایی را پیش رویتان نمی‌بینید، اما شما هم متوجه هستید که صبوری و اتکا به انرژی درون، چه کارها که نمی کند. بخصوص این روزها که مجبور هستید تمرکز بیشتری را بر کارهایتان بگذارید پس شک و تردید را از خود دور کنید و اجازه ندهید شرایط باعث شود که ساختارهای ذهنی‌تان بشکنند و بدانید وقتی خودتان را پیدا می کنید پا را فراتر می توانید بگذارید.

کارتان را با عشق انجام دهید و با شکر به آن دل بدهید
• ویلسون



انگلستان: بازدیدکنندگان در حال تماشای طرح "دریاهای سرخ" در کنار برج لندن هستند. در این طرح که توسط "پاول کامینگز" و "تام پایپر" اجرا شده است از تعداد ۸۸۸ هزار و ۲۴۶ گل سرامیکی استفاده شده است که هر کدام از آنها نشانگر یکی از مردان و زنان کشته شده در جنگ جهانی اول هستند.



ژاپن: این پیرزن نیز به جمع صدها نفر دیگر پیوسته و با بلند کردن دمبلهای چوبی در این گردهمایی سلامت شرکت کرده است تا روز "احترام به افراد مسن" در ژاپن را جشن بگیرند. در ژاپن از هر ۴ نفر یک نفر سنی برابر ۶۵ سال یا بیشتر دارد.



ژاپن: در مسابقه دوی امسال سالمندان باز هم شاهد چهره معروف "هیدکیچی میازاکی" بودیم. این پیرمرد ۱۰۳ ساله که با لباس قرمز دیده می‌شود در مسابقات دوی ۱۰۰ متر امسال نیز شرکت کرد. او با زمان ۲۹/۸۳ ثانیه در این رشته رکورددار است.

هلند: "مکس ورستاپن" ۱۷ ساله از کشور هلند با خودروی فرمول یک خود از روی پل اراسموس در روتردام در حال عبور است. او که از کودکی استعداد خاصی در این حرفه از خود نشان داده بود، تمرینات و آموزشها را به بهترین شکل پشت سر گذاشته است تا سالهای آینده در مسابقات قهرمانی شرکت کند. او رسما جوانترین راننده فرمول یک جهان خواهد شد.





آلاسکا: مالی پیرسون پس از اینکه خانواده‌اش توانستند نهنگی را صید کنند با این عکس یادگاری می‌اندازد. شاید صید خانوادگی نهنگ عجیب باشد اما در آلاسکا شکار نهنگ توسط افراد کاری رایج و عادی و قانونی است. حتی وقتی کسی نهنگی را صید می‌کند سایر افراد منطقه نیز به ساحل می‌روند تا او را تشویق و در حمل گوشتهای نهنگ به او کمک کنند.

کانادا: این نوازندگان بسیار سبز و سرحالی که می‌بینید حاصل ذوق و البته مهارت یک باغبان معروف هستند. او هر سال در هنگام هرس کردن درختان و بوته‌ها شکلهای مختلفی به آنها می‌دهد و کارهایش به قدری زیبا و دیدنی است که هر سال همه منتظرند تا ببینند چه طرح جدیدی را ایجاد خواهد کرد. او امسال سری به دنیای موسیقی طبیعت زده است.



داستان زندگی



وقت اضافه...

بقیه از صفحه ۱۵

که از داروخانه رفت همه حرفهایی که می‌شنوم و نگاههایی که می‌بینم برام معنی پیدا کرده! از بس مردم با شوخی و جدی میگن: "سیب سرخ نصیب شغال شده" خسته شدم، از بس فامیلهای شما مستقیم و غیرمستقیم گفتن و میگن "ندا خیلی از شوهرش سره" دچار ترس شدم، من میدونم مرد خوش‌قیافه‌ای نیستم، یعنی زشتم، واسه همین می‌ترسم ندا از من خسته بشه و مردهایی که خوش قیافه هستند زنم رو از من بدزدند، من می‌ترسم مامان!"

کامران اینها را گفت و بغضش ترکید و برای اولین مرتبه در آن نزدیک به دو سال، اشک ریخت و هق هق کرد! نگاهم به دخترم افتاد که چشمانش خیس شد و چمدان روی زمین گذاشت، فهمیدم دارد چه اتفاقی می‌افتد! پس بی‌معطلی جلو رفتم و مقابل کامران ایستادم و سیلی سنگینی به صورتش زدم و گفتم:

ـ مهم نیست که اشک بریزی، غلط کرده هر کی گفته مردها نباید گریه کنند! ولی این سیلی رو به خاطر بی‌شعوریت زدم، این سیلی رو بهت زدم چون واقعاً احمقی! کامران تو یعنی اینقدر شعور نداری که بفهمی روز اول دختر من چرا عاشق تو شد؟ ندا همون موقع که با تو ازدواج کرد، دو تا خواستگار داشت که هم از تو پولدارتر بودند و هم به قول تو زشت نبودن! دختر من به خاطر قلب تو عاشقت شد، حالا تو می‌ترسی ندا با شنیدن طعنه‌های مردم و دیدن چهار تا مرد جذاب و خوش‌قیافه، یادش بیاد که تو خوشگل نیستی؟ تو بیشعوری کامران!

اینها را یک نفس گفتم و به دیوار تکیه دادم. کامران دیگر گریه نمی کرد. ندا نیز مانند او ساکت بود. انقدر عاقل بودم که بدانم زندگی نیز مانند مسابقه فوتبال، گاهی اوقات نیاز به یک وقت اضافه دارد! کمی سکوت کردم و رفتم کنار در ایستادم و به ندا نگاه کردم. احساسش را در چشمانش خواندم، با این حال گفتم:

"من تا صبح پای تلفن بیدار می‌شینم، هر وقت تلفن زدی میام دنبالت!"

این را گفتم و بدون هیچ حرفی با کامران از خانه زدم بیرون...

***

وقت اضافه کار خودش را کرد. من هرگز نفهمیدم آن شب ندا و کامران چه صحبتهایی با هم کردند؟ من تا الان هم نمی‌دانم که دامادم از ندا عذرخواهی کرد یا دخترم کامران را قانع کرد که نباید از هیچ چیز بترسد؟ آنها تا همین الان ـ که یازده سال از آن شب می گذرد ـ کنار هم به زندگی ادامه داده‌اند و خوشبخت‌تر از گذشته هستند و در کنار دو فرزندشان، باعث شادی من نیز شده‌اند. کامران امروز با شراکت همان مهندس (مدیر شرکت دخترم) صاحب یک داروخانه شده!

بعد از آن شب من هم کارهایی کردم، یعنی به فامیلهامان فهماندم که اگر فقط یک بار دیگر با طعنه و مستقیم و یا غیرمستقیم دامادم را تحقیر کنند، جلوی چشم همه ضایعشان می کنم!

بعد از آن شب کامران باور کرد که به خاطر قلب پاک و دل دریایی که دارد، ندا هرگز او را با هیچ مردی عوض نخواهد کرد! نمی‌دانم؟ شاید باید از خودم و آن کشیده‌ای که به دامادم زدم ممنون باشم...!

داستان



اشتباه بزرگ

بقيه از صفحه ۴۱

برداشتم و به طرف جيمي نشانه رفتم. او دست و پايش را گم كرد و با لكنت زبان گفت:

– دا... داري چه... چه كار مي كني؟

–از جايت تكان نخور... وگرنه شليک مي كنم... اين تو بودي كه به من تلفن كردي، نه اردشير. درست مي گويم؟

– شما داري اشتباه مي كني!

– من خوب مي‌دانم كه شما دوبلور هستي و توانايي تقليد صداي هر كسي را داري. ضمناً مقدار زيادي به اردشير بدهكار بودي و مرتب از پرداخت آن طفره مي‌رفتي.

–اوه، بله... شما درست مي گويي. ولي اين دو موضوع چه ارتباطي به همديگر دارد؟

–ارتباطش آن‌جاست كه به نظر خودت چاره‌يي جز از بين بردن اردشير نداشتي و امشب اين ماجرا را ترتيب دادي تا جنايتت لوث بشود.

در واقع، خواستي هم اردشير را بكشي و هم وانمود كني كه قتل او به صورت تصادفي و در حين دفاع به خاطر من صورت گرفته است.

– اجازه بدهيد تا بگويم... شما داريد اشتباه مي كنيد...

– كسي هم كه جلوي دهان مرا گرفت و مي‌خواست خفه‌ام كند، شما بودي، نه اردشير. احتمالاً، شما قبلاً شوهرم را كشته بودي. ولي امشب با يک زد و خورد ساختگي، گاهي به جاي خودت و گاهي به‌جاي آن بدبخت حرف زدي و بعد هم جنازه‌اش را داخل رودخانه انداختي... درست مي گويم؟

– نه خانم... شما اجازه بدهيد من برايتان بگويم كه...

– حرف نزنيد آقا! من وقتي به ساحل رسيدم ماسه‌ها مرطوب بود و طبعاً مقداري از ماسه‌ها به كف كفشهايم چسبيد و من با همان كفش‌ها به ساق پاي مهاجم ضربه زدم و الان مي‌بينم كه جاي لگدهايم هنوز روي پاچه شلوار شما ديده مي‌شود.

– اين دلايل هيچ كدام محكمه‌پسند نيست. براي متهم كردن يک نفر به قتل، بايد مدارک قوي و مستند داشت.

– لطفا اين حرفها را در دادگاه بزنيد.

سپس، در همان حال كه اسلحه را به طرف جيمي نشانه رفته بودم، شماره تلفن اداره پليس را گرفتم، با عجله آدرس خانه‌ام را دادم و گفتم كه قاتل شوهرم را دستگير كرده‌ام.

به فاصله چند دقيقه، ماموران پليس رسيدند و جيمي را با خودشان بردند و سه روز بعد،غواصان اداره پليس، جنازه اردشير را پيدا كردند و ضمن كالبد شكافي جسد او معلوم شد حدس من درست بوده و او بر اثر ضربه يک جسم سنگين كه بر سرش وارد آمده كشته شده است و چون همه شواهد عليه جيمي تشخيص داده شد، راه فراري براي او باقي نماند و ناچار در مرحله بازجويي به ارتكاب جرم اعتراف كرد.

البته، من پس از مرگ اردشير، چند روزي بيشتر در لندن نماندم و به ايران برگشتم. در نتيجه نمي‌دانم قانون چه مجازاتي براي جيمي در نظر گرفت، ولي تجربه تلخي با خود به همراه آوردم كه تا وقتي زنده‌ام از خاطرم محو نمي‌شود.

اگر نديده و نشناخته، فريفته موقعيت و ثروت اردشير نشده بودم، اگر همراه او به لندن نمي‌رفتم، اگر از اولين شبهايي كه به خانه نيامد يا دير به خانه برگشت، واكنش نشان مي‌دادم، اگر در شب حادثه، فقط لحظه‌يي به شباهت ظاهري صداي جيمي و صداي شوهرم فكر مي كردم، اگر عذر و بهانه‌يي مي‌تراشيدم و دعوت شام را نمي‌پذيرفتم، اگر اردشير به يک غريبه اعتماد نمي كرد و اجازه نمي‌داد آن همه به وي بدهكار شود...

اين تجربيات، اگرچه به بهاي گزافي به‌دست آمد، اما ديگر به درد من نمي‌خورد.

زیاده روی در سوگواری در گذشتگان، نشانه ضعف است • کیونگ مو

نقاشیهای شما



آیدا یوسفی ۴ ساله - تهران



اشکان افرازی



علی پور موسی ۳ ساله



آیدا احمدی از برکاده کوچصفهان



شقایق مرادی



طاها کیهانی ۶ ساله - تهران



باران مومنی



محمدصدرا شلمانی



بهار مومنی



فرشته سلیمانی زاده از کلاچای



آیدا احمدی — محمدصدرا شلمانی



نگرشی متفاوت از تجربه و تکنولوژی روز با آموزش و پرورش پویا آینده را می‌سازیم

فواد

پیش دبستان و دبستان

۴۸سال سابقه آموزشی در مدارس غیردولتی قبل و بعد از انقلاب

کلاس های هوشمند، مجهز به کلیه امکانات
با آموزگارانی صبور و مهربان و با تجربه

کلاس های استاندارد از نظر نور و وسعت
با تعداد حداکثر بین ۱۰ تا ۱۵ نفر در هر پایه

دارای کتابخانه مرکزی و کتابخانه های کلاسی
فعالیت در زمینه های آموزشی ، فرهنگی ، ورزشی

کلاس های خطاطی ، نقاشی ، رباتیک و چرتکه
شطرنج ، فوتسال ، هند بال

شخصیت فرزندانمان
در سن دبستان ساخته می شود

سرویس‌های منظم
و ناهار دلپذیر

خیابان طالقانی، اول بهار شمالی، کوچه یزدان‌نیاز، پلاک۲۵

۷۷۶۰۱۳۰۲ - ۷۷۵۰۱۳۷۱
۷۷۶۴۱۰۱۷ - ۷۷۵۱۱۷۰۴

www.foadschool.ir